

فلسطین و اسرائیل – تجزیه و تحلیلی از نگاه چپ

نویسنده: استفان بکمان

مترجم: پیام پرتوی

نسخه اصلی در مجموعه- موضوعات ۱۹۶۹

http://www.marxistarkiv.se/skribenter/s-beckman/s_beckman-palestina_och_israel.pdf

۱- ظلم و ستم روانی

طبقه مرفه سفید پوست

ما سفید پوستها نفرت انگیز هستیم، و با گذشت سالها نفرت انگیزتر هم میشویم.

لحظاتی وجود دارد که من از خودم و از پوست سفیدم تا اندازه ای متنفر میشوم که تحمل بودن در میان آفریقاییها و آسیاییها را ندارم. من طبقه مرفه جهان را نمایندگی میکنم، من یک ستمگر روانی و اقتصادی هستم.

ما جهان را بخاطر ارزشها و نیازهای خودمان به بردگی کشیده ایم. ما تمام بازارها، نفت و فرهنگ را کنترل میکنیم. ما در مورد نفت آنها تصمیم میگیریم، ما در مورد فرهنگ آنها تصمیم میگیریم.

همانطور که کشورهای نفت خیز تا زمانی که خودشان تولید نکرده اند، خودشان توزیع نکرده اند و نفت خودشان را خودشان نفروخته اند نمیتوانند آزاد باشند و به ثبات دست یابند کشورهای در حال توسعه نیز تا زمانی که به فرهنگشان، شیوه زندگیشان اجازه عمل و ارزش ذاتی ندهند نمیتوانند آزاد باشند و اعتماد به نفس و تسلط به نفس بدست بیاورند.

و همانطور که کشورهای نفت خیز نمیتوانند منابع طبیعی خود را جز از طریق اعمال خشونت کنترل نمایند، کلیه کشورهای در حال توسعه نیز باید ما را با خشونت ناگزیر سازند که به آنها برابری فرهنگی بدهیم. ما نمیتوانیم به آنها حقوق مساوی اعطاء کنیم، آنها باید حقوق مساوی خود را بدست بیاورند – و این کار را انجام خواهند داد.

آزادی – ه نفت و فرهنگ به یکدیگر مرتبط هستند، آنها بخشی از یک انقلاب واحدند: انقلاب سوسیالیستی که دولتهای کمونیستی و سرمایه داری سفید پوست در خلال نیم قرن با آن مبارزه نموده اند.

"خشونت" و "انقلاب": عباراتی که انسان سفید پوست تحقیر میکند، به تمسخر میگیرد – به دلیل اینکه او میهراسد، از زندگی خود و جایگاه ممتاز خود میهراسد.

فرد برتر هرگز شیوه های دیگری را بجز شیوه های خودش نمیپذیرد و هرگز تصور نمیکند که برتری، خودش، خشونت است.

خشونت – ه کم و بیش ناخودآگاه ما، تحقیر – ه کم و بیش ناخودآگاه ما بصورتی پیوسته در حال رشد هستند و اینها همانهایی هستند که ما را اینچنین نفرت انگیز میکنند. چهره رنگ پریده ما از جوشهای عصبی – ی خودپسندی نفرت انگیزتر میشوند. خودخواهی به عمق ما نفوذ کرده است و مغز ما را مصادره نموده

و آن روزی که به بیرون میریزد قادر به گذاردن تفاوت میان چین خوردگیهای مغز و روده ها نخواهیم بود.

من اینچنینم، انسان سفید، سرور - ه جهانی از مخلوقات گرسنه - ی در بند که من آنها را فقط زمانی انسان میخوانم که میخوام بر روی برتری خودم تاکید کنم.

ارزشهای ما نسبت به طبقه کارگری که استثمار میکنیم از هر نقطه نظری ارزشهای طبقه برتر و اهانت آمیز هستند.

ما به آنها توهین میکنیم به دلیل اینکه آنها برای مبارزه با ما نمیتوانند خود را به اندازه کافی سازماندهی و متحد نمایند. ما حقوق آنها را انکار میکنیم به دلیل اینکه جامعه آنها هنوز فئودالی است. ما آنها را حقیر میشماریم به دلیل اینکه پروژه استثماری نو استعماری ما را ملی نکرده اند. ما آنها را تحقیر میکنیم به دلیل اینکه آنها انقلاب نکرده اند. ما از شیوه های خشونت آمیزی که آنها برای انجام انقلاب از آنها استفاده میکنند هراسان میشویم.

ما به آنها زمانیکه از سوسیالیسم صحبت میکنند میخندیم و از روشهای خشونتباری که برای ملی نمودن اموال ما استفاده میکنند هراسناک میشویم. ما به شایستگی آنها برای اداره شرکتهای ملی شده بی اعتمادیم و آنها را به محض اینکه نشان داده میشود اقتصادشان از طریق حلقه - بهینه سازی دگرگون نمیشود مورد استهزا قرار میدهیم. ما به آنها تف میکنیم به دلیل اینکه انقلاب آنها بلافاصله به "دمکراسی"، و مانند آن، منجر نمیشود.

ما کمبودهای آنها را در مورد فرهنگ مدرن مورد تمسخر قرار میدهیم، باقیمانده فرهنگ مستقلی را که دارند کوچک میشماریم و به آنها بعنوان عقب مانده قلمداد میکنیم. ما آنها را تحقیر میکنیم زمانی که فرهنگ آنها تحت تاثیر فرهنگ ما قرار گرفته است و آنها را متهم میکنیم به اینکه از ما تقلید میکنند. ما آنها را به این متهم میکنیم که نمیتوانند از ما تقلید کنند.

ما با تمام انسانهای غیر - سفید به همان طریقی رفتار میکنیم که همواره با طبقه کارگر رفتار کرده ایم.

ما از تایید این که این ما هستیم که طبقه کارگر را طبقه کارگر ساخته ایم سر باز میزنیم، که ما ساختار زندگی اجتماعی آنان را نابود و تلاش کرده ایم که ساختاری را به آنها تحمیل کنیم که ما میتوانیم از آن بهره برداری نماییم، و اینکه اینها ریشه بحران اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هستند که در جهان غیر سفید وجود دارد.

امپریالیسم روانی

ما توسط جایگاه و ارزشهایمان فشاری را بر روی جهان غیر سفید ایجاد مینماییم که تأثیرات نابود کننده ای بر روی توسعه آنها دارد. توسط این فشار ما دیگران را در یک وضعیت بحرانی روانی قرار میدهیم، وضعیتی که میتوانیم از آن در جهت استثمار اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بهره برداری کنیم.

من این فشار را "امپریالیسم روانی" میخوانم چرا که این بخشی از فعالیت مداوم امپریالیستی جهان سفید است. در حال حاضر امپریالیسم در درجه اول به دنبال این نیست که از طریق کسب فتوحات سلطه خود را اعمال نماید، بلکه در تقلا استفاده از روشهای اقتصادی، سیاسی و روانی است که بوسیله آنها بتواند بیشترین نفوذ ممکن و بیشترین سود اقتصادی ممکن را به هزینه دیگران کسب نماید.

امپریالیسم روانی در حال حاضر موثرترین روش ما جهت به زیر سلطه کشیدن آفریقایی- آسیاییها و مردم آمریکای جنوبی است، روشی که ما از آن برای بهره برداری استفاده میکنیم. این همچنین روشیست که

در جهان کشورهای سفید برای به انقیاد کشیدن طبقه کارگر بکار گرفته میشود. امپریالیسم روانی اسلحه طبقه برتر در مبارزه طبقاتی است.

بخش بنیادی در امپریالیسم روانی را این ارزیابیها تشکیل میدهند، که ارزش یک دولت یا انسان بیش از یک دولت و یا انسان دیگر است چرا که او در زندگی خود، چه زن و چه مرد، از تحصیلات بالاتری برخوردار است، توسعه یافته تر است، "دمکراتیک" تر و "متمدنتر" است. به عبارت دیگر دولتها و انسانها بر اساس تاریخ و شرایط اقتصادیشان مورد قضاوت قرار نمیگیرند. خلاصه کلام، امپریالیسم روانی تایید میکند که یک انسان تحصیل نکرده از منزلت انسانی کمتر و یک دولت عقب مانده از حق بقای کمتری برخوردار است.

فردی که چنین قضاوتی میکند و همزمان مدعیست که در جهت تحقق این اصل گام برمیدارد که همه انسانها باید از امکانات مساوی برخوردار باشند یک فریبکار و یا یک فاشیست است.

امپریالیسم روانی همواره تشابهات را اعمال میکند و از میزان تحصیلات و میزان "دمکراسی" بعنوان معیار استفاده مینماید. اغلب از مذهب نیز بعنوان معیار استفاده میشود و در آنزمان البته مسیحیت در بالاترین مقام قرار میگیرد.

(چنان که برمیآید من خود را در این طومار به آن امپریالیسمی محدود میکنم که توسط بخش غربی جهان سفیدها اعمال میشود. در اینجا من میخواهم تاکید کنم که امپریالیسم شوروی نیز میتواند به همان شیوه مشخص شود.)

بر اساس امپریالیسم روانی بالاترین ارزش را کشوری دارد که بیسوادی در آن لغو شده است، که در آن تکنولوژی توسعه یافته، مسیحیان و ارزشهای دمکراسی پارلمانی حاکم بر جامعه هستند. در کشورهایی که در بالای فهرست قرار میگیرند نباید اثری از فنودالیسم وجود داشته باشد - از طرف دیگر چیزی از ارزش کشوری که امکانات صنعتی و سرمایه هایش بصورتی نامساوی تقسیم شده اند کاسته نمیشود.

به عبارت دیگر در بالای فهرست کشورهای ما، اروپای غربی، آمریکای شمالی یا استرالیا - آسیایی، قرار دارند.

کلیه کشورهای دیگر در معرض فشاری قرار میگیرند که توسط امپریالیسم روانی اعمال میشود. کشوری با اسلام بعنوان مذهب رسمی و یک بیسوادی ۶۰ درصدی، از لحاظ ارزش، در رتبه ای بسیار پایینتر از ما قرار میگیرد. اگر این کشور در ضمن دارای ساختاری فنودالی باشد از این هم پایین تر میرود.

یک امر بسیار معمول برای امپریالیسم روانی اینست که تفاوتی میان دولت و مردم قائل نیست. اگر دولتی از ارزش بالایی برخوردار است مردم آن نیز از آن ارزش برخوردار میشوند. نتیجه این میشود که اگر ساختار آن فنودالی باشد مردمش نیز فنودالی هستند.

یک ویژگی دیگر - ه امپریالیسم روانی اینست که خود را فقط بر روی جهان غیر سفید متمرکز مینماید. دیکتاتورها در یونان، اسپانیا و پرتغال مانع از این نمیشوند که یونانیها، اسپانیاییها و پرتغالیها ارزشی برابر با ارزش انسانی ما داشته باشند، تفاوت میان دولت و مردم اینجاست.

نیجریه ایها، بر اساس امپریالیسم روانی، غیردمکرات و پست تر هستند به دلیل اینکه توسط فنودالها و رژیمهای نظامی کنترل میشوند، یونانیها به اندازه ما دمکرات هستند اگرچه توسط اربابان فنودال، سرمایه داران بزرگ و یک رژیم نظامی هدایت میشوند.

ما بصورتی پیوسته جهان غیر سفید و ارزشهای آنرا به مواجهه میطلبیم، ما بصورتی مستقیم و غیر مستقیم نظراتمان را در مورد آنها اعلام میکنیم. ما به آنها عقده میدهم، و از طریق مقایسه آنها با یکدیگر به آنها عقده تزریق میکنیم.

تأثیر آن تقریباً مشابه این است که فردی با ویژگیهای نامنظم بصورتی پیوسته بشنود که او زشت است. این فرد اعتماد به نفس و احترام به خود را از دست میدهد. ممکن است که تلاشی در جهت تغییر ظاهر خود انجام بدهد اما به احتمال زیاد میفهمد که همچنان بعنوان زشت قلمداد میشود. او بدون یک حمایت همه جانبه از محیط اطراف و یا یک شکیبایی غیر معمولی، فرو ریخته و امکان ادامه زندگی و پیشرفت را، به شیوه کسانی که او را محکوم نموده اند، از دست میدهد.

با این مقایسه میخواستیم بگوییم که "انتقاد" امپریالیسم روانی سازنده نیست. این انتقاد عقده ای نابود کننده را ایجاد مینماید، چرا که شرایطی را مورد انتقاد قرار میدهد که ایجاد تغییر در طول - ه حیاط - ه شرایط مورد انتقاد واقع شده غیر ممکن است. جهت نابود نمودن بیسوادی به نسلیها نیاز است، جهت دادن آگاهی اجتماعی به مردمی که از نیمه دهه های ۱۹۰۰ تحت استعمار، فنودالیسم و اغلب ساختار بسیار شدید مذهبی زندگی کرده اند به نسلیها نیاز است. امپریالیسم روانی به این مسائل توجه نمیکند، آن محکوم میکند، رد میکند، توهین میکند و دولتهای غیر سفید و مردم آنرا بخاطر اینکه با ما متفاوتند مورد انتقاد قرار میدهد.

سیستم قیمومیتی - ی اختراع شده توسط جامعه ملل و قدرتهای بزرگ یکی از پایه های این امپریالیسم روانی را بنیان نهاد. مستعمرات سابق ترکیه و آلمان تحت کفالت قرار گرفتند به دلیل اینکه آنها "قابلیت" اداره خودشان را نداشتند. آنها تا جایی که ممکن بود باید همانند کشورهای سفید تربیت میشدند، بدون توجه به ساختاری که در گذشته داشتند آنها باید ناگزیر به قبول شکلی میشدند که در تطابق با ما بود، و قدرتهای بزرگ تعیین میکردند که این مستعمره چه زمان قادر بود که امور خود را رتق و فتق نماید. - سیستم قیمومیت البته سیستم استعماری بود در شکلی ملبس.

توسعه نیجریه تحت اولین نیمه دهه های ۱۹۶۰ منالاست در مورد نتایج امپریالیسم روانی. قبل از رهایی انگلیسیها تمام ایدئولوژی سیستم پارلمانی خود را، بدون در نظر گرفتن اینکه شروط اجتماعی در نیجریه بصورتی کامل فاقد شروط لازم برای اعمال یکچنین سیستمی بودند، به رهبران برجسته نیجریه ای تحمیل نمودند.

رهبران - ه تحت تعلیم قرار داده شده پنج سال بدون نتیجه کوشیدند که این سیستم را قابل استفاده نمایند، سپس برخی از آنها به دلیل فساد حاصل از فاصله میان نظرات و واقعیات تسلیم شدند. در ژانویه ۱۹۶۶ زمانی که کودتای نظامی رخ داد جهان سفید - ه غرب آن را بعنوان "تجاوزی به دموکراسی" محکوم نمود. دموکراسی وجود نداشت که به آن تجاوز بشود، اما انگلیسیها و ما، دیگر اعمال کننده گان امپریالیسم روانی، سیستم بظاهر دموکراتیک را بخاطر نظرات و ارزشهای خودمان ترجیح میدادیم. ما نمیخواستیم بپذیریم که این عمدتاً به دلیل فشار از جانب نظرات و ارزشهای ما بود که پنج سال اول در نیجریه به هرج و مرج مبدل شد.

زمانیکه در مورد دستیابی به جهانی که در آن همه از حقوق و امکاناتی مساوی برخوردارند صحبت میکنیم امپریالیسم روانی یکی از دشوارترین مسائل است. این نتیجه شیوه تفکر صاحب منصبان جهان سفیدهاست، حاصل یک ارزش گذاری افراطی منحنی توسط افراد تحصیل کرده و برخی از اشکال همکاریهای اجتماعی است. این به همان میزان - ه آشکار در جامعه خود - ه ما بشکل پرستش هوش وجود دارد، پرستش کسانی که قابلیت سازگاری را دارند، کسانی که رفتار صحیحی دارند و کسانی که موفقند.

امپریالیسم روانی امکانات توسعه جوامع آسیب دیده را کاهش میدهد. از آنجاییکه که آنها بصورتی پیوسته تحت فشار قرار میگیرند و از آن طریق خود را در معرض مقایسه با دیگر گروههای مردمی قرار میدهند که مدعیند و تصور میکنند که از لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی برترند، احساس حقارت شدیدی ایجاد میشود. این احساسات عمیق و دائمی میشوند به دلیل اینکه تفاوتها در مقایسه با شایسته ها به نظر نمیرسد که در طول زندگی آسیب دیده دستیافتنی باشند.

از احساس حقارت ناامیدی و خودخواهی زاده و در جوامع مورد تحقیر واقع شده این خودخواهی به فقدان همدردی و عدم تمایل به همکاری در میان گروه خودشان منجر میشود.

برای ارضاء خواستههای بشردوستانه و همبستگی به یک تقریباً معنویت غیر انسانی از فردی، از فرد سیاستمدار در کشور تحقیر شده، نیاز است. مقایسه میان کشور خودش و یک "دمکراسی" اروپایی، دشواریها برای نزدیک بردن کشورش، فقط برای یک میلیمتر، به دولتی کارآمد، بر روی فرد تحقیر شده چنان تاثیر وسوسه انگیزی میگذارد که عنقریب آن کار مهم را رها نموده برای اینکه در عوض تمام تلاش خود را صرف کامیابیهای (اقتصادی) فردی خودش بکند.

بر این اساس تاثیر این سیاست بر کشورهای که توسط امپریالیسم روانی در رتبه بسیار پایین تری قرار میگیرند این است که مردم آنجا بدنبال کسب منافع شخصی خودشان میروند. بجای اینکه دولت - مردم از کسانی که جایگاه و آموزش بهتری دریافت نموده اند استفاده کنند دولت - مردم توسط آنهايي که به این امتیازات دست یافته اند مورد سوء استفاده قرار میگیرند. فشار بیش از اندازه است، عقب ماندگی در مقایسه با آرمانهای تلقین شده بزرگ است.

امپریالیسم روانی همگام با دیگر روشهای امپریالیستی مورد استفاده قرار میگیرد و همراه با آنها شرایط کابوس مانندی را ایجاد مینماید، شرایطی که بنظر میرسد برای رها نمودن خود از آن امکانات بسیار کمی وجود داشته باشد. در نتیجه اغلب کشورهای در حال توسعه تنها در توسعه ای ظاهری، از نوعی به نوع دیگر، بسر میبرند - ظاهری به این دلیل که بحران پدیدار شده در یک توسعه نمیتواند بعنوان مرحله ای قلمداد بشود.

امپریالیسم روانی اساس امپریالیسم سیاسی و اقتصادی را پایه گذاری میکند. احساس خود کم بینی، ناامیدی، خودخواهی و فقدان همبستگی میتواند توسط قدرتهای امپریالیستی و نئو استعماری در جهت فریب افراد و گروهها مورد استفاده قرار گیرد. افراد و گروهها میتوانند با پول خریده و تهدید به تحریم اقتصادی بشوند.

آگاهی در کشورهای غیر سفید در مورد اینکه چنین تحریفهایی بصورتی پیوسته جریان دارد و متوقف نمودن آنها غیر ممکن به نظر میرسد تاثیرات براندازنده امپریالیسم را افزایش داده و روحیه قویترین افراد و گروهها را تضعیف مینماید.

در نتیجه آنها امکانات دولتهای امپریالیستی و نئو استعماری را در جهت حفظ و گسترش منافع استراتژیک و اقتصادی خود افزایش میدهند.

از آنجاییکه از این طریق کنترل امپریالیسم بر روی منابع طبیعی و تولیدات -، توزیع - و فروش دستگاهها تقویت میشود امکانات برای مردم غیر سفید که ساختاری کارآمد و مستقل را تاسس نمایند کاهش میابد، و این امر به نوبه خود تاثیرات روانی امپریالیستی را افزایش میدهد.

در نتیجه امکانات حفظ و گسترش حوزه های منافع امپریالیسم افزایش میابد. و غیره

کمپین بر علیه اعراب

هر کس که مردمی را دمکرات و مردم دیگری را غیر دمکرات میخواند، هر کس که مردمی را با استعداد و مردم دیگر را کم استعداد میخواند مرتکب امپریالیسم روانی شده و در نتیجه به دولتهای امپریالیستی و نواستعماری در جریان استعمار جهان غیر سفید یاری میرساند.

این گونه ارزیابیها مشابه نظرات فاشیسم ایتالیاست که برخی از مردم را بعنوان پیشرفته تر و دیگران را بعنوان عقب مانده توصیف مینمود. هر دو شکل ارزیابی شرایط تاریخی و سیاسی که عامل بوجود آورنده وضعیت این انسانهاست را نادیده میگیرند. بر اساس این ارزیابیها ارزش فرد تحصیل کرده از تحصیل نکرده بیشتر است و چشمان خود را بر روی این مسئله که چرا یکی تحصیلات کسب نموده و دیگری ننموده مینموند. برای امپریالیسم روانی این تفکر که هر دو نفر میتوانند همان تحصیلات را کسب کنند اگر امکانات عملی یکسان در اختیارشان قرار میگرفت امریست باطل.

تأثیر امپریالیسم روانی و فاشیسم در اینکه فرد و یا گروه تحقیر شده زیر سلطه نگاه داشته میشوند برابر است.

پس از جنگ جهانی دوم مردم هیچ کشور غیر اروپایی مانند مردم عرب اینچنین در معرض آثار مخرب امپریالیسم روانی قرار نگرفته اند.

در اینجا ما توسط امپریالیسم روانی در خدمت منافع اقتصادی و استراتژیک ابرقدرتها عمل نموده ایم – و ما را به این باور کشانده اند که به کشور خودمان و منافع مردم یهود کمک کرده ایم.

ما از مردم اسرائیل بخاطر ساختن کشورشان با شادی، گرمی و قدردانی استقبال نموده ایم و اسرائیل را در بالاترین رتبه اهمیت در فهرست امپریالیسم روانی قرار داده ایم – به عبارت دیگر خود را با اسرائیل یکسان تلقی نموده ایم.

ما با دولتهای عربی و مبارزه آزادیبخش فلسطینیها با تحقیر، توهین و نفرت برخورد و مقام آنها را تا پایینترین بخش فهرست تنزل داده ایم.

ما بصورتی پیوسته خودمان را وقف مقایسه میان دو طرف نموده ایم، یکی را ستایش و دیگری را تحقیر و هرگز در مورد علل اختلاف میان آنها سوال نکرده ایم.

ما بذر ناامیدی را در میان اعراب، با نشان دادن اینکه آنها در چشمان ما، در مقایسه با اسرائیلیها، از اهمیت کمتری برخوردارند، پاشیده ایم..

ما توسط ارزشها و فشارهایمان، اعراب را وادار به انجام اقدامات ناامید کننده، تلاشهای یاس آور برای خودنمایی، نموده ایم. ما آنها را نیمه انسان توصیف و در نتیجه ناگزیر به انجام اقداماتی کرده ایم که بصورتی کاملاً روشن مدرکی دال بر نیمه انسان بودن آنها را به ما ارائه میدهند.

ما هرگز در مورد اینکه که چرا اعراب اینگونه رفتار نموده اند، چرا آنها اینچنین فریاد کشیده اند، سوال نکرده ایم. ما بر این درک باقی مانده ایم که اسرائیل مسئله مردم یهود را حل کرده است و هرگز بر آن نشده ایم که بدانیم چرا اعراب مخالف اسرائیل هستند. ما هرگز تلاش نکرده ایم که در مورد علل اینکه چرا برخی از دولتهای عربی هنوز فنودال هستند یا چرا دیگر دولتها همواره در معرض کودتاهای دولتی و انقلابات قرار میگیرند تحقیق کنیم.

ما از قبول اینکه چیزی مانند امپریالیسم وجود دارد سرباز زده ایم و به همین دلیل قادر به شناسایی اصول امپریالیسم و شیوه هایش نشده ایم.

اساس این امتناع آگاهانه و یا ناآگاهانه در این حقیقت نهفته است که ما از امپریالیسم استفاده میکنیم، که ما خودمان مستقیم و یا غیر مستقیم امپریالیسم هستیم. ما چنان به زندگی در یک جامعه امپریالیستی خو گرفته ایم که در حقیقت از ساختار امپریالیستی – به همان شیوه که از ساختار امپریالیستی در کشور خودمان آگاه نیستیم – با خبر نیستیم.

یک اسرائیل خوشبخت، و اینکه نفت اعراب توسط قدرتهای مهربان کنترل میشوند، چیزهای خوبی هستند برای ما.

ما توسط ارزشها و مواضعمان راه را برای دخالتها در کشورهای عربی هموار نموده ایم و در نتیجه به عدم توسعه دولتهای نیرومند، مستقل و مردمی یاری رسانده ایم.

در پایان جنگ جهانی اول، پس از "آزادی" دولتهای عربی از امپراطوری عثمانی، جهان اقتصادی، سیاسی و روانی امپریالیسم دایره ای جادویی را گرد اعراب ایجاد نموده است. ایجاد سیستم قیمومیتی خود را بر اساس، بخصوص، تحقیر اعراب پایه گذاری نمود.

از آن زمان به بعد، اعراب کوشیده اند، به معنای واقعی، خود را رها سازند، و با اقدامات ناامید کننده ی آنها با نفرت بیشتری که به نوبه خود با افزایش ناامیدی بیشتر مواجه شده برخورد شده است. آنها هنوز با آزادی فاصله زیادی دارند.

امپریالیسم به آن رژیمهای عربی علاقمند است که یا ضعیف و قابل کنترلند و یا اینکه آنها خودشان میتوانند آنها را تقویت نمایند، که آنها نیز به دولتهای قابل کنترل مبدل میشوند. در جمهوریها امپریالیستها بدنبال رژیمهایی هستند که میتوانند آنها را از طریق تهدید و آلت دست قرار دادن تحت تاثیر قرار دهند. در پادشاهیها امپریالیستها از شیوخ و پادشاهان از طریق ارائه پول و کمک به آنها برای حفظ تخت و تاجشان حمایت میکنند.

رژیمهای جمهوری و مردم توسط تحقیر، توهین و استهزای امپریالیسم روانی ضعیف نگاه داشته – و همان کارزار روانی در شیخ نشینها و کشورهای پادشاهی برای نیرومند نگاه داشتن حاکمان بر علیه جنبشهای مقاومت بکار گرفته میشوند. توسط تضعیف روانی نیروهای پیشرو میتوان سپس آنها را با کمک پول و وعده های کاذب پراکنده نمود.

ما در این امر مشارکت داریم. تا کنون چند بار خنده تمسخر آمیز خود را نثار کودتاهای دولتی در عراق نفت خیز کرده ایم، چگونه به گونه ای انحرافی به جنبشهای مختلف عربی که خود را سوسیالیست مینامند خنده ایم.

به عبارت دیگر ما همزمان با اینکه از توسعه کشورهای عربی جلوگیری میکنیم تمام تلاش خود را جهت توسعه اسرائیل بکار میگیریم. ما به اسرائیل کلیه پشتیبانیهای ممکن سیاسی، اقتصادی و اخلاقی را ارائه میدهیم – تا آن میزان که حتی زمانی که دولتهای ما و یا سازمان ملل بخاطر شرم باید اقدامات اسرائیل را محکوم نمایند، ما مردم، به اسرائیل درک و همدردی ارائه نموده و بخاطر اقدامات آنها عذر و بهانه میاوریم. به باور ما آنچه که سربازان و پلیس اسرائیل بر علیه اعراب انجام میدهند مشروع هستند چرا که ما آنها را بعنوان اقدامی تلافی جویانه بر علیه اعراب قلمداد میکنیم. ما یک بار و برای همیشه تصمیم گرفته ایم که اعراب حمله و اسرائیلیها از خود دفاع میکنند. ما به دنبال دانستن اینکه این ماجرا چگونه آغاز شد نیستیم، ما همواره از اقدامات اعراب آغاز میکنیم و به همین دلیل موفق میشویم که به اقدامات اسرائیل بعنوان طبیعی، قابل احترام، مشروع و ضروری نگاه کنیم.

و ما، جهت نشان دادن اینکه اسرائیلیها محقند و اعراب در اشتباه، از گمراه کننده ترین و نفرت انگیزترین استدلال امپریالیسم روانی استفاده میکنیم: ساختار پارلمانی اسرائیل، تقسیم به ظاهر مساوی درآمد میان آنها، جنگهای آنها، زمینهای کشاورزی و باغهای پرتقال که آنها خود را مالک آنها مینامند.

اگر چه برای هر یک از ما بیهوده بودن چنین استدلالی باید کاملاً آشکار باشد اما بصورتی پیوسته و بدون اعتراض بکار گرفته میشود. و نه فقط در مورد غرب آسیا، در سال ۱۹۶۸ ما در سوئد و بقیه اروپای غربی شاهد کمپین گسترده ای بودیم برای به رسمیت شناختن سیاسی کشور جدایی طلب بیافرا و در هر مقاله ای منش دمکراتیک بیافرا، تحصیلات عالی و مذهب مسیحیت را به منظور برتر ساختن بقیه نیجریه ایها و برای مستحق دانستن آنها برای داشتن دولتی برای خودشان، برجسته نمودیم.

آیا اقدامی مشروعتر است اگر توسط شخصی آموزش دیده تر از فردی با پیشینه دیگر انجام بشود؟ در سوئد گاهی، زمانی که ما در مورد دیگران و خودمان قضاوت میکنیم، اینچنین به نظر میاید.

بدین ترتیب امپریالیسم روانی در غرب آسیا به دو شیوه عمل مینماید، بخشا توسط تضعیف روحیه کارگران و حمایت اخلاقی از اسرائیلیها، در به ترتیب، توسعه کارهایشان و بخشا توسط توجیه اقدامات اعراب بعنوان شرم آور و اقدامات اسرائیلیها بعنوان مشروع.

بخاطر این امر اعراب و اسرائیلیها در تمام موارد از یکدیگر دور شده اند. در مورد آنها چنان متفاوت نظر داده میشود و در چنان وضعیت کاملاً متفاوتی قرار داده میشوند که امکانات آنها جهت برخورد با یکدیگر و قلمداد نمودن یکدیگر بعنوان برابر، تقریباً بصورت کامل، از بین رفته است و بدین ترتیب توسط ارزشهایمان مانع از حل مسئله فلسطین میشویم.

ما دولتهای عربی را بی ثبات و مهاجم نموده ایم و همزمان چنان کرده ایم که اسرائیل خود را بعنوان ابر مرد قلمداد مینماید. ما رهبران عرب را تشویق به انجام وحشتناکترین جنگها و اقداماتی ناامیدانه نموده ایم و اسرائیلیها را به صهیونیسمی گسترده و چیزی که به نظر انتقامی برای نابود نمودن ترور و توهینهای نازیها باشد تشویق کرده ایم.

مشارکت عاطفی و سیاست به یکدیگر وابسته اند. اما یک مشارکت عاطفی که هرگز به کسب دانش اهمیت نمیدهد سیاستی بسیار منززل را ارائه میدهد.

هویت فلسطینیها

افراطی ترین نتیجه – ی ارزشها و نابیناییهای ما خیانت ما به اعراب فلسطینی است.

ما هویت آنها را بعنوان یک قوم، حقوق انسانی آنها را برای قانونی نمودن یک استعمار و یک اعلامیه ناعادلانه سازمان ملل متحد، دیکته شده از جانب ابرقدرتها، انکار نموده ایم.

ما جهت کمک به مردمی مفلوک، مردمی که به ما آنقدر نزدیک بودند که ما میتوانستیم خود را با آنها یکسان تلقی نماییم، گروه کوچکی از مردم دور از خود را که نمیشناختیم قربانی نمودیم.

یکبار دیگر ارزشهای ما: سفیدها، نزدیکان، حق پیشرفته ها.

ما تا به آنجا پیش رفتیم که حق فلسطینیها را در اینکه در کشور خودشان زندگی کنند انکار نموده ایم – بیش از این بسختی میتوان حق دیگران را مورد تحقیر قرار داد. ما این را که اسرائیلیها اکنون در جایی زندگی میکنند که فلسطینیها در گذشته زندگی میکردند بعنوان امری عادلانه پذیرفته ایم.

با توسل به ظاهر سازی، از طریق اعلام این امر که دولت مستقلی به نام فلسطین و به همین دلیل مردم فلسطینی هرگز وجود نداشته اند: تلاش نموده ایم که خودمان و اسرایلیها را تیرئه نماییم – چرا این پناهنده گان باید دقیقاً در فلسطین زندگی کنند؟ آنها اعرابی هستند مانند اعراب دیگر، و دولتهای عربی البته به اندازه کافی فضای آزاد در اختیار دارند. در ضمن اعراب ابتدا در دهه های ۶۰۰ به فلسطین آمدند و یهودیها از هزاران سال قبل در آنجا زندگی کرده بودند. علاوه بر این اعراب از کشور بدرستی نگهداری نکردند – و ببینید که چگونه سرسبز شده است!

ما چنین کرده ایم. با داشتن حق بر روی شیوه زندگی اشرافیان زندگی دیگران را به بازی گرفته ایم. تو گویی که حق محل اقامت میتوانست با رد و بدل نمودن عبارات لغو بشود.

ما احتمالاً اینچنین تصور نموده ایم.

ما از بکار بردن عبارت فلسطینیها دست برداشتیم، "پناهنده گان"، "اعراب" یا "پناهنده گان عرب" را جایگزین آن نمودیم. اگر کسی تصادفاً از آن عبارت لغو شده استفاده کرد ما گفتیم: اما یهودیان همواره در فلسطین زندگی کرده اند، آنها نیز باید به همین دلیل فلسطینی نامیده بشوند. – بدین ترتیب عبارت غیر قابل استفاده شد.

ما مسئله فلسطین را که از ابتدا بر سر مناقشات میان گروههای مردمی مختلف در فلسطین بود به اینگونه که مسئله بر سر تلاش اسراییل بخاطر صلح و مرزهای به رسمیت شناخته شده است تفسیر نمودیم.

چه مرزهایی؟ صلح بر اساس شروط چه کسی؟

و ما تحقیر خود را بر روی اردوگاههای پناهنده گان سرازیر نمودیم، چنان که گویی ما مردم فلسطین را به اندازه کافی تخریب نکرده بودیم، به آن مردم رانده شده به دلیل اینکه منفعل و تنبل هستند و تلاش میکنند که با کمکهای سازمان ملل متحد زندگی کنند توهین کردیم. ما آنها را سرزنش کردیم بخاطر اینکه نشسته و به "نوا فریبنده" رادیو قاهره و سوریه گوش میکنند. ما برای آنها با لحنی تمسخر آمیز دلسوزی کردیم بخاطر اینکه "امید بیهوده ای را" در مورد یک بازگشت احتمالی "تقویت" میکنند.

ما آنهایی که خود را در واحدهای پارتیزانی سازماندهی و به اسرایلیها حمله کردند مورد لعن و نفرین قرار دادیم و تروریستهای عرب، جاسوس و قاتل خواندیم.

با این امپریالیسم روانی، تضعیف کننده و بی هویت کننده، ما نه تنها به استعمارگران یهودی بلکه به خودمان برای پنهان نمودن خیانتمان کمک کرده ایم. اسرایلیها دقیقاً اینگونه استدلال میکنند، و ما خود را صرف تبلیغات آنها نموده ایم به دلیل اینکه برای ما بسیار مناسب است.

در سپتامبر ۱۹۶۸ من از Aaron Keddan، یکی از مشاوران Levi Eshkol، شنیدم که گفت: "ما باید، بر اساس نظراتمان، با هویت فلسطینی مخالفت کنیم. ما نیروهای مترقی فلسطینی را، در صورت برقراری تماس با آنها، تقویت نموده و این میتوانست به معنای افزایش تهدیدی باشد بر علیه خود ما."

۲. استعمار صهیونیستی و امپریالیسم انگلیس

استدلال برای استعمار

بنا بر درک من عبارت "استعمار" دارای دو مفهوم اساسی است. یک روی آن مثبت است و درباره شهرکها و کشت و کارها در مناطق محاصره شده - ی غیر قابل استفاده صحبت میکند. و روی دیگر آن منفیست و از تصرف و استفاده از مناطقی سخن میراند که اقوام دیگر از قبل، زمانی که تصرف رخ داد، در آنها ساکن بودند. اغلب استعمارگران بر اساس هر دو مفهوم، برای مثال مهاجران سفید پوست در آفریقای جنوبی و رودزیا، انگلیسیها در نیجریه، فرانسویها در ویتنام و هلندیها در اندونزی، استعمار نموده اند.

تقریباً، همواره، میتوان گفت که استعمارگران زیرکند چرا که جنگلها را تمیز، خندقها و باتلاقها را نهر کشی و آنها را به مزارع حاصلخیز مبدل مینمایند. اغلب آنها ناگزیر شده اند که بخاطر حفظ جان خود همچنین بخاطر دفاع از کشت و کار و خانواده خود بر علیه شورشیان که میسوزانند، غارت میکنند و میکشند مبارزه نمایند. بسیاری از زنان اروپایی و کودکان بطرز بسیار وحشیانه ای بدست چنین خرابکارانی کشته شده اند.

از این نظر استعمارگران یهودی تفاوتی با دیگر استعمارگران نداشتند... حتی امروز، تقریباً ۹۰ سال پس از آغاز استعمار، زنان و کودکان توسط مردمان بومی بقتل میرسند.

اما این استعمار برخی از ویژگیهای خاص خود را دارد. استعمارگران از کشوری مادر و با یک نیروی نظامی نیرومند جهت حفظ آنها نیامدند بلکه آنها در عوض ناگزیر شدند که از ابر قدرتهای دیگر طلب یاری نمایند. استعمارگران اسرائیلی صاحب ایدئولوژی بودند که دقیقاً بر اساس آن راهی فلسطین شدند و اینکه بر اساس درکشان آنها را مستحق زندگی در آنجا مینمود.

به گفته داوید بن گوریون، یکی از رهبران برجسته استعمارگران و بعدها نخست وزیر در اسرائیل تاسیس شده، ایدئولوژی - صهیونیسم - از دو منبع تغذیه میشد:

"منبع اول - اعتقاد مسیحایی - عمیق، غیرمنطقی، غیر وابسته به زمان و مکان و به همان قدمت یهودیت بود. ریشه آن به روایتیهای مربوط به ابراهیم، اولین عبری، که خداوند به او گفت: [به فرزند تو من این سرزمین را خواهم داد]. (I. Mos. 12:7)." باز میگردد.

"منبع دوم صهیونیسم تحولات اجتماعی و ملی بود که در اروپا در دهه های ۱۸۰۰ روی داد، تحولاتی که به جوان یهودی بهترین اعتقاد به این ارزش که انسانها و مردم برای افتخار خودشان، برای رهایی و قیام ملی میجنگند و راه را برای هموار نمودن مسیر - جدید رستگاری مورد اشتیاق: بازگشت به کار و خاک اصلی، میسر میساخت ارائه میداد."^۱

۱- داوید بن گوریون، قیام اسرائیل، سفارت اسرائیل، استکهلم ۱۹۶۲، ص. ۵

دلیل اینکه خداوند دقیقاً فلسطین را برای یهودیان استعمارگر انتخاب نموده این بود که ابراهیم آنجا ایستاده بود هنگامیکه خداوند با او صحبت کرد. و پس از ابراهیم دولت یهودیان دو بار در آنجا وجود داشت، که آخرین آن توسط رومیها در سال ۱۳۵ پس از میلاد مسیح نابود شد.

یهودیان، از طرف دیگر، در رابطه با اسارت بابلها در دهه های ۵۰۰ قبل از میلاد مسیح پراکنده شده بودند. تنها حدود ۴۰۰۰۰ نفر توانسته بودند که از اسارت خود را به فلسطین برسانند.^۲

۲. هربرت تینگستن، آن اسرائیل تهدید میکرد، Aldus ۱۹۶۷، ص. ۸

این اطلاعات تاریخی کتاب مقدس استدلال اصلی استعمارگران را برای حق آنها که کشور اسرائیل را تاسیس نمایند تشکیل میدهد. کلیه کسانی که طی هزاران سال در آنجا، زمانی که یهودیها در آنجا نبودند،

زندگی کرده بودند غریبه محسوب میشدند. بن گوریان مینویسد: "طی ۲۰۰۰ سال فاتحان بیگانه بر کشور حکومت کرده بودند" رومیها، بیزانیها، ایرانیها، اعراب، صلیبیون، مغولها، مصریها، ترکها و انگلیسیها.^۳

۳. بن گوریون، ibid، ص ۷

کلیه استعمارگران زمانیکه آغاز نمودند به نحوی در مورد دیدن انسانهایی که در محل زندگی کرده اند قصور ورزیده اند. بن گوریون تنها در مورد فاتحان و اینکه منطقه در دهه های ۶۰۰ "مورد هجوم مذهب اسلام و مردم عرب زبان قرار گرفت" سخن میگوید.

اگر چه بن گوریون برگ برنده ای را در دست دارد که هیچ استعمارگر دیگری ندارد، اینکه در فلسطین یک اقلیت یهودی هنگامیکه صهیونیسم زاده شد زندگی میکرد. تخمین زده شده است که فلسطین در میانه دهه های ۱۸۰۰ جمعیتی، تقریباً، بالغ بر ۲۰۰۰۰۰ نفر داشت، که ۲۰۰۰۰ نفر از آنها یهودی بودند. بدین ترتیب بن گوریون میتواند استدلال دیگری را مطرح نماید، اینکه قوم یهود "هرگز بصورتی کامل کشور مادری خود را ترک نکرده بود". این کاملاً مناسب بود که به آن ده درصد توجه بشود.

اینکه صهیونیستها چگونه، تا این درجه، از کلیه استدلالت موجود جهت توجیه استعمار خود در فلسطین استفاده نموده اند را میتوان به این ترتیب توضیح داد که صهیونیسم چنان دیر متولد شد که در همانزمان استعمارگر بودن بعنوان امری غیر اخلاقی قلمداد میشد. و متقاعد نمودن مردم در مورد اینکه صهیونیسم خوب بود اهمیت بسیاری داشت - هم قدرتهای بزرگ و هم خود - ه یهودیها باید متقاعد میشدند. در آغاز تنها شمار اندکی از یهودیان جهان به دعوت صهیونیستها پاسخ مثبت دادند.

اینکه مردم از قبل در فلسطین زندگی کرده بودند، تا جایی که ممکن است، باید از نظرها پنهان نگاه داشته بشود. در پایان دهه های ۱۸۰۰ چند صد هزار فلسطینی مخفی نگاه داشته شدند. ۱،۲ میلیون فلسطینی در سال ۱۹۴۸ مخفی نگاه داشته شدند. بن گوریون در سال ۱۹۶۲ اینچنین نوشت:

"دولت اسرائیل در می ۱۹۴۸ تاسیس شد. در آنزمان چهار کشور آسیایی در راه بدست آوردن استقلال خود بودند: هندوستان، پاکستان، برمه و سیلان، و دهها کشور جدید دیگر نیز پس از آن در آسیا و آفریقا ظاهر شدند. اما ظهور اسرائیل شباهتی به ایجاد این کشورهای جدید در این دو بخش جهان یا آنهایی که در خلال سالهای پیش رو ظاهر خواهند شد ندارد.

آنها توسط در هم شکسته شدن یوغ استعمار قدرتهای اروپایی (انگلیس، فرانسه، بلژیک و هلند) ایجاد شدند. مردم این کشورهای جدید، که صدها سال در کشورهای خود زندگی کرده بودند، دهها یا صدها سال قبل از آن توسط امپراطوریهای قدرتمند اروپا- فارس تحت انقیاد قرار گرفته بودند. هنگامیکه فاتحان اروپایی ناگزیر به عقب نشینی شدند این مردم مستقل شدند. اما در مورد اسرائیل اینچنین نیست. ظهور اسرائیل در تاریخ جهان نادر است: این نمره بازگشت صیون است. اسرائیل شاید تنها کشور جهان باشد که میتوان در موردش اینچنین گفت: در ابتدا وهم و پندار بود."^۴

۴. بن گوریون، ibid، ص ۶

صهیونیسم از این استدلال که فلسطین هنگامیکه استعمار آغاز شد بدبخت، بیچاره و مخروبه بود نیز به شیوه ای بسیار اساسی بهره برداری نموده است. این زوال بود - مانند دیگر کشورهای دیگر که نزدیک به ۴۰۰ سال توسط سلطان عثمانی در استانبول اداره شده بود. جنگل زداییها بخش بزرگی از غرب آسیا را استریل کرده بود.

بنابراین استعمارگران آمدند و جنگلها را کاشتند و آبیاری مصنوعی – ه مناطق رها شده را سازماندهی نمودند. و این استدلال را از قانونهای قدیمی عثمانی که مقرر میکند: آنکسی که زمین استفاده نشده را کشت و زرع میکند باید مالک آن زمین قلمداد بشود، آوردند.

سازمان و تاکتیک

طی دو هزار سال یهودیان در اروپا مورد اذیت و آزار و ظلم و ستم، به استهزا و مسخره گرفته شده بودند. در آغاز دهه های ۱۹۰۰ صهیونیستها تخمین زده بودند که بیش از ۱۰ میلیون یهودی در جهان، بخش بزرگی از آنها پراکنده در سراسر قاره اروپا، وجود داشتند. صهیونیسم میخواست که مسئله موسوم به مسئله یهودیان را حل کند. استعمار فلسطین بر خلاف دیگر استعمارها بیان یک ناسیونالیسم بود.

مسئله فقط این بود که مردمی از قبل در فلسطین زندگی میکردند، مردمی که احتمالا در تب و تاب ناسیونالیسم نیز میسوختند و اینکه در مورد مالکیت بر روی کشور خود نیز حق داشتند.

میان سالهای ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۷ چند هزار یهودی به فلسطین مهاجرت نمودند. در اوت ۱۸۹۷، جهت سرعت بخشیدن به مهاجرت اولین کنگره صهیونیستها در باسل تشکیل شد. رهبر کنگره تنودور هرزل – ه اطریشی بود که یکسال قبل از آن کتاب "کشور یهودی" را منتشر نموده بود. کنگره تاسیس "خانه ای" برای قوم یهود در فلسطین را هدف صهیونیستها تعیین نمود. (اصطلاح محترمانه – ی "خانه" بصورتی مداوم تا آغاز ۱۹۴۲، که "دولت" جایگزین آن شد، استفاده شد.)

هرزل در دفترچه خاطرات منتشر شده – ی بعدی خود نوشت: "اگر میتوانستم که کنگره باسل را در یک جمله خلاصه کنم – امری که نمیتوانم آنرا آشکارا انجام بدهم – میگفتم: من در باسل کشور یهودی را تاسیس کردم."^۵

۵. تنودور هرزل، *Tage Bücher*، بخش ۲ ص. ۲۴. همچنین به هرزل، *متون انتخاب شده*، انتشارات ab Herzlia، استکهلم ۱۹۴۴ نگاه کنید

یکسال پس از کنگره ائتلاف استعمار و کمیته استعمار یهودی، ۱۹۰۱ صندوق ملی یهودی، تاسیس شد. بدین ترتیب همه چیز برای آغاز یک استعمار برنامه ریزی شده، بازبینی شده توسط یهودیان در کشورهای مختلف و تلاش برای یافتن یک قدرت بزرگ پشتیبان و حامی برای صهیونیسم، مهیا شد. با توجه به نتیجه آن، آغاز کار چندان آسان نبود. در پایان دهه های ۱۸۰۰ تنها چند ده هزار یهودی از اطریش به فلسطین آمدند و همزمان در آغاز دهه های ۱۹۰۰ صدها هزار در آمریکا منزل کردند. نتیجه، قیصر آلمان و دولت انگلیس از حمایت طرحها در مورد ایجاد کلنی در فلسطین سرباز زدند. سال ۱۹۱۴ شمار یهودیان در فلسطین ۸۵۰۰۰ یا ۸ درصد از کل جمعیت آنجا بود.^۶ در خلال جنگ جهانی اول یک سوم از آنها فلسطین را ترک کردند.

۶. F. A. Sayegh، *Le colonialisme sioniste en Palestine*، Beyrouth، ۱۹۶۶، ص. ۸، و Tingsen، ibid، ص. ۲۴

هنگامیکه صهیونیستها برای قانونی نمودن طرحهای خود موفق به دریافت کمک از هیچ قدرت بزرگی نشدند تاکتیک در خود – ه فلسطین تغییر داده شد. دست به تحریک ناسیونالیسم در میان استعمارگران زده شد و سیاست تبعیص در مورد فلسطینیها به اجرا گذاشته شد – میتوان آنرا بعنوان شیوه ای دید که از طریق تشکلهای یهودی مستعمره ای "بالفعل"، هنگامیکه در ایجاد "قانونی" آن شکست خورده بود، ایجاد شد.^۷

۷. Sayegh، ibid، ص. ۷

تمام تلاشها جهت ممانعت از استخدام نیروی کار فلسطینی، توسط کشاورزان یهودی، بکار بسته شد - که در آغاز دشوار بود به دلیل اینکه امکان پرداخت دستمزد کمتر به فلسطینیها وجود داشت. و آنها برای ساخت وساز جامعه ای یهودی به آنجا رفته بودند، بخصوص در "جلیلن - ه باکره". یکی از رهبران صهیونیست، جوزف ویتکین، برای مهاجرت جوانان یهودی که آماده بودند شریران را تکه و پاره و جان خود را فدای میهن کنند، تبلیغات مینمود. "بیاوید و به مردم خود خدمت کنید" شعاری بود که در شیپور احضار خود برای جوانان سرگردان قوم یهود می دمید. به گفته ویتکین جهت ظهور یک تولد دوباره ملی تنها آمدن یهودیان به کشور یهودی کفایت نمینمود. "کارگران یهودی و زبان عبری نیز باید میآمدند." زمانی میتواند یک آزادی ملی واقعی آغاز بشود که کارها در این جامعه جدید توسط یهودیان انجام بشود و شرایط این امر را امکانپذیر سازد که بر آن خودخواهیهایی که فقط در خدمت خشنود نمودن منافع شخصیمان قرار دارد چیره بشویم^۸،

۸. Walter Preuss، *The Labour Movement in Israel*، جنبش کارگری در اسرائیل، بیت المقدس ۱۹۶۵، ص. ۲۴-۲۵

شعارهای دیگر از این دوران "غلبه بر کار"، استقرار تعاونی" و "کار یهودیان و کمک متقابل" بودند. جهت دسترسی به کارگران فلسطینی آنها بصورتی غیر طبیعی "کارگران اجاره ای" نامیده شدند.

اینچنین استدلال میشد: اگر یهودیان درک قبلی، که تنها اعراب مناسب کار کشاورزی در فلسطین بودند، را میپذیرفتند، دیگر نمیتوانستند در کشور بمانند. "اگر یهودیان کشاورز و کارگر مزرعه نمیشدند شهرهای یهودیه یک قشر سطحی از زمینداران بزرگ یهود با کارگران عرب مبدل میشد. بدین طریق فلسطین هرگز نمیتوانست به یک کشور یهودی مبدل بشود."^۹

۹. ibid، Preuss، ص ۲۲-۲۳

در طی مراحل اولیه استعمار اروپایی - ه آفریقای جنوبی استعمارگران در آنجا در این مورد که به اروپاییهای فقیر، اروپاییهای متعلق به طبقه کارگر، اجازه مهاجرت داده بشود صحبت میکردند. آنها در مقایسه با یهودیان در فلسطین به نتیجه ای خلاف آن دست یافتند: سلطه سفیدها در آفریقای جنوبی باید از طریق مبدل نمودن آن به یک طبقه برتر حاصل میشد. طبقه کارگر برای آفریقایها محفوظ نگاه داشته شد.

در نگاه اول رویکرد یهودیان، به نظر بیشتر، متوازن آمد - یهودیان این روش را انتخاب کردند که به روش سفیدها در آفریقای جنوبی از فلسطینیها بهره برداری نکنند - اما نتیجه به همان میزانی برای فلسطینیها دشوار شد که برای آفریقایها در سیستم دیگر دشوار شده بود. در اینجا در حقیقت سیاست استعمار یهودی به ترتیبی آغاز شد که سرانجام منجر به اخراج فلسطینیها از کشور خودشان شد.

استخدام کارگران فلسطینی به منزله خیانتی به مردم یهود تلقی شد. تا حد توان تلاش شد که از انجام معامله با غیر یهودی ممانعت بعمل آید.

تاکتیک استعمارگران یهودی بدیهیست: اینکه قدم به قدم دست مردم بومی را از کشور خودشان کوتاه کنند - با روشهای "پیشرفته" تا زمانی که مردم بومی دست به مقاومت نزده اند. بر خلاف دیگر استعمارگران تلاش شد که زمینها را بخرند بجای اینکه آنها را تصاحب کنند. و تلاشها همواره جهت دریافت حمایت از یک قدرت بزرگ برای قانونی نمودن استعمار ادامه یافت.

بسیار زیبا - اما در واقع با نقابی از سیاست مستقیم نژادپرستانه.

"خانه ملی" ضمانت میشود

انگلیسیها از صدها سال قبل عادت داشتند که آزادانه با قلمرو دیگران معامله کنند، اینکه صهیونیستها بتدریج توانستند حمایت آنها جلب خود نمایند امر عجیبی نبود. البته، زمانی که سرانجام دولت انگلیس بر آن شد که از یک مستعمره یهودی در فلسطین حمایت نماید، به دلایل خودخواهانه و امپریالیستی بود.

در ۲ نوامبر ۱۹۱۷ وزیر امور خارجه انگلیس، A. J. Balfour، تظاهر به نوشتن نامه ای به رهبر انگلیسی صهیونیستها بارون Lionel Walter Rothschild نمود:

"دولت پادشاهی او با کمال میل به ساخت و ساز خانه ملی در فلسطین برای مردم یهود نگاه میکند، و با تمام توان تلاش خواهد نمود که جریان دستیابی به این هدف را تسهیل نماید، در حالیکه درک این مسئله باید روشن باشد که نباید عملی در جهت نقض حقوق شهروندی و مذهبی مردم موجود غیر یهود در فلسطین، یا حقوق و جایگاه سیاسی که یهودیان در کشورهای دیگر از آنها بهره میبرند، صورت پذیرد."

بارون در حقیقت خودش در جریان تهیه این اعلامیه شرکت کرده بود – اما در انزار عمومی چنین نشان داده شده بود که آن تصمیم توسط دولت انگلیس، از روی نیتی پاک، گرفته شده بود. از سال ۱۹۱۵ اعلامیه آماده و بصورتی جمعی توسط رهبر صهیونیستها و نماینده گان دولت انگلیس تهیه شده بود.^{۱۰}

J. M. N. Jeffries، فلسطین: the Reality, Longmans, Green & Co. 1939, kapitel 11

دغلکاریهای انگلیسیها در جهان عرب در خلال جنگ جهانی اول یک دورویی امپریالیستی هدایت شده بود. ۱۹۱۵ آنها به اعراب و عده استقلال داده بودند و به این ترتیب یکسال پس از آن آنها را ترغیب نموده بودند که بر علیه ترکهای متحد آلمان شورش کنند. چند ماه قبل از اینکه اعراب شورش خود آغاز نمایند انگلیس، فرانسه و تزار روسیه در خفا به توافق رسیده بودند که امپراطوری سلطان پس از جنگ چگونه باید میان آنها تقسیم میشد. انگلیسیها و فرانسویها (آقایان Sykes و Picot) تصمیم گرفته بودند که بخش بزرگی از فلسطین بین المللی باشد.^{۱۱}

۱۱. Sayegh، ibid، ص. ۱۲

بسرعت پس از توافق فرانسوی-انگلیسی، انگلیسیها پشیمان شدند. آنها ناگهان متوجه شدند که باید بر روی فلسطین کنترل داشته باشند برای اینکه کسی (فرانسه) خودش را بیش از اندازه به ساحل شرقی کانال سوئز نزدیک نکند.

به دلیل اینکه آنها نمیتوانستند دست فرانسویها را به سادگی کوتاه کنند بر آن شدند که از صهیونیستها استفاده کنند. یک مستعمره یهودی در فلسطین تحت حمایت انگلیس میتواند هر دو، ارائه دهنده منافی در دراز مدت باشد و هم اینکه منجر به این بشود که یهودیان ثروتمند در جنگ جهانی مطلقاً از متحدان حمایت بنمایند. فرانسویها به این امر اعتراضی نمیکردند.

اعراب، البته، تا قبل از تلاشی امپراطوری عثمانی، از ماجرا با خبر نشدند.

بعنوان تشکر بخاطر شورششان اعراب باهوش اجازه پیدا کردند که تحت قیمومیت قدرتهای متمدن بزرگ اروپایی قرار بگیرند، قدرتهایی که میتوانند از آنها تا زمانی که به اندازه کافی بالغ بشوند، که از خودشان مراقبت کنند، مراقبت نمایند. اعراب فلسطینی افتخار این را پیدا کردند که کشورشان بعنوان خانه ملی یهودیان انتخاب بشود.

قیمومیت عبارت جدیدی بود برای مستعمره یا تصرف، اختراع شده برای اینکه به قدرتهای بزرگ استعمارگر فضایی از نیکو کاری بی غرضانه را ارائه بدهد. قیمومیت توسط جامعه ملل تحریم شد و در نتیجه در عمل مورد قبول خدا بود. با پوشاندن لباس قیمومیت بر حاکمیت خود انگلستان توانست امپراطوری نفتی خود را در غرب آسیا بسازد.

جامعه ملل در غرب آسیا به همان میزانی به قدرتهای بزرگ خدمت کرد که سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷ قصد آنرا داشت.

مهاجرت در حین تظاهرات

اینک در فلسطین استعمارگران حق خود را نسبت به یک خانه ملی بر روی زمین دیگران، "به رسمیت شناخته شده"، بدست آورده بودند. استعمارگران بیشتری به داخل هجوم آوردند و پارلمانی یهودی و نوعی دولت - نه برای فلسطینیها، اما برای Yishuv، دولت یهودی در دولت، ساخته شد.

این دولت البته از اینکه حکومت امپریالیستی Sir Herbert Samuel - ۵ صهیونیستی - انگلیسی را بعنوان اولین مامور عالیرتبه انگلیس برای فلسطین انتخاب کردند ضعیفتر نشد.^{۱۲}

۱۲. ماکسیم رودینسون، اسرائیل و اعراب، Penguin Books 1968، ص. ۲۶

استعمارگران به استراتژی برقراری کمترین ارتباط ممکن با فلسطینیها ادامه دادند. اقتصاد در بخشهای یهودی با کمک سرمایه از خارج بسرعت توسعه یافت در حالیکه جامعه فلسطین تضعیف شد.

موج بزرگ مهاجرت در ادغام با سوء ظن در مورد اینکه انگلیسیها در راه بخشیدن فلسطین به یهودیها بودند فلسطینیها را به مقاومتی نومیدانه ای وادار نمود. تظاهرات خونین، بزرگترین ۱۹۲۰-۲۱، بی وقفه رخ میداد. اولین جنگ آزادیبخش فلسطین از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ ادامه یافت. ("شورش" یا "اغتشاش" عباراتی بودند که استعمارگران انگلیسی برای این فعالیتهای مبارزاتی استفاده میکردند).^{۱۳}

۱۳. دولت فلسطین: بررسی فلسطین ۱۹۴۵-۴۶

از ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۷ انگلیسیها نامیدانه تلاش نمودند که میان فلسطینیها و استعمارگران تعادلی ایجاد نمایند. از همان ۱۹۲۲، توسط اعلامیه بالفور که ابدای حاوی وعده ای در مورد دولت یهودی نبود کوششهای فراوانی جهت آرام نمودن فلسطینیها صورت گرفت. در یاداشتهای Passfield، ۱۹۲۲، مسئولیت انگلیس برای حقوق مردم غیر یهودی و حقوق آنها بعنوان معادل با یهودیها به رسمیت شناخته شد.

درخواستهای مکرر فلسطینیها در خلال دهه های ۱۹۲۰ - و ۳۰، از ۳ بخش تشکیل میشد: توقف مهاجرت یهودیان. ممنوعیت انتقال زمینها عربی به یهودیان. استقرار یک دولت دمکراتیک که فلسطینیها میتوانند در آن در تطابق با درصد جمعیت خود حائز اکثریت باشند.

چیزی که فلسطینیها عمدتاً از آن وحشت داشتند این بود که مهاجرت یهودیان را در نهایت حائز اکثریت بنماید.

۱۹۱۸ فلسطین ۷۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت، که ۵۶۰۰۰ نفر از آنها یهودی بودند. ۱۹۲۲ ارقام ۷۵۷۱۸۲ و ۸۳۷۹۴ بود. سال ۱۹۳۱، ۱۰۳۵۸۲۱ و ۱۹۴۴، ۱۷۶۴۰۰۰ و ۵۵۴۰۰۰ بودند. ۱۹۳۳، ۳۰۳۲۷ یهودی مهاجرت کردند، ۱۹۳۴، ۴۲۳۵۹ و ۱۹۳۵، ۷۵۷۱۸۲ نفر آمدند.

آیا میشد که از فلسطینیها در خواست نمود که به وضعیت وحشتناک یهودیان در اروپا توجه کنند؟

اما علیرغم مهاجرت بزرگ در خلال آن سالها، اوضاع در فلسطین، طی نیمه اول دهه های ۳۰، آرام بود. یکی از عوامل موثر رونق اقتصادی فلسطین بود در حالیکه در مناطق دیگر بحرانی عظیم در جریان بود. میان سالهای ۱۹۳۲-۳۶ سرمایه ای بالغ بر ۳۰ میلیون پوند انگلیسی به داخل فلسطین سرازیر شد. کسب و کار استعمارگران تا میزانی توسعه یافت که به فلسطینیهای صنعتگر، کارگران ساختمانی و کشاورزان پرتقال اجازه ورود به بخشهای یهودی داده شد.

اما زمانیکه رونق اقتصادی فرو نشست فلسطینها خارج شدند - همانند اسراییل امروزی آنها اولین کسانی بودند که اخراج شدند. اما این طبیعی بود، آنها سودی برای استعمارگران نداشتند. ترجیح داده شد که از کارگران خودشان محافظت و بیگانگان را اخراج کنند.

این همان سالی بود که مهاجرت به بالاترین میزان خود ۶۱۸۵۴ رسیده بود، در ژانویه ۱۹۳۶ سوریه ایها اعتصاب عمومی ۵۰ روزه خود را آغاز نمودند، اعتصابی که فرانسویها را ناگزیر به دادن وعده اعطای استقلال، طی سه سال، به سوریه ایها نمود.

در آوریل ۱۹۳۶ فلسطینیها جنگ آزادیخواهانه خود را با اعتصاب عمومی و جنگهای پارتیزانی در کوهها آغاز نمودند. اعتصابات و جنگها خود را بر روی انگلیسیها که به نظر میامد هدفشان این باشد که فلسطین را به کشوری یهودی مبدل نمایند متمرکز نموده بود.

یک ساختار اجتماعی در هم شکسته

جامعه فلسطین، ۱۹۳۶، بخشا توخالی از زمان دوران ترکها توسط ظهور یک طبقه کوچک روشنفکر و یک طبقه کوچک کارگر، ساختاری عمدتا فنودالی داشت. استعمارگران و استعمارگران سابق معمولا چنین وضعیتی را بعنوان یک دوران گذار میان فنودالیسم و سرمایه داری، که میتواند مورد سوال قرار گیرد، مشخص میکنند. دهها مستعمره سابق ده ها سال در چنین شرایطی قرار گرفته بودند بدون اینکه ساختاری سرمایه داری و یا ساختاری دیگر رشد کرده باشد.

مورخ اسراییلی Yehuda Bauer مینویسد:

"جامعه عرب در خلال دهه های ۳۰ تحولی طوفانی را، از یک سیستم شبه فنودالی به سرمایه داری، از سر گذراند. این توسعه با اینحال، چندان، نتیجه اجبار داخلی یا ناشی از فرایند ساخت و ساز جامعه نبود بلکه عمدتا نتیجه یک فشار خارجی بود، از تضاد اجتماعی با جامعه مستعمراتی یهودی، که البته به نوبه خود نیز یک فاکتور مدرن کننده به حساب میامد."^{۱۴}

۱۴. Yehuda Bauer, *The Arab Revolt of 1936*, New Outlook 6-7 1966, Tel Aviv.

من مورد سوال قرار میدهم بخشا بخاطر اینکه جامعه فلسطین بسمت سرمایه داری توسعه یافت و بخشا اینکه مدرن شد. البته تعداد اندکی سرمایه دار ظاهر شدند و نوگراییهای مختلفی را ارائه نمودند، اما برای مردم مهمترو تاسف آور این بود که جامعه سنتی توسط منافشات خارجی متلاشی شد، منافشاتی که یک

تباهی فنودالی، و نه یک سیستم جدید، را از خود بجای گذاشت. منظور من با مناقشات خارجی آن اثرات متضاد اقتصادی و اجتماعی از دولتها در دولت است که در فلسطین وجود داشت و بجز کسب منافع برای خودش نیازی به همکاری نداشت.

Yehuda Bauer تایید مینماید که بسختی میشد آگاهی طبقاتی متمرکز شده بر روی اربابان فنودال را تشخیص داد، که غیرمستقیم تاییدیه ایست بر روی نظریه فوق. در واقع این زمینداران بزرگ بودند که رهبری جنبش آزادیخواهانه فلسطینی را بدست گرفته بودند، دستکم در آغاز.^{۱۵} مهمترین انگیزه آنها ترس از فشار مداوم بر علیه اموالشان بود که ظهور جامعه یهودی آنرا گسترش داده بود. Walter Preuss متذکر میشود که آنها میتوانند از آگاهی طبقاتی در نزد مردم خود در وحشت بوده باشند، که به عبارت دیگر ادعایست در تقابل با ادعای Yehuda Bauer.

Preuss, ibid., s. 94 . ۱۵

کارگران فلسطینی عمدتاً در سنن خانوادگی و روستایی خود که در شهرها نیز حفظ شده بود گرفتار بودند. ناسیونالیسم - ه آنها باید به همین دلیل بعنوان ناسیونالیسم "خالص"، بدون وابستگی ایدئولوژیکی، تشریح بشود. میان روشنفکران میتوان دو گروه را با دو رنگ مختلف بر ناسیونالیسمشان مشخص نمود، یک گروه چپ و اعراب مسیحی با نیاز شدید جهت توجیه خود در مقابل برادران مسلمان خودشان.

۱۹۳۳-۳۵ یک سازمان تروریستی ارتجاعی - مذهبی تحت رهبری درویش Az-a-Din al-Kassem، اهل حیفا، وجود داشت. این فرد جنگ الهی، جهاد را، بر علیه هر دو، یهودیان و اعراب مسیحی موعظه میکرد و از روشهای تروریستی خشونت آمیز بر علیه صلیبیون در دهه های ۰۰۰ پیروی مینمود. او در نوامبر ۱۹۳۵ به قتل رسید و مراسم خاکسپاری او مظهر ملی بزرگی شد که به ساخت یک جبهه متحد فلسطینی تحت رهبری مفتی بیت المقدس، رهبر ارتجاعی - مذهبی فلسطینیها، منجر شد. آن یک جنبش آزادیخواه در مفهوم سنتی قدیمی، بسیار متفاوت با سازمانهای از نظر-سیاسی آگاه فلسطینی امروزی، بود.

اولین جنگ آزادیبخش فلسطینی

اعتصاب عمومی از آوریل تا اکتبر ۱۹۳۶ بطول انجامید و ظاهراً موفقیت آمیز بود. همسو با آن جنگهای پارتیزانی در کوهها جریان داشتند، که تقریباً سازمانیافته اما به اندازه کافی موثر بود برای اینکه در جریان ارتباطات بحران بوجود بیاورد.

مفتی تاکید کرده بود که مقاومت بخشی از مبارزه پان عربیسم بر علیه قدرتهای استعماری بود و برخی از داوطلبان از کشورهای عربی دیگر به جنگجویان در کوهها پیوسته بودند. یک درخواست که او پس از آن موفق به انجام آن شد این بود که انگلیسیها اتحاد مردم عرب را به رسمیت شناختند و اینکه دیگر دولتهای عربی به همین دلیل حق داشتند در آنچه که در فلسطین روی میداد دخالت کنند.

یک نتیجه دیگر محدود نمودن مهاجرت توسط انگلیس بود: ۱۹۳۶، ۲۹۷۲۷ نفر یهودی آمد، ۱۹۳۷ فقط ۱۰۵۳۶.

کمیسیون انگلیسی (Peel) که برای بازبینی دلایل "اغتصابات" منصوب شده بود تایید نمود که اعلامیه بالفور یک اشتباه بود، و دولت در شکل موجود آزمان خود به دلیل ناسازگار بودن وعده های داده شده به یهودیان و اعراب قادر به ادامه کار خود نبود.^{۱۶}

در گزارش همچنین به روشنی گفته شده بود که اعراب خانه ملی یهودیان را بعنوان یک مانع دشوار در راه استقلال ملی درک نموده بودند.^{۱۷}

۱۷. لورانگاسپار، Maspero·Histoire de la Palestine، پاریس ۱۹۶۸، ص. ۱۲۳

نتیجه ای که کمیسیون پادشاهی از ملاحظات خود استنتاج نموده بود توسط پدر سالاری امپریالیستی مشخص می‌شد. پیشنهاد کمیسیون این بود که کشور تقسیم می‌شد، بدین ترتیب گروه‌های قومی از یکدیگر جدا و انگلیسیها همزمان قادر می‌شدند که مواضع استراتژیک خود، نفت و کانال سوئز، را حفظ کنند. بجز آنچه که یهودیان از قبل در مناطق ساحلی، در دشت Esdraelon و در بالای دره اردون به تصاحب خود درآورده بودند، تمام جلیل، شمار اعرابی که در آنجا زندگی میکردند ۳۰ برابر بیشتر از یهودیان بود، را نیز می‌گرفتند – کمیسیون توصیه نموده بود که بخشی از اعراب از بخشهای یهودی، یا داوطلبانه و یا با توسل به زور، منتقل بشوند. انگلیسیها بیت المقدس و جافا و بخشی از راهروی میان این دو شهر، و همچنین شهرهای حيفا، Tiberias، صفاد و ناصره، را نگاه میداشتند.

۱۸. کیرک، ibid، ص ۱۸۶

صهیونیستها پیشنهاد را نپذیرفتند اما تمایل خود را به مذاکره اعلام نمودند. بن گوریون مذاکرات در کنگره صهیونیستها که طرحهای قسمتبندی را مورد ملاحظه قرار میداد تشریح نمود: "بحث بر سر این نبود که Eretz اسرائیل* قابل تقسیم است یا نه، هیچ صهیونیستی نمیتواند حتی از کوچکترین بخش از Eretz اسرائیل چشم پوشی کند. گفتگوها در مورد یافتن راهی بود که بسرعت منتهی به هدف مشترک بشود." یک صهیونیست برجسته دیگر، دکتر، Chaim Weizmann، میتوانست به تقسیمی فکر کند و انتقاد در مورد اینکه جنوب فلسطین بخشی از منطقه یهودی پیشنهاد شده نمیشود را، عین عبارات: "آن فرار نمیکند" رد کرد.^{۱۹}

*. (سرزمین اسرائیل) عبری: ארץ ישראל Eretz اسرائیل، اسرائیل (Eretz) یک نام برای قلمرو تقریباً مربوط به منطقه احاطه شده توسط لوانت جنوبی به زبان انگلیسی نیز به عنوان کنعان، فلسطین، سرزمین موعود، و یا به سادگی شناخته می‌شود سرزمین مقدس - مترجم.

http://en.wikipedia.org/wiki/Land_of_Israel

۱۹. کیرک، ibid، ص. ۱۸۶-۸۷

فلسطینیها حاضر نبودند که بخش بزرگی از کشور خودشان را به نفع استعمارگران یهودی و امپریالیستهای انگلیسی رها کنند. Yehuda Bauer – ه مورخ با حیرت اعلام میکند: "چرا اعراب نتوانستند راه حلی که یهودیان را در منطقه کوچک بسته ای در غرب فلسطین محاصره میکرد بپذیرند؟" او به این نتیجه میرسد که این اشتباه مفتی بود، که بخشا از این میهراسید که امیر عبدالله در ترانس اردون میتوانست حاکمیت مناطق فلسطینی را بدست بگیرد، بخشا تصور میکرد که فشار بیشتری بر علیه انگلیسیها میتوانست پیروزی کاملی را نصیب اعراب نماید؟^{۲۰}

۲۰. Bauer، ibid.

ماکسیم رودینسون در مورد عملکرد صهیونیستها که مردم یهود، "الهام گرفته از تبلیغات مسیحی برای یک فلسطین کاملاً یهودی، رهبران خود را ناگزیر نمودند که پیشنهاد کمیسیون را رد کنند" ^{۲۱} مینویسد.

۲۱. رودینسون، ibid، ص. ۳۵

تا سال ۱۹۴۲ اینکه استعمارگران آشکارا مقاصد خود را در مورد ایجاد یک کشور یهودی - ه تفکیک شده نشان بدهند چندان معمول نبود. با اینحال نظرات صهیونیستهای برجسته در رابطه با پیشنهاد کمیسیون انگلیسی در این زمینه کاملاً روشن بود.

یک ویژگی معمولی صهیونیسم - آگاهانه یا ناآگاهانه - همواره اینگونه بوده است که اقلیتهای نیرومندی وجود داشته اند که خواستار اسراییل بزرگ و اقدامات شدید بر علیه اعراب و انگلیسیها شده اند. اکثریت همواره محتاطانه رفتار نموده اند، گفته اند که خواهان خشنود نمودن خود با کامیابیهای کمتری هستند - اما سرانجام موضع افراطی اقلیتهای همواره پیروز شده است. تفسیر اینکه این اکثریت به همان میزان - اقلیتهای افراطی آسان است اگر چه "متمدن تر" و حرفه ای تر در رفتار خود.

مفتی بخاطر امتناع خود از قبول پیشنهاد تقسیم از دیگر کشورهای عربی حمایت دریافت نمود. "هیچکس در دولت پوسیده این کشورها آماده نبود که بصورت آشکار بر علیه مفتی اتخاذ موضع نماید"، Yehuda Bauer مینویسد ظاهراً به گمان اینکه قبول استعمارگران یهودی برای دولتهای "مترقیتر" و دمکراتیکتر در دیگر کشورهای عربی میتوانست آسانتر باشد.

گزارش کمیسیون در جولای ۱۹۳۷ منتشر و در پایان تابستان جنگ آزادیبخش سرعت تازه ای گرفته بود. انگلیسیها اولین عکس العمل خود را با بازداشت تعدادی از رهبران برجسته فلسطینی نشان دادند، اما مفتی به لبنان گریخت و فرانسویها به او اجازه دادند که از آنجا جنگها را رهبری کند. او از همان اولین بخش جنگ آزادیبخش با آلمان و ایتالیا، تا حدی که از آنجا کمک دریافت مینمود، رابطه برقرار نموده بود (هیتلر و موسولینی غرب آسیا را در جهت منافع خودشان بر این اساس که عراق و ایران تحت نفوذ آلمان قرار میگرفت در حالیکه منطقه مدیترانه توسط ایتالیا مراقب میشد، تقسیم نموده بودند).

پس از یکسال فلسطینیها بخش بزرگی از بخشهای غیر یهودی نشین فلسطین را آزاد نموده بودند، بیت المقدس قدیمی، بلندیهای مرکزی، جبله، منطقه هیرون، برشبا و غزه. آنها یک سیستم اجتماعی مستقل را در مناطق آزاد شده ایجاد نموده بودند و مالیات دریافت میکردند.

انگلیس ضعیف بود و بحران مونیخ در سپتامبر ۱۹۳۸ بر روی ثبات در فلسطین تاکید داشت. حمایت دولتهای عربی جهت ضمانت دسترسی به نفت بر روی کانال سوئز ضروری بود. یک سوم از ارتش آنزمان - ه انگلیس صرفاً سرکوب پارتیزانهای، که در اکتبر و نوامبر ۱۹۳۸ رخ داد، فلسطینی شد.

کتاب سفید امپریالیسم ۱۹۳۹

از آنجاییکه فلسطینیها سرکوب شده بودند تلاشها جهت مطیع نمودن آنها و کاستن سوء ظنهای دولتهای عربی بکار گرفته شدند. در کتاب سفید ۱۹۳۹ اینها وعده ها داده شدند: مذاکرات در مورد ساختار دولتی پس از پنج سال و گفتگوها در مورد استقلال پس از ده سال آغاز میشد.

در عرض پنج سال آینده در مجموع به ۷۵۰۰۰ یهودی اجازه مهاجرت داده میشد، سپس فلسطینیها شرکت کرده و در مهاجرت بیشتر تصمیم گیری میکردند. فروش زمین به یهودیان در برخی از مناطق ممنوع و

در مناطق دیگر محدود شد. فلسطین نه یک کشور عربی میشد و نه یهودی. خانه ملی یهودی به دست آمده در نظر گرفته شد.

یک نکته جالب این بود که مسئله *استقلال* در آینده با رضایت یهودیان صورت میپذیرفت.

کسانی وجود دارند که این کتاب را بعنوان بازشناسایی دیر هنگام انگلیسیها از "واقعیتها" در فلسطین قلمداد مینمایند. اما مطمئنا واقعیتها در اروپا نقش بمراتب مهمتری را برای مندرجات کتاب سفید - در می ۱۹۳۹ منتشر شد - ایفا نمودند. آن فرماتی بود از یک ابر قدرت امپریالیستی متزلزل که در سایه جنگ جهانی دوم خود را ناگزیر میدید که اسب را زین کرده و بر روی اکثریت در غرب آسیای - ی از نظر نظامی مهم سرمایه گذاری نماید. در آن لحظه آنها ناگزیر بودند که رویاهای مردم یهود - و در نتیجه جان صدها هزار فراری از تعقیب و آزار نازیها، را قربانی نمایند. این در شرایط بحرانی است که دغلكاریهای قدرتهای بزرگ بویژه با دیگر کشورها و مردم، روشنتر میشوند، در دوران صلح اغلب آنها موفق میشوند که اقدامات غیر اخلاقی خود را پنهان سازند، این در جنگ است که ماهیت امپریالیستها با تمام دیوانگی و انحرافاتشان افشاء میشود.

فلسطینیها از این فرمان خشنود نبودند اما برای اینکه بتوانند بصورتی موثر مخالفت نمایند ضعیف و پراکنده بودند. فضای ضد انگلیسی در دیگر کشورهای عربی کمی آرام گرفت. استعمارگران خود را فریب خورده احساس میکردند.

استعمارگران مرحله بعدی را آماده میکنند

جنگ رهایی بخش فلسطینیها مواضع استعمارگران یهودی را تا درجه ای تقویت نموده بود که میتوان گفت که جنگها، ۱۹۳۶ - ۳۹ ، اساس تاسیس کشور اسرائیل را بنیان نهادند.

این امر در همان دوران اعتصاب بزرگ و اولین جنگ چریکی، ۱۹۳۶ ، آغاز شد. استقلال بخش اقتصادی یهودیان از طریق اعتصاب افزایش یافت. بیکاری توسط بسیج واحدهای "پلیس" - در ضمن تقریباً ۳۰۰۰ نفر از طرف دولت تحت قیمومیت استخدام شدند - و توسط ساخت و ساز تاسیسات امنیتی نظامی رفع شد. میان مناطق یهودی، بندر تل آویو راههای استراتژیکی ساخته شدند. کشاورزی یهودی دیگر نیازی نداشت که با تولیدات ارزانتر فلسطینی رقابت نماید. اجازه داده شد که در میان مناطق یهودی نشین سلاح توزیع بشود. علیرغم مخالفت - ه دولت تحت قیمومیت رهبران نظامی انگلیس سازمان دفاعی یهودی، هاگانا، را جهت مراقبت از لوله های نفتی استخدام نمودند.

در خلال این سالهای جنگ ۵۰ منطقه یهودی جدید ساخته شدند. نیروی همواره در حال رشد - ه سربازان انگلیسی رونق اقتصادی را بشدت افزایش داد. انگلیسیها طی دومین دوران شورش با ایجاد "پلیس شهرکهای یهودی"، که در واقع پوششی شد برای Haganah، موافقت نمودند. در سال ۱۹۳۸ هاگانا بعنوان یک ارتش زیرزمینی سازماندهی شد.

در سال ۱۹۳۹ ، جامعه یهودی، در مقایسه با فلسطینیها و مستقل از اقتصاد انگلیسیها، واحدی بالغ بر ۴۷۵۰۰۰ نفر بود.

"کاغذهای سفید" - ه انگلیسیها ضربه ای بود بر صورت استعمارگران. "تدریجا این اعتقاد که باید برای آینده صهیونیستها، همچنین بر علیه انگلیس جنگید، اگر نیاز آن احساس میشد، تقویت شد."^{۲۲}

توسط سرکوب جنبش مقاومت فلسطینها انگلیسیها کمک تعیین کننده را به صهیونیستها داده بودند. ۱۹۴۲ آنها جهت اعلام اینکه با یک خانه ملی خشنود نبوده، بلکه بدنبال کشوری یهودی تلاش مینمودند آماده بودند.

۳. دولتی استعماری تاسیس میشود

جنگ جهانی دوم در غرب آسیا

خلاصه کوتاهی از مهمترین حوادث در داخل و اطراف مناطق فلسطین در خلال جنگ جهانی دوم:

پس از آغاز جنگ مصر و عراق روابط سیاسی خود را با آلمان قطع کردند. فرانسویها ناسیونالیستها در سیدن* را کاملاً شکست دادند، انگلیسیها نیروهای نظامی جدیدی به فلسطین ارسال و آخرین باقیمانده های جنبش پارتیزانی را سرکوب نمودند.

* <http://en.wiktionary.org/wiki/syden> - مترجم

تسلیم فرانسه به حکومت ویشی* در منطقه تحت قیمومیت فرانسه منجر شد. در آوریل ۱۹۱۴ یک کودتای دولتی آلمانی پسند در عراق انگلیسیها را ناگزیر به ارسال نیروهای نظامی هندی، که پس از آن جنگ آغاز شد، نمود. ارتش عراق به پایگاه انگلیسی - Habbaniya حمله کرد و ایستگاههای پمپ را در کنار لوله های نفت که به حیفا منتهی میشدند تصرف کرد. عراقیها از نیروی هوایی آلمان کمک گرفتند - که فرانسویهای - ویشی اجازه دادند در دمشق فرود آمده و سوخت گیری کنند. در ماه می عراقیها را با از جمله لژیون عرب متعلق به ترانس اردون سرکوب نمودند. کودتاچیان همراه با مفتی که از مدت زمانی قبل تلاش نموده بود که مبارزه آزادیخواهانه فلسطین را از بغداد رهبری نماید به نزد دوستان خود در اروپا گریختند. در اواسط ماه جولای ۱۹۴۱ حکومت ویشی در دمشق توسط فرانسویان و انگلیسیهای آزاد سرنگون شدند. در ژوئن و جولای ۱۹۴۱ ارتش هشتم انگلیس را از توپروک تا العالمین که در آنجا پس از آن موفق به برگرداندن ورق به نفع خود شدند به عقب راندند. سپاه آفریقایی آلمان در می ۱۹۴۳ تسلیم شد.

* http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%AA_%D9%88%DB%8C%D8%B4%DB%8C_%D9%81%D8%B1%D8%A7%D9%86%D8%B3%D9%87

مشکل مهاجرت، ترور و ترحم

صهیونیستها در فلسطین استقرار کشور صهیونیستی را مهیا مینمودند. روشن شده بود که منافع آنها و انگلیسیها در فلسطین در تضاد با یکدیگر قرار داشت. صهیونیستها از انگلیسیها بعنوان قدرتی برای حمایت و انگلیسیها از صهیونیستها جهت بدست آوردن کنترل بر روی فلسطین و قانونی نمودن حضور خود در آنجا استفاده نموده بودند. در هنگام احساساتشان نسبت به یکدیگر فروکش نموده بود.

مقامات صهیونیست بسرعت پس از آغاز جنگ طرح ایجاد واحدهای نظامی خانه ملی را مطرح نمودند، اما رژیم تحت قیمومیت سرباز زد. از طرف دیگر به یهودیان اجازه داده شد که به ارتش انگلیس وارد بشوند. استرن - و باندهای ایرگون که از همان ابتدا خود را برای مبارزه بر علیه اعراب سازماندهی نموده بودند به انگلیسیها پشت کردند. آنها به جریانی موسوم به رویونیستها تعلق داشتند که تقریباً میتوان

بعنوان ناسیونالیستهای یهودی قلمداد شوند. گفته میشود که آبراهام استرن، رهبر باند استرن، با موسولینی ارتباطاتی داشته است.^{۲۳}

23 Kirk, *ibid.*, s. 203

انگلیسیها حملات مکرری را بر علیه سازمانهای تندروی یهودی انجام دادند، صدها یهودی دستگیر و بخشی از آنها اخراج شدند - از جمله به کنیا. در این بحبویه ایرگون در جنگ در عراق در جبهه انگلیستها شرکت کرد، مفتی - ه تحت تأثیر آلمانیها در بغداد موجب قتل عام و کشتار شده بود.

حادثترین مشکل را مسئله مهاجرت بوجود آورده بود. در حالیکه یهودیان در اروپا کشته میشدند انگلیسیها میکوشیدند از ورود پناهنده گان به فلسطین جلوگیری بعمل آورند. صهیونیستها تا حدی موفق به سازماندهی حمل و نقل غیرقانونی پناهنده گان شده بودند - و گفته میشود که نازیهای آلمان برخی پشتیبانیها را به آنها ارائه دادند برای اینکه روابط میان انگلیسیها و اعراب را پیچیده نمایند. یک کشتی با ۲۰۰۰ مهاجر غیرقانونی توسط تروویستهای یهودی در بندر حیفا جهت برانگیختن افکار بر علیه سیاست انگلیسیها - ۲۶۸ تن از مسافران کشته شدند - منفجر شد.^{۲۴}

24 Kirk, *ibid.*, s. 203

جنگها در عراق منجر به این شد که انگلیسیها هاگانا، سازمانی که در صورت حمله به فلسطین میتوانست مورد بهره برداری قرار گیرد، را بعنوان یک سازمان مدنی دفاعی برسمیت بشناسند. در آنزمان هاگانا حدود ۶۰۰۰۰ نفر زن و مرد را شامل میشد. ۲۰۰۰ نفر از آنها برای Palmach، یک سازمان - نظامی ضربتی بسیج شده دانی - انتخاب شده بودند. قسمت بزرگی از نیروهای نظامی یهودی که بخشی از ارتش انگلیس محسوب میشدند جهت مراقب از ارتباطات و منابع استفاده میشدند و در نتیجه این فرصت را پیدا کرده بودند که اسلحه به هاگانا قاچاق کنند. به شرکتهای یهودی ماموریت داده شده بود که سلاحهای مختلف را برای ارتش انگلیس، که هر از گاهی با عرضه اسلحه مشکل داشتند، بسازند - بسیاری از سلاحهای تولید شده، البته، بدست هاگانا میفتاد.

فلسطینیها پس از جنگ رهاییبخش ناموفق خود در هم شکسته شده بودند و در عمل در سراسر جنگ جهانی منفعل بودند. آنها در مناقشات میان استعمارگران و حکومت محافظ آنها دخالت نکردند.

در نیویورک در می ۱۹۴۲ سازمان صهیونیستها تحت رهبری بن گوریون برنامه به اصطلاح Biltmore را به تصویب رساند. در برنامه تقاضای ایجاد ارتشی ملی - یهودی مطالبه شده بود، که "دروازه فلسطین" تحت کنترل Jewish Agency (آژانس یهودی) به روی شمار نامحدودی از مهاجران یهودی باز، و اینکه فلسطین بعنوان یک "اتحادیه یهودی یکپارچه در ساختار جهان دمکراتیک" ایجاد میشد. بن گوریون و حزب او مابایی (که به Histadrut تعلق داشت، معادل LO - ی ما در سوئد - مجموعه ای از ۱۴ اتحادیه کارگری با ۱،۵ میلیون عضو - مترجم) پیروزی تعیین کننده ای را بر وایزمن و صهیونیستهای میانه رو بدست آوردند. آنها در آنزمان خواهان کشوری یهودی بودند.

چرخ زمانه به کام صهیونیستها در چرخش بود. تعقیب و آزار یهودیان و موانع بر سر مهاجرت به فلسطین موجب شد که پرزیدنت روزولت و کنگره آمریکا، همزمان با اینکه آمریکا از طریق ورود به جنگ جهانی دوم این امکان و علاقه را پیدا کرده بود که در سیاست غرب آسیا دخالت کند، خود را در مسئله فلسطین درگیر نمایند. گفته میشود که در انگلیس اکثریت در کابینه چرچیل و خود چرچیل از سیاستی که به یهودیان "تحمیل" نموده اند ناخشنود بوده اند. حزب کار بشدت به دولت انتقاد میکرد.^{۲۵}

25 Gaspar, *ibid.*, s. 128

اما تا زمانی که جنگ ادامه داشت دولت انگلیس اجازه داد که در پشت پرده اهداف انسانی کوتاه مدت و دراز مدت سیاسی نقش بازی کنند. هدف کوتاه مدت تمایل به حفظ روابط دوستانه، تا زمانیکه جنگ جریان داشت، را دنبال مینمود و هدف دراز مدت ایجاد مانع، تا جایی که امکان داشت، بر سر راه تاسیس یک کشور یهودی جهت حفظ دلیل حضور انگلیس در فلسطین را تشکیل میداد.

در پایان ۱۹۴۳ کمپین ترور ایرگون تشدید شد، و در جریان ضد حمله های ارتش انگلیس جنگهای مستقیمی میان انگلیسیها و یهودیان، برای مثال در **Ramat ha-Kovesh**، روی داد. باند استرن نیز آغاز کرد - آنها موفق به ترور وزیر امور خارجه انگلیس، لرد موینه در قاهره شدند، امری که آژانس یهودی را ناگزیر به محکوم نمودن گروههای تجدید نظر طلب، به هر حال آشکارا، نمود.

همزمان هاگانا تجهیز و تمرین داده میشد و در سال ۱۹۴۴ انگلیسیها را ناگزیر نمودند که اجازه تشکیل یک تیپ یهودی را صادر نماید. همه برای وقوع شورش که هر لحظه میتوانست رخ بدهد آماده بودند.

در کمپین ریاست جمهوری آمریکا، ۱۹۴۴، هر دو نامزد تلاش نمودند که توسط حمایت کامل خود از برنامه **Biltmore** "رای یهودیان" را بدست بیاورند. روزولت، که پیروز شد، هم با وایزمن و هم پادشاه عربستان سعودی، ابن سعود (با نفت او)، هر دو قبل و بعد از انتخابات ارتباط داشت و به هر دو - ه آنها وعده داده بود که مسئله فلسطین را بنا بر خواست آنها حل کند.

26 Gaspar ibid., s. 129 och Kirk, ibid., s. 211

حملات، خرابکاریها و ترور تجدید نظر طلبان جدیتر شد.

تحت رهبری نخست وزیر مصر، ناهاس پاشا، نماینده گان دولتهای عربی جهت گفتگو در مورد مسئله فلسطین در اسکندریه گرد هم آمدند. در فلسطین عدم توافق میان فراکسیونهای عربی چنان عمیق بود که آنها نمیتوانستند در مورد ارسال یک نماینده به نشست مصر به توافق برسند، نخست وزیر سوریه مسئله را با دعوت یکی از رهبران فلسطینی را حل کرد. در پروتکلی که در اسکندریه تنظیم شد از جمله آمده بود: "بی عدالتی از این بزرگتر نمیتواند وجود داشته باشد که مسئله غیر قابل توجیه رفتار با یهودیان در اروپا را توسط یک بی عدالتی دیگر در قبال اعراب در فلسطین حل کنیم."

در ۱۷ نوامبر سال ۱۹۴۴ وینستون چرچیل در پارلمان انگلیس گفت: "اگر قرار است که رویاهای ما در مورد صهیونیسم توسط تپانچه های قاتلان به باد هوا برود، و اگر قرار است که کار ما برای آینده - ی آن سبب ظهور مجموعه ای از گانگسترهای جدید، مشابه آنهایی که در آلمان نازی هستند بشود، باید بسیاری مانند من در مواضع خودمان که مدتهای دراز و بصورتی منسجم حفظ کرده ایم تجدید نظر نمایند. اگر خواهان آینده ای صلح آمیز و موفقیت آمیز برای صهیونیسم هستیم باید فعالیت این دیوانگان را متوقف و کسانی که مسئول آنها هستند هم از بیخ و بن نابود بشوند."

در سال جدید، ۱۹۴۵، کمیته اجرایی حزب کارگر اعلام نمود که از مهاجرت نامحدود به فلسطین حمایت نموده و اینکه "همزمان با ورود یهودیان مهاجر اعراب تشجیع به خروج میشدند." این حزب در سال ۱۹۴۵ به قدرت رسید.

افزایش مطالبات صهیونیستی

در ۲۲ می ۱۹۴۵ آژانس یهودیان از دولت چرچیل تشکیل فوری یک دولت یهودی در فلسطین را درخواست نمود. کشور یهودی تمام فلسطین را در بر میگرفت. مسئله مهاجرت بسرعت به آژانس یهودیان واگذار میشد و برای تامین مالی یک میلیون مهاجر اولیه یک وام بین المللی درخواست شد.

در آن زمان یهودیهان در فلسطین ۳۱ درصد از جمعیت را تشکیل میدادند و تنها، تقریباً، صاحب ۵،۵ درصد از زمینها بودند - علیرغم این مسئله صهیونیستها خود را مستحق تمام فلسطین و یک کشور یهودیمیدانستند. با یک کشور یهودی البته باید کشوری که یهودیان قدرت و کنترل خود را در آن اعمال مینمودند، و در این مورد در هر صورت برای شروع میتوانست به معنای کشوری باشد که در آن اقلیت رهبری را بر علیه خواست اکثریت هدایت مینمود. اقلیت قدرت را بدست میگرفت برای اینکه علیرغم خواست اکثریت خود را به اکثریت مبدل نموده و در نتیجه تملک خود را بر قدرت قانونی نماید.

پاسخ دولت انگلیس به آژانس یهودیان این بود که آنها حل مسئله را به قدرتهای بزرگ محول نموده بودند. در ژوئن ۱۹۴۵ حزب کار در انتخابات انگلیس قدرت را بدست گرفت و صهیونیستها در انتظار یک تصمیم گیری سریع در مورد یک کشور یهودی بودند. اما پاییز آمد و اتفاقی نیفتاد. بن گوریون به لندن رفت و تقاضای ورود ۱۰۰۰۰۰ یهودی به داخل فلسطین را ارائه نمود. همزمان اتحادیه عرب - ه تازه تاسیس شده اعلام نمود که هر گونه حمایتی از یهودیان در فلسطین منجر به تجدید نظر دولتهای عربی در مورد روابطشان با انگلستان میشد. پرزیدنت ترومن انگلیسیها را به باز نمودن دروازه ها به روی پناهنده گان ترغیب نمود - حامی جدید صهیونیستها کار خود را آغاز کرده بود.

سازمان جاسوسی انگلستان در سپتامبر موفق به یافتن تلگرافی شده بود که بر اساس آن دکتر Moshe Sneh، نماینده شورای اجرایی آژانس یهودیان، به دفتر لندن پیشنهاد کرده بود که "ما حادثه ای جدی را ایجاد میکنیم. پس از آن ما میتوانیم اعلامیه ای را منتشر نماییم مبنی بر اینکه این فقط یک هشدار بود و اشاره ایست به حوادثی جدیتر که میتوانست کلیه شهروندان انگلیسی را، اگر دولت بر خلاف میل ما عمل مینمود، تهدید نماید... گروه استرن داوطلبانه آمادگی خود را جهت همکاری با ما، در کلیه موارد بر اساس برنامه عملیاتی ما، اعلام نموده است. به نظر میاید که اینبار جدی باشند. اگر چنین همکاری سازماندهی بشود میتوان تصور نمود که ما میتوانیم از انجام اقدامات خودسرانه توسط Irgun Zvai Leumi جلوگیری بعمل آوریم."^{۲۷}

27 Kirk, ibid., s. 210

شب میان ۳۱ اکتبر و نوامبر Palmach خطوط راه آهن در فلسطین را در ۱۵۳ نقطه منفجر و ۳ قایق که معمولاً پلیس از آنها جهت جلوگیری از مهاجرت غیر قانونی استفاده میکرد نابود نمود. Irgun به محل نگهداری راه آنها در کنار لیدا و استرن حمله کرد و تلاش نمود که پالایشگاه نفت حیفا را منفجر کند. آژانس یهودیان به لندن تلگراف زد که "عملیات تاثیر عظیمی از خود برجای گذاشته است. ارگانهای دولتی سرگیجه گرفته اند... و در انتظار دستور العمل از جانب لندن هستند".

در اینجا آژانس یهودیان همچنین با سازمانهای تندرویی همکاری مینمود که تا آن زمان همواره، بصورتی رسمی، محکوم نموده بود. عبارت به موقع گروه استرن در اولین تلگراف "اینبار به نظر میاید که جدی باشند" مستقیماً به اینکه این اولین بار نبود که آنها همکاری نموده بودند و یا میخواستند که همکاری نمایند اشاره داشت. - در اینجا ما یکبار دیگر با یک ویژگی خطرناک و واقعی در نزد رهبران صهیونیستها مواجه هستیم: در ظاهر میانه و "متمدن" نشان بده و همزمان فضا را برای اعمال شدیدترین اقدامات باز نگاه دار. این ویژگی این سوال را در ذهن ایجاد مینماید که آیا واقعا صهیونیست میانه رویی وجود دارد. آژانس یهودیان، البته، تلاش نمود که واقعی بودن تلگراف افشاء گرانه را انکار نماید.

بزرگترین عملیات خرابکارانه منجر به این شد که انگلیسیها و آمریکاییها مشترکاً کمیسیونی تحقیقاتی را با هدف بررسی وضعیت یهودیان در اروپا و شرایط در فلسطین منصوب نمایند.

صهیونیستها بر علیه کمیسیون اعتراض کردند، در فلسطین فرمان به اعتصاب عمومی دادند و شماری از ساختمانهای اداری را به آتش کشیدند. Irgun بمبگذاری نمود، که بر اثر آن ۷ پلیس و سرباز در بیت المقدس و دو تن دیگر در تل آویو و جافا کشته شدند. بن گوریون و Moshe Sharett اعلام کردند که آژانس یهودیان در این حوادث نقشی نداشت اما "در آن لحظه که دولت انگلیس، خود، بصورتی مداوم قانون اساسی را که توسط دولت بیان شده بود نقض میکرد ترغیب مردم یهود برای گذاردن احترام به قانون دشوار بود".

در فوریه در حالیکه Irgun و استرن به هواپیماها و فرودگاهها حمله میکردند Palmach سیستم رادار هوایی انگلیس را در حیفا منفجر و به تعدادی از قرارگاههای پلیس حمله کرد. یک نشریه غیرقانونی متعلق به هاگانا نوشت: "اولین اخطار - ه جنبش مقاومت یهودی در نوامبر جدی گرفته نشد و به همین دلیل تمام Yishuv (جامعه یهودی) را ناگزیر به آماده نمودن هشدار دیگری نمود."

سازمانهای دولتی انگلیس در سال ۱۹۶۴ محاسبه نمودند که هاگانا (از جمله Palmach) از ۶۰۰۰۰ نفر، Irgun ۳ تا ۵ هزار و استرن ۲ تا ۳۰۰ نفر تشکیل میشد.

امپریالیسم اظهار نظر میکند

در می ۱۹۴۶ کمیسیون آمریکایی - انگلیسی گزارش خود را آماده نموده بود.

این گزارش توصیه نموده بود که دولت تحت قیمومیت تا پایان خصومت میان یهودیان و اعراب به کار خود ادامه میداد - بدین ترتیب پیشنهاد در مورد تقسیم کشور رد شد. در اسرع وقت به ۱۰۰۰۰۰ یهودی اجازه مهاجرت داده میشد، اما فلسطینیها نمیتوانستند به تنهایی نیاز مهاجرت را برآورده نمایند.

مهاجرت نمیتوانست پیش از انحلال ارتشهای غیرنظامی آغاز بشود. یهودیان در فلسطین میتوانند در آزادی کامل زمین خریداری کنند، اما در عوض تحریم صندوق ملی یهودیان بر علیه استخدام نیروی کار غیر یهودی لغو میشد. پیشنهاد صهیونیستها در مورد اینکه که آب رودخانه اردون و شاخه های آن تحت مراقبت "مراجع دره اردون" قرار میگرفت پذیرفته نشد به دلیل اینکه در این پیشنهاد به نیاز سوریه و ترانس اردون به این آب توجهی نشده بود. به جاسوسان یهودی توصیه شده بود که با دولت تحت قیمومیت جهت ممانعت از تروریسم و مهاجرت غیرقانونی همکاری نمایند، و این امر برای هر دو گروه در فلسطین روشن شده بود که هر گونه تلاش خشونت باری با تمام قدرت سرکوب میشد.

در خصوص ۱۰۰۰۰۰ مهاجر جالب است که به رفتار یهودیان در رابطه با بازماندگان یهودی که آنزمان در اردوگاه پناهنده گان در آلمان بودند توجه کنیم (در این قرارگاهها ۸۰۰۰۰۰ پناهنده، ۵۰۰۰۰۰ کاتولیک، ۲۲۶۰۰۰ یهودی و ۱۰۰۰۰۰ هزار پروتستان وجود داشتند).

انگلیس بلافاصله پس از جنگ برای پذیرش ۱۵۰۰۰۰ هزار مهاجر، صرف نظر از مذهب، اعلام آمادگی نمود. روزولت طرحهای مشابه ای داشت و بر این باور بود که مثال انگلیس میتواندست افکار عمومی آمریکا را به ترتیبی تحت تاثیر قرار بدهد که آمریکا نیز میتواندست پیشنهاد مشابه ای را ارائه بدهد. بنا بر اظهارات همکار روزولت Morris Ernst این پیشنهاد بدلیل مقاومت صهیونیستها ناکام ماند. Ernst از روزولت نقل میکند: "آنها (یهودیان آمریکایی) میدانند که از طریق گفتن اینکه این بینوایان یهود جای دیگری را ندارند که به آن پناه ببرند میتوانند از اهدا کننده گان خود مبالغ هنگفتی را برای فلسطین جمع آوری کنند. از طرف دیگر اگر امکان پناهندگی سیاسی، بدون در نظر گرفتن نژاد، مذهب و رنگ، برای همه وجود داشت آنها قادر به جمع آوری این مبالغ نبودند."^{۲۸}

قابل توجه همچنین تحریم نیروی کار عربی توسط یهودیان و طرحهای صهیونیستی در مورد استفاده از آب اردون، بدون در نظر گرفتن نیاز دیگران، است که توسط کمیسیون آمریکایی - انگلیسی تایید شد.

کمیسیون همچنین اعلام نمود که "فلسطین یک کشور مقدس است، به یک میزان مقدس برای مسیحیان، یهودیان و محمدیان، و به همین دلیل، نیست، و هرگز نمیتواند به منطقه ای مبدل بشود که این یا آن مذهب بتواند خود را مالک آن اعلام نماید".

به دلیل اینکه پیشنهاد کمیسیون به روشنی مصالحه ای بود بیهوده میان مطالبات طبیعی اعراب برای کسب استقلال و درخواستهای غیر منطقی استعمارگران برای بدست آوردن اکثریت در فلسطین جهت ربودن زمینهایشان، هیچ یک از طرفین نمیتوانستند آنرا بپذیرند. این همچنین مصالحه ای بود میان مطالبات افکار آمریکایی و انگلیسی برای جبران خسارت مردم یهود و منافع ابر قدرت آمریکایی و انگلیسی در غرب آسیا.

اعراب با این مطالبه که دولت تحت قیمومیت ساقط میشد و اینکه نیروهای نظامی انگلیس جهت تاسیس یک دولت دمکراتیک عربی عقب نشینی میکردند، پاسخ دادند. آنها تهدید نمودند که از اتحاد جماهیر شوروی تقاضای حمایت نمایند.

علیرغم اینکه در آنزمان جبهه متحد (کمیته عالی) در فلسطین تاسیس شده بود فلسطینیها بشدت پراکنده بودند. ساختار فنودالی از جمله به معنای این بود که زمینداران بزرگ و خانواده هایشان بر سر قدرت مشاجره میکردند، بخشی از این خانواده ها صاحب ارتشهای کوچک خصوصی بودند. همراه با جلسه اتحادیه عرب در ژوئن ۱۹۶۴، تحت رهبری یکی از مفتیهای باقیمانده و یک نفر دیگر از اعضای خانواده او (حسینی) بعنوان معاون پرزیدنت، که به معنای یک پیروزی برای ضد انگلیسی ترین نیروها در فلسطین بود، یک کمیته اجرایی تشکیل شد.

اما علیرغم وخامت اوضاع، علیرغم آگاهی در مورد هاگانا، استرن و Irgun برای انجام مصالحه ای بخوبی آماده بودند، نه اتحادیه عرب و نه مفتی تلاشی را جهت تاسیس یک سازمان نظامی بکار نگرفتند. علیرغم مطالباتی که بر علیه صهیونیستها و انگلیسیها تنظیم شده بود، به تایید مناقشه میان این دو بصورتی منفعل ادامه داده شد.

پاسخ صهیونیستها به گزارش کمیسیون موج جدیدی از خرابکاریها بود. در شب ۱۷ ژوئن Palmach پنج پل و چهار پل راه آهن را منفجر کرد. فرستنده رادیویی - غیرقانونی - صهیونیستی، Kol Israel، به نیابت از "جنبش آزادیخواه" مسئولیت کامل عملیات را بر عهده گرفت و اعلام نمود که این نتیجه سیاست به تاخیر اندازی دولت انگلیس بود.

حکومت تحت قیمومیت با اشغال دفتر مرکزی - ه آژانس یهودیان و دستگیری بسیاری از رهبران برجسته مانند شمار زیادی از افسران در Palmach پاسخ داد. در جریان مجموعه ای از حملات مصادره سلاح نیز انجام شد.

در ۲۲ جولای Irgun یک طرف از هتل پادشاه داوید در بیت المقدس را منفجر و ۱۹ نفر، عرب، انگلیسی و یهودی، را کشتند. پس از این خرابکاری، در جریان پاکسازی، اسنادی بدست آمد که همکاری میان آژانس یهودیان، رادیوی غیر قانونی، Irgun، استرن و هاگانا و زیر بخش آن Palmach را مورد تایید قرار میداد.

طرح دیگری از قدرتهای بزرگ

در ۳۱ جولای ۱۹۴۶ دولت انگلیس اعلام کرد که گروهی از متخصصان انگلیسی و آمریکایی طرحی را برای ایجاد فدراسیونی متشکل از یک ایالت عربی و یک ایالت اسرائیلی ارائه نموده اند. ایالتها عمدتاً امور خود را خودشان اداره مینمودند، همچنین مهاجرت " تا جایی که ظرفیت جذب اقتصادی در ایالتی نادیده گرفته نمیشد".

دولتهای عربی پیشنهاد انگلستان را برای آمدن به لندن در سپتامبر و گفتگو پذیرفتند، فلسطینیها امتناع نمودند به دلیل اینکه به مفتی اجازه مسافرت داده نشد. آژانس یهودیان گفت که آنها نمیتوانستند همراهی کنند به دلیل اینکه طرح حقوق داده شده به یهودیان را، بر اساس مقررات دولت تحت قیمومیت، نادیده گرفته بود. آنها همکاری مینمودند اگر مباحث بر روی یک "کشور مناسب زندگی در منطقه ای مناسب در فلسطین" متمرکز میشد. بعدها نشان داده شد که منظور از یک کشور-ه "مناسب زندگی" کشوری بود که ۶۵ درصد از فلسطین را شامل میشد - طرح فدراسیونی ارائه شده تنها میتواند کمی بیشتر از آن کشور یهودی که در دهه های ۱۹۳۰ پیشنهاد شده بود ارائه بدهد.

نمایندگان شرکت کننده عرب موضعی را که تقریباً معادل کتاب سفید، ۱۹۳۹ بود اتخاذ نمودند، موضعی با ایجاد یک کشور مستقل بعنوان هدف، کشوری با حقوقی مساوی برای تمام شهروندان و زبان عربی و عبری بعنوان زبان رسمی. مهاجرت کاملاً متوقف میشد و پس از آن وابسته با رضایت اعراب انجام میشد. همچنین خرید زمین توسط یهودیان مستلزم رضایت اعراب در پارلمان میشد.

همزمان مهاجرت غیر قانونی بصورت فزاینده ای افزایش یافت. پول برای این هدف عمدتاً توسط صهیونیستهای آمریکایی جمع آوری میشد، هدایایی از این دست [مانند هدایای استرن و Irgun] از پرداخت مالیات معاف بودند [در آمریکا این چنین هدایایی هنوز هم از پرداخت مالیات معافند]. اکثر مهاجرانی که در خلال این دوران آمدند مردان و زنان انتخاب شده بودند. صهیونیستها که تا آن لحظه گفته بودند که مهاجرت خودبخودی و سازماندهی نشده بود، تغییر نظر داده و میگفتند که جهت ممانعت از ایجاد رکود در خانه ملی باید به مهاجرت سرعت بخشیده میشد.

اعراب تصور مینمودند که در صورت تشکیل فدراسیونی صهیونیستها آنقدر مردم به داخل وارد میکردند که میتوانند در لحظه ای مناسب به ایالات عربی حمله کنند.

در آنزمان پرزیدنت ترومن با اعلام اینکه او از طرح تقسیم صهیونیستها (همانی که قرار بود ۶۵ درصد از زمین را به یهودیان بدهد) حمایت مینمود بصورتی جدی بعنوان محافظ آنها ظاهر شد.

در دسامبر ۱۹۴۶ در کنگره ۲۲ صهیونیسم جهانی اکثریت یهودیان آمریکایی و تجدید نظر طلبان خواستار ایجاد یک دولت یهودی در سراسر فلسطین شدند (۲۳ صهیونیست آمریکایی ۳۲ درصد از صندلیها در کنگره را در اختیار داشتند، فلسطینیها ۲۱ درصد)

در ژانویه ۱۹۴۷ Moshe Sharett پیغام داد که آژانس یهودیان به دلیل عدم تمایل انگلیسیها در پذیرفتن "پیشنهاد مصالحه" از پاییز سال قبل تا بحال بر روی ایجاد یک دولت یهودی در سراسر فلسطین، با حقوق مساوی برای اعراب، اما با هدف تهیه سریع اکثریت توسط وارد نمودن ۷۰۰۰۰۰ مهاجر جدید، کار کرده بود.

مطالبه با اقدامات تروریستی جدیدی دنبال شد. در ۱۲ ژانویه در حیفا در جریان حمله ای پنج نفر کشته و ۳۴ نفر زخمی شدند. در پایان ژانویه دو انگلیسی غیر نظامی ربوده و بخاطر یک تروریست یهودی که به مرگ محکوم شده بود در اسارت باقی ماندند. پس از دادن هشدار به آژانس یهودیان انگلیسیها آزاد شدند، در عوض سازمانهای تروریستی تهدید نمودند که در صورت به اجرا گذاشتن احکام اعدام در

فلسطین حمام خون به راه میانداختند. دولت تحت قیمومیت فرمان تخلیه زنان و کودکان انگلیسی را صادر نمود.

محافظان سفید در سازمان ملل متحد امور را رتق و فتق میکنند

دولت کارگری در ۱۴ فوریه ۱۹۴۷ تسلیم شد و اعلام کرد که مسئولیت حل مسئله را به سازمان ملل متحد محول نموده است. آخرین تلاش انجام شده، پیشنهاد طرح جدیدی برای یک فدراسیون را ارائه نموده بود. بر اساس این طرح حکومت قیمومیتی پنج سال دیگر ادامه میافت، در خلال دو سال اول به ۹۶۰۰۰ مهاجر یهودی اجازه مهاجرت داده میشد پس از آن مهاجرت ابتدا پس از مشاوره با یهودیان و اعراب ادامه میافت. - اعراب از قبول ادامه هر گونه مهاجرتی سرباز زدند، صهیونیستها از قبول اینکه اعراب در مورد مهاجرت ابراز نظر کنند امتناع ورزیدند.

در حمله ای در مارس، پس از متوقف نمودن یک کشتی حامل مهاجران غیر قانونی، ۲۰ نفر کشته و ۲۴ نفر زخمی شدند. برای مدتی در تعداد زیادی از شهرهای یهودی قوانین جنگی به اجرا گذاشته شد. دوم آوریل انگلیس از دبیر کل سازمان ملل متحد درخواست نمود که مسئله فلسطین را در مجمع عمومی سازمان ملل مطرح نماید. ۲۱ و ۲۲ آوریل مصر، عراق، سوریه، لبنان و عربستان سعودی در خواست قرار دادن مسئله استقلال فلسطین در دستور کار را مطرح نمودند.

در نشست ویژه ای در پایان آوریل سازمان ملل متحد مسئله فلسطین را، در حالیکه ترورها ادامه داشت، مطرح کرد. پس از ۱۴ روز UNSCOP (United Nations Special Committee on Palestine) (کمیته ویژه سازمان ملل برای فلسطین) جهت انجام تحقیقات و ارائه گزارش به نشست پاییزی در ماه سپتامبر منصوب شد.

اقدامات تروریستی در حالیکه این کمیسیون، ۱۶ ژوئن تا ۲۴ جولای، تحقیقات خود را در فلسطین انجام میداد ادامه داشت. کمیسیون از جمله شاهد نمایشی بسیار خوب و سازمان داده شده بود، نمایشی که در آن یک کشتی با ۴۵۰۰ پناهنده متوقف شد. کارکنان و مهاجران آمریکایی - یهودی مقاومت جانانانه ای را از خود نشان دادند و از طریق یک فرستنده رادیویی موقعیت خود را برای کمیسیون تشریح کردند.

اعراب فلسطینی کمیسیون سازمان ملل را که به ملاقات با نماینده گان کشورهای عربی رضایت داده بود تحریم نمودند.

سه نفر از ۱۱ عضو کمیسیون راه حل مشابه ای با طرح ۱۹۴۶ - ه متخصصان فدرال آمریکایی و انگلیسی پیشنهاد دادند. ۷ نفر از آنها یک تقسیم را پیشنهاد کردند اما بر روی اهمیت شکلی از اتحاد اقتصادی میان دو کشور تاکید ورزیدند. - به گفته آن ۷ نفر یک همکاری اقتصادی برای قابلیت زیست کشورها ضروری بود.

یک ماه قبل از انتشار گزارش UNSCOP یهودیان و اعراب در تل آویو و جافا با یکدیگر درگیر شدند - "بدترین آشوب پس از شورش اعراب در دهه های ۳۰".

پیشنهاد اصلی UNSCOP به معنای این بود که فلسطینیها و یهودیها هر یک توسط دو تقاطع - ه بویژه طراحی شده، سه منطقه مرتبط با یکدیگر را دریافت مینمودند. انگلیسیها تصور میکردند که پیشنهاد منجر به هرج و مرج میشد و بر همین اساس در ۲۶ سپتامبر اعلام کردند که ارتش انگلیس و دولت قبل از اوت ۱۹۴۸ عقب نشینی مینمودند. در ۲ اکتبر یک نماینده آژانس یهودیان به مجمع عمومی سازمان ملل پیغام داد که "اگر نیروهای نظامی انگلیس در عرض ۲۴ ساعت در دسترس نباشند یهودیان در فلسطین اقدامات لازم را برای برقراری نظم اتخاذ خواهند نمود".

اتحادیه عرب طرح تقسیم را نپذیرفت در حالیکه آژانس یهودیان بیانیه ای صادر نمود که نشان میداد آنرا با برخی از تغییرات میپذیرفت. در سازمان ملل متحد کمیته جدیدی جهت مطالعه پیشنهاد UNSCOP منصوب شد.

در خلال این دوران پادشاه ترانس اردون، عبدالله، تلاش نمود که دیگر دولتهای عربی را برای قبول این نظر که بخش عربی فلسطین، در جریان یک تقسیم، با کشور او ادغام شود، متقاعد نماید.

کمیته جدید سازمان ملل بر روی پیشنهادی بنیان نهاده شده بر روی طرح تقسیم اکثریت – ه UNSCOP کار میکرد. اردون جلیله شرقی و منطقه ساحلی از دقیقا جنوب Acca تا چند میل در جنوب جافا را میگرفت. نقاط تقاطع برای ارتباطات میان این دو منطقه در جنوب غربی Nasaret قرار میگرفت. در جنوبترین منطقه ساحلی خودشان قرار بود که نقطه تقاطع دیگری وجود داشته باشد که به سومین منطقه آنها که قرار بود بخشی از منطقه Beersheba و بیابانهای Negev را در بر بگیرد، هدایت میشد. طرح UNSCOP شهر Beersheba را در منطقه یهودی نشین جای داده بود، اما کمیته جدید آنرا به فلسطینیها داد. کمیته جدید فهمیده بود که UNSCOP نیز به فلسطینیها شهری ساحلی را نداده و به همین دلیل به آنها جافا را (که فقط دارای جمعیتی عربی بود...) داد – که در نتیجه بصورتی جداگانه در یکی از بخشهای یهودی قرار گرفته بود.

هئیت سازمان ملل سوئد به اندازه کافی شجاع بود که نقاط ضعف طرح را یادآوری کند.

بر اساس آماري که حکومت تحت قیمومیت بعنوان اسناد کاری به سازمان ملل متحد ارائه داد، ۱۹۷۴ ، یهودیان در آنزمان تقریبا یک سوم از جمعیت را در فلسطین تشکیل میدادند و کمتر از ۶ درصد از مساحت کشور را در اختیار داشتند. در آنزمان کمیته جدید سازمان ملل متحد پیشنهاد داد که این جمعیت – ه دو سومی ۵۶ درصد از مساحت - فلسطینیها ۴۳ درصد از مساحت را در اختیار میگرفتند، و کمتر از یک درصد از سطح بیت المقدس و بتلهم یک حوزه اداری سازمان ملل میشد.

دیوانگی در سازمان ملل متحد به حد کمال خود رسیده بود. به اصطلاح متخصصان چگونه توانستند "کشوری اسرائیلی" را طرح ریزی کنند که در آغاز میتوانست صاحب اکثریتی باشد که فقط تنها چند هزار نفر بیشتر از اقلیت عربی بود؟ این اکثریت ناچیز میتوانست کشور را هدایت نموده و بر خلاف تمایل اقلیت خود را بزرگتر و قویتر نماید. شاید که در پشت پرده این نظریه قدیمی – ه حزب کارگر وجود داشت که فلسطین میتوانست، یا داوطلبانه یا با توسل به زور، منتقل بشود. اگر مقصود این بود – آنها چه کسانی بودند که اینچنین میاندیشیدند؟

در فلسطین اربابان فئودال داخلی پس از انتظار بسیار کوشیدند که یک "ارتش آزادیخواه" را سازماندهی نمایند.

کشورهای عربی در سازمان ملل متحد اعلام نمودند که طرح تقسیم را نمیپذیرند به دلیل اینکه ضوابط سازمان ملل، که حق هر مردمی را در مورد تعیین آینده خود برسمیت میشمارد، نقض میکند. اما سازمان ملل متحد مایل به نشان دادن این بود که حاضر است به صهیونیستها و آمریکا به همان میزانی کمک کند که به صهیونیستها و انگلیس کرده بود.

پیروزی دمکراسی

اعلامیه ای در مورد مسئله، خواستار دو سوم اکثریت در مجمع عمومی سازمان ملل شد.

وجدان بد مردم سفید و همدردی برای قوم یهود بخاطر درد و رنجی که در خلال جنگ جهانی دوم ناگزیر به تحمل آن شده بودند سبب شده بود که تقریباً تمام آرای آنها، بلافاصله پس روشن شدن این امر که طرح تقسیم را پذیرفته بودند، مورد حمایت قرار گیرد. اگر چه نشانه هایی از تردید نیز وجود داشت. هینت نمایندگی بلژیک از جمله گفت: "ما مطمئن نیستیم که این کاملاً عادلانه است، ما در مورد عملی بودن آن تردید داریم و میترسیم از اینکه خطرات فراوانی را به همراه خود بیاورد... مسئله فلسطین بصورت فوق العاده ای برای ما ناخوشایند است. ما برای درک صهیونیسم باید تلاش کنیم. خانه ملی برای هموطنان یهودی ما بلژیک است. تا بحال کسی با آنها به طریقی رفتار نکرده است که آنها را ناگزیر به جستجوی کشور جدیدی در فلسطین بنماید." هینت کانادایی گفت: "ما از این طرح با نگرانی زیاد و با قلبی مملو درد حمایت میکنیم."

اما مردم سفید برای ایجاد اکثریت - ه "ضروری" کافی نبودند. و آفریقاییها و آسیاییها مخالفت کردند.

ظفرالله خان - ه پاکستانی شک و تردید خود را در مورد صداقت آمریکا و "کشورهای غربی" زمانیکه که آنها مدعی شدند که از یک کشور یهودی تنها به دلایل انسانی حمایت میکنند بیان نمود. وی با اشاره به پیشنهادات دیگری که در سالهای اخیر برای دادن خانه ای به پناهنده گان در اروپا ارائه شده بودند گفت: "استرالیا، یک کشور کوچک پرجمعیت میگوید نه، نه، نه، و به همان ترتیب کانادای در هم فشرده شده - ی پر جمعیت نیز میگوید نه، انسان دوست برجسته، آمریکا، با امکانات و فضای بسیار محدود خودش میگوید نه. این کمک آنها به اصول انساندوستی است. اما، آنها میگویند، به آنها اجازه بدهید که به فلسطین بروند، در آنجا آنها امکان دسترسی به مناطق وسیع را خواهند داشت، فرصتهای اقتصادی را پیدا خواهند کرد و در آنجا آنها مسئله ای را ایجاد نخواهند نمود، در آنجا آنها همانند کودک در خانه مورد استقبال قرار خواهند گرفت."^{۲۹}

29 Gaspar, *ibid.*, s. 135

هینت نمایندگی فیلیپین اعلام کرد که بر علیه پیشنهاد تقسیم رای میداد و به آن توسط حمایت از حق مسلم مردم برای تعیین سرنوشت خود و با انتقاد به تبعیض و محرومیت بر اساس اصول نژادپرستانه، بشدت حمله کرد.

هانیتی پیغام داد که به پیشنهاد رای منفی میداد - این را یونان نیز انجام داد.

بدست آوردن دو سوم اکثریت بعید به نظر میآمد. اما ترومن تمام اهرمهای فشار مورد نیاز را بکار گرفت. او به وزیر امور خارجه خود پیغام داد و از وی خواستار "توضیحی کامل" در مورد امتناع کشورهایهایی که معمولاً از موضع ایالات متحده آمریکا حمایت میکنند شد.

مجمع عمومی سازمان ملل دو بار برای دادن رای گرد هم آمد، اما هر دو بار رای گیری به زمان دیگری موکول شد. در ۱۸ دسامبر، Lawrence H. Smith در کنگره آمریکا گفت: "علت به تاخیر انداختن روشن بود چرا که آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی موفق به جمع آوری آرای کافی نشده بودند. از منابع قابل اعتماد گزارش شده که هنیتهای سه کشور کوچک در معرض فشارهای شدید هینت نمایندگی و مقامات بلند پایه آمریکا قرار گرفته اند."

بر اساس اظهارات Drew Pearson - ه خبرنگار در شیکاگو دیلی تریبیون "افراد زیادی از نفوذ خود برای بدست آوردن آراء استفاده کردند. Harvey Firestone، مالک مزارع لاستیک در لیبریا، وقت خود را به دولت لیبریا اختصاص داد، Adolphe Berle، رای مشاور رئیس جمهور هانیتی، جریان آراء را تغییر داد.... سفیر چین Wellington Koo به دولت خود هشدار داد.

فشارها نتیجه دادند. هائیتی و لیبریا که در گذشته گفته بودند که رای منفی خواهند داد اکنون، در ۲۹ نوامبر ۱۹۷۴، به نفع اعلامیه رای دادند. هئیت فیلیپینی نیز که پیشنهاد را بشدت مورد انتقاد قرار داده بود رای مثبت داد. هئیت تایلندی کمی قبل از رای گیری پس از اینکه استوار نامه اش باطل شده بود ناپدید شد.

تعداد آراء ۳۳ رای مثبت در مقابل ۱۳ رای منفی شد. نماینده گان ED* رای ممتنع دادند. اعراب خشمگین شدند، صهیونیستها به شادی و سرور پرداختند.

* خواننده محترم، به دنبال منظور نویسنده از نماینده گان ED جستجو کردم و از رفقای حزب کمونیست سوند نیز سوال کردم، پاسخی دریافت نکردم، آنها هم نمیدانستند. مترجم

تنها یک کشور آسیایی - فیلیپین - و دو کشور آفریقایی - بجز لیبریا رژیم استعماری در آفریقای جنوبی - به پیشنهاد رای مثبت داده بودند. فلسطین در آسیا، در مرز آفریقا قرار دارد.

سازمان ملل متحد ثابت نمود ابزار خوبیست برای ابرقدرتها. دولت آمریکا نشان داد که ابزار خوبیست برای صهیونیستها. مفسر تایمز نوشت: "میزان نفوذ یهودیان در واشنگتن خارق العاده بوده است."

جهت دستیابی به این هدف که فلسطین را به یک کشور یهودی مبدل نمایند، صهیونیستها در طول ۵۰ سال از طریق استفاده از منافع قدرتهای بزرگ مختلف، خشونت، پول و حيله های سیاسی یا شخصی، موفق به پیمودن راه درازی شده بودند.

پناهنده گان در اروپا چه میخواستند و چه نمیخواستند، اکنون به کشور جدید یهودی منتقل میشدند. برای صهیونیستها مهاجرت آنها بخشا کمکی بود به مردم بینوای بدبخت - صهیونیستها جهت مشروعیت بخشیدن به کشور یهودی، جهت جمع آوری پول، جهت ساخت و ساز کشور، جهت دفاع از آن و جهت ادامه کار بسوی هدف رویایی، به پناهنده گان نیاز داشتند.

و مردم سفید در تمام کشورهای سفید پایکوبی نمودند. قوم بشدت صدمه خورده یهودی پس از دو هزار سال صاحب کشوری برای خودشان شده بودند و تقریبا کلیه مردم سفید بر این باور بودند که این دولت فقط از دل درد و رنج مردم یهود و نیکویی بزرگ دولتهای جهانی متولد شده بود.

و کامیابی یهودیان به مردم سفید نشان داد که یهودیان لیاقت کشور خود را داشتند. آنها اعلامیه سازمان ملل متحد را پذیرفتند و خود را بخاطر آن خوشحال نشان دادند، اگر چه آنها قبلا تمام فلسطین را درخواست نموده بودند. اما اعراب - آنها توسط اعتراض به این تصمیم سازمان ملل متحد خود را پست و بی انصاف نشان دادند.

کمتر فرد سفید پوستی از خود سوال کرد که آیا سازمان ملل متحد دارای این صلاحیت هست که در مورد آینده کشوری تصمیم بگیرد. آنها مانند صهیونیستها آن را بعنوان یک قانون قلمداد نمودند. تعداد بسیار کمی صاحب بینشی مشابه با Alfred Lilienthal - آمریکایی زمانی که نوشت: "سازمان ملل متحد از طریق یک برخورد شتابزده، بی پروا و متکبرانه به مسئله فلسطین مرتکب جنایتی جدی نسبت به اعتبار حقوق بین الملل شد. مجمع عمومی سازمان ملل به تنها پیشنهاد منطقی - یک همه پرسی در فلسطین و ارجاع مسائل مشروع به دادگاه بین الملل - رای منفی داد." ۳۰ ، بودند.

30 Lilienthal, ibid., s. 73-74

در فلسطین جنگ پارتیزانی میان یهودیان و فلسطینیها بلافاصله آغاز شد. اینبار این انگلیسیها بودند که به تماشا نشستند.

۴. دولت گسترش میابد و مردم بومی نقل مکان داده میشوند

دیر یاسین

بر اساس طرحها قرار بود که انگلیسیها قدرت را به فلسطینیها، ۱۵ می ۱۹۴۸، تفویض نمایند. در خلال آماده نمودن شرایط آژانس یهودیان که بسختی تمایلی به همکاری نشان میداد آنها را به این متهم نمود که در کارشان خرابکاری میکردند. در ماه ژانویه دولت در لندن از قبول درخواست یهودیان مبنی بر به رسمیت شناختن نیروهای نظامی مسلح آنها بعنوان یک ارتش ملی و اینکه آنها میتوانند قبل از اتمام دوره قیمومیت سلاح وارد نمایند سرباز زد.

جنگ پارتیزانی میان گروههای مجهز - ه کماندویی یهودی و بی اغراق بد تدارک دیده شده - ی فلسطینی ادامه یافت. تنها واحد رزمی خوب سازمان داده شده - ی عربی که در دوران پایانی دولت تحت قیمومیت میجنگید ۳ تا ۴۰۰۰ سوریه ای داوطلب و فلسطینیها در "ارتش آزادیخواه عربی Fawzi al Kawakjis" بودند، آنها در نبردی تعیین کننده در پایان ماه آوریل شکست خوردند.

یهودیان به جافا، شهر خیالی عربی که تصور میشد تهدیدی را برای تل آویو، شهر خواهر - ه یهودی خود، ایجاد نماید حمله کردند.

جهان سفید با وحشت "مبارزه مردم یهود را برای موجودیت خود"، هنگامیکه مردم فلسطین از قبل فرار خود را آغاز کرده بودند، دنبال مینمود.

بیدادگری برای بیان روشی که اسرائیل ایجاد شد، از جمله با طرح چندیس آورترین استدلال در مورد اینکه آیا پناهنده گان فلسطینی به دلیل ترور یهودیان یا به تحریک کشورهای همسایه عرب آنجا را ترک کردند، راه خود را پیدا میکند - از طریق نشان دادن اینکه پناهنده گان خود داوطلبانه به راه افتادند، صهیونیستها اینچنین جلوه دادند که آنها حق اقامت خود را قربانی کرده بودند، که این امر را برای یهودیان امکانش پذیر نمود که " بصورت قانونی"، اموال آنها را به تصاحب خود در آورند. - تو که گویی تفاوتی میکرد که دلیل اصلی چه بود!

به دلیل اینکه این استدلال بصورتی مداوم از جانب صهیونیستها تکرار میشود من ناگزیرم که با آن برخورد کنم، اگر چه تصور نمیکنم که آن اهمیتی واقعی داشته باشد. من در ضمن با آن برخورد میکنم به دلیل اینکه تصور میکنم از این طریق میتوانم در مورد صهیونیسم نیز تنویر افکار کنم.

نقطه آغاز باید یک استدلال نظری باشد: صهیونیستها جهت ساختن کشوری یهودی به فلسطین آمده بودند، آنها در خلال تدارکات برای این کشور، عمدتاً، از همکاری با جمعیت عرب سرباز زده بودند. در آنزمان آنها، در آن بخش از فلسطین که قرار بود کشوری اسرائیلی بشود، فقط مالک یک چهارم از زمینهای زراعی بودند و در خلال بیش از یک ربع قرن تجربه کرده بودند که فلسطینیها مایل به فروش زمینهای خود به آنها نبودند. در بهار سال ۱۹۴۸ در کشور یهودی - ه طراحی شده تقریباً نیمی از جمعیت اعرابی بودند که تقاضای نفوذ سیاسی داشتند - و علیرغم مهاجرت گسترده آنها میتوانستند برای مدت زمانی طولانی در آینده چنان اقلیت بزرگی را تشکیل بدهند که درخواستهایش نمیتوانست نادیده گرفته شود.

همکاری دشوار میشد، بخشا به دلیل خصومتی که پس از جنگ جهانی اول ظاهر شده بود، بخشا به دلیل تنشها که به معنای این بود که مهاجران کشورهای اروپایی به "شرقیها" به دیده تحقیر نگاه میکردند. یک صهیونیست - ه در جایگاه مخالف در انتقاد به روش برخورد اسرائیل به اقلیت عرب در کشور مینویسد که اعراب "بعنوان امری اجتناب ناپذیر" قلمداد میشوند.^{۳۱}

31 *Les Temps Modernes* No 253 Bis, Paris 1967, s. 726

خلاصه کلام خواست صهیونیستها این بود که فلسطینیها از کشور یهودی محو میشدند.

شب میان ۹ و ۱۰ آوریل ۱۹۴۸، ۲۵۴ نفر در روستای فلسطینی دیر یاسین قتل عام شدند. این حمام خون ترس و وحشت را در صدها روستا و شهرک عربی منتشر نمود، ترس و وحشت نمیتوانست به دلیل اینکه فلسطینیها از اقدامات قبلی تروریستهای یهودی بر علیه انگلیسیها خبر داشتند و اینکه اکنون به نظر میآمد که گروههای پارتیزانی فلسطینی در حال عقب نشینی بودند، کاهش یابد.

قتل عام توسط اعضای Irgun انجام شد. آیا این قاتلان بر اساس ماموریتی عمل نمودند و یا از روی بی هدفی و انفعال؟ رهبران Irgun پس از آن کنفرانسی را سازمان داده و اعلام نمودند: "ما باید بجنگیم، فتح و تصرف کنیم."^{۳۲} Arthur Koestler در "وعده و تحقق" مینویسد که هر دو سازمان تروریستی در خلال این دوران عملیاتی از قبیل "پرتاب بمب به بازار اعراب" را انجام دادند.

32 *Les Temps Modernes*, ibid., s. 363

Koestler همچنین مینویسد که هاگانا با بلندگو در اطراف شهر حیفا (که در ماه آوریل توسط هاگانا تصرف شد) میگشتند و به فلسطینیها پیشنهاد میکردند که آنها را تا "قلمرو اعراب" همراهی کنند و "به عواقب وحشتناکی اشاره میکردند که از عدم توجه به هشدارها حاصل میشد."^{۳۳}

۳۳. Arthur Koestler، وعده و تحقق، انتشارات زمان ۱۹۴۹، ص. ۲۰۸ و ۲۶۱-۲۶۲

Erskine Childers - ه نویسنده از یک میسیونر، Bertha Vester، نقل قول میکند: اتوموبیلهای مجهز به بلندگو فریاد میکشیدند: "اگر خانه های خود را ترک نکنید به همان سرنوشت دیر یاسین دچار خواهید شد.

34. Erskine Childers, *The Other. Exodus*, excerpt of *The Spectator* 12 maj 1961

برخی از صاحب نظران بر این عقیده اند که مدارکی وجود دارد دال بر اینکه خروج فلسطینیها نتیجه - ی در نظر گرفته شده از یک اقدام طراحی شده به نام "عملیات Nachshon" بود. گفته میشود که دیر یاسین بخشی از این عملیات بود.

بن گوریان مینویسد: "در اول آوریل در خلال عملیات Nachshon مسیر منتهی به بیت المقدس پاکسازی شد، تقریبا تمام بیت المقدس جدید اشغال شد، و نیروهای شبه نظامی به بیرون از حیفا، جافا، Nachshon و سافاد رانده شدند."^{۳۵} (در ضمن توجه داشته باشید که قسمت اعظم راه - ه "پاکسازی شده" تا بیت المقدس از میان مناطق در نظر گرفته شده برای کشور عربی عبور میکرد، جافا - ی مورد حمله واقع شده بعنوان یک شهر ساحلی عربی و اینکه بیت المقدس که بخشا اشغال شد بعنوان یک شهر بین المللی در نظر گرفته شده بودند)

35 David Ben-Gurion, *Rebirth and Destiny of Israel*, New York 1954, s. 291

از آنجایی که صهیونیستها توجه بسیاری را مبذول این نموده اند که پناهنده گان چرا منازل خود را رها کردند ، بسیاری از تحلیلگران تلاش فراوانی را جهت کنترل اطلاعاتی بکار گرفتند که در آنها از پناهنده گان متعلق به بخشهای عربی خواسته شده بود که خانه های خود را ترک کنند. بسیاری با پخش برنامه های رادیویی متعلق به سال ۱۹۴۸ بایگانی موزه بریتانیا را مورد مطالعه قرار داده اند. آنها در آنجا حتی قادر به یافتن یک درخواست از پناهنده گان هم نشدند، از طرف دیگر بسیاری برعکس مردم را به ماندن ترغیب نموده بودند. بیشترین تحقیقات بر روی برنامه پخش شده از رادیو دمشق انجام شد که در آن رهبران نظامی فلسطینی اعلام نموده بودند که "هر فلسطینی که روستای خود را رها کند خانه خود نابود شده و مزارع خود سوخته شده خواهد دید" - و هر دو سوریه ایها و مصریها در برنامه های خود اعلام نموده بودند که هر فلسطینی قادر به حمل اسلحه ای که به این کشورها میامد بعنوان یک متجاوز غیرقانونی قلمداد میشود. در ۴ می پادشاه عبدالله - ۵ ترانس اردونی فلسطینیهای را که خانه های خود را ترک کرده بودند ترغیب نموده بود که به خانه های خود بازگردند. از طرف دیگر فرستنده های عربی Irgun وحشتناکترین هشدارها را منتشر کرده، و رادیو هاگاتا مداوما نام روستاهایی را که اعراب از وحشت از آنها گریخته بودند اعلام نموده بود.

یک مسئله دیگر نامه ایست که در اوت ۱۹۴۸ وزیر امور خارجه اسرائیل به سازمان ملل متحد نوشته بود. در آن آمده بود: "

از نظر اقتصادی ادغام مجدد اعراب در یک زندگی معمولی ، اساسا سازماندهی امرار و معاش آنها، مشکلات مالی فراوانی را ایجاد مینمود. دشواریها در رابطه با مسکن، کار و حفظ و مراقبت معمولی میتوانستند غیر قابل محاسبه باشند.

چهار ماه قبل از آن برای تمام این پناهنده گان امکان زندگی و امرار و معاش در مناطقی که در آنزمان توسط اسرائیلیها نگاهداری میشد وجود داشت.

فتح جافا

در ۱۴ می ۱۹۴۸ ، هنگامیکه کشور اسرائیل اعلام شد، کشورهای عربی همسایه آنرا مورد حمله قرار دادند.

جهان سفید بخاطر یهودیان دلهره و نگرانی داشت و تنفر خود از نازیها را متوجه اعراب نمود. یک عکس العمل طبیعی برخاسته از احساس، بی علاقه به دانش و اتحاد. همچنین شمار اندکی وجود داشتند که به انتقال دانش و اتحاد علاقه نشان میدادند.

برای مثال کسی چیزی را که رهبر Irgun مناخیم بگین، بعدها در کتاب خود "شورش: داستان Irgun" نوشت اعلام نکرده است :

در خلال ماههای قبل از حمله اعراب، و در حالیکه پنج کشور عربی خود را آماده مینمودند، ما حمله به مناطق عربی را ادامه دادیم. در مبارزه استقلال طلبانه عبری فتح جافا در اوایل می، کمی قبل از حمله پنج کشور عربی، بعنوان حادثه ای بسیار با اهمیت به نظر میرسد...

کسی به شنیدن اینکه صهیونیستها از همان قبل از اعلام موجودیت قلمرو خود را گسترش داده بودند، که آنها نیمی از بیت المقدس و راه منتهی به آنرا به تصرف خود در آورده بودند، که هاگاتا با همکاری Irgun

جافا را که بر اساس اعلامیه سازمان ملل متحد یک شهر عربی بود تصرف کرده بود علاقه نشان نمیداد (به این دلیل که صهیونیستها این را اعلامیه بعنوان یک قانون قلمداد مینمایند باید گاهی به آن، از جمله، به منظور ارزیابی اقدامات آنها نگاه کرد).

هیچکس به شنیدن اینکه اسرائیلیها بسرعت پس از اعلام استقلال تلاش نمودند که بخشهای باقیمانده از بیت المقدس را اشغال نمایند علاقه نشان نمیداد.

تنها چیز که درک میشد این بود که یهودیان - ه بسختی قربانی شده، اینک دوباره در معرض حملات قرار گرفته بودند.

در رابطه با حدود ۲۲۵۰۰۰ یهودی پناهنده ای که در آلمان در انتظار ایستاده بودند اینکه تقریباً ۴۰۰۰۰۰ فلسطینی، در هماتزمان، از خانه های خود گریخته بودند اهمیتی نداشت.

اعراب از خود دفاع میکنند

برای مردم سفید درک اینکه اعراب خود را بعنوان تنها قومی قلمداد مینمودند که نمیتوانستند بر تصمیمات امپریالیستها مبنی بر اهدای بخشی از خاکشان کردن نهند و خود را مستحق دفاع از بخشی از خاک خود در مقابل متجاوزان میدیدند غیرممکن بود (اگر چه انگلیسیها در سال ۱۹۳۹ این را، دستکم رسماً، توسط به رسمیت شمردن حق دخالت کشورهای عربی دیگر در رویدادهایی که در فلسطین جریان داشت فهمیده بودند).

آزمان مانند اکنون احساس اعراب از اینکه ملتی هستند به مسخره گرفته شد. و در هر صورت آنها حداقل به همان میزان مانند یهودیان، از طریق زبان، مذهب و سنن ملتی هستند. در حالیکه یهودیان توسط فاتحان مختلف تقسیم و در سراسر جهان پراکنده شدند اعراب توسط تجاوز اروپاییها و استعمارگران تقسیم شدند. مانند اعراب که با دیگر اقوام ادغام شده اند یهودیان نیز همگونی قومی خود را از طریق گرویدن یمنیها، یونانیها، رومیها، گولها، لهستانیها و خزرها به یهودیت از دست داده اند - برای مثال تصور میشود که بخش بزرگی از یهودیان روسی از پادشاهی خزر که میان سال ۷۵۰ - ۱۰۰۰ پس از میلاد مسیح وجود داشت ریشه گرفته اند. و اینکه مذهب یهودیت را بعنوان مذهب رسمی کشور داشتند، خزرها با قوم فنلاندی - اوگری هم خانواده بودند.

از نقطه نظر عربی این جنگی بود دفاعی جهت حفظ قطعه ای از خاک عربی و ممانعت از اخراج مردمشان از خانه هایشان.

پنج ارتش متشکل بود از ۵۰۰۰ سرباز ترانس اردونی (لژیون عرب)، ۱۰۰۰۰ مصری، ۳۰۰۰ سوریه ای، ۱۵۰۰ عراقی و ۱۰۰۰ لبنانی. ارتش آزادیبخش فلسطین که در ماه آوریل شکست خورده بود از ۳ تا ۴ هزار نفر تشکیل میشد. در مجموع ۳۸۰۰۰ نفر. Koestler رقمی بالغ بر ۳۴ تا ۳۵ هزار نفر و تقسیمی تقریباً متفاوت را ارائه میدهد.

همانطور که در گذشته ذکر شد هاگانا قبل از تابستان ۱۹۴۶، ۶۰۰۰۰ نفر و گروه تجدید نظر طلب ۴ تا ۵ هزار نفر را شامل میشدند.

(بنا به گفته اسرائیلیها J و D. Kimche هر دو طرف در می ۱۹۴۸، هر یک، حدود ۲۵۰۰۰ نفر در اختیار داشتند، از طرف دیگر در جولای ۱۹۴۸، اسرائیلیها ۶۰۰۰۰ و اعراب ۴۰۰۰۰ نفر در اختیار داشتند.^{۳۶}

این جنگ تا چه دامنه ای یک جنگ ساختگی بود، تا جایی که به بن گوریون و پادشاه عبدالله - ه ترانس اردونی مربوط میشود، روشن نشده است. چیزی که شناخته شده است این است که هر دو طرف با یکدیگر در ارتباط بودند، از جمله، با گلدایر بعنوان نماینده بن گوریون. همچنین دانسته شده است که عبدالله بیهوده کوشش نمود که مصریها و عربستان سعودیها را متقاعد نماید که بر اساس سازمان ملل متحد با ادغام بخش عربی فلسطین با ترانس اردون موافقت نمایند - آنها در عوض دولتی در تبعید را برای "تمام فلسطینیها"، با مفتی در راس آن، سازماندهی نمودند.

ما همچنین میدانیم زمانیکه که مصریها در آغاز ۱۹۴۹ نیاز فراوانی به مضمحل نمودن نیروهای نظامی اسرائیلی در نقاط مختلف داشتند پادشاه عبدالله بصورت خصوصی در مورد آتش بس جداگانه ای به توافق رسید - اگر چه ارتش او موفق بود.

در خلال بخش اول جنگ انگلیسیها به اعراب سلاح، بر اساس قرارداد قدیمی، ارائه مینمودند. تحویل آنها پس از تقریباً یک ماه، به ترغیب سازمان ملل متحد پس از اینکه اعراب بسرعت با مهمات مشکل پیدا کردند، متوقف شد. تقریباً همزمان با توقف تحویل سلاح توسط انگلیس چکسلواکی ارسال سلاح و مهمات به اسرائیل را آغاز نمود. - در خلال مناقشات کمی قبل از جنگ اتحاد جماهیر شوروی و بقیه کشورهای کمونیستی پیشنهاد آمریکا را متوقف نموده بودند، پیشنهادی که بر اساس آن اعلامیه سازمان ملل متحد تا اطلاع ثانوی پس گرفته میشد و فلسطینیها تحت قیمومیت سازمان ملل قرار میگرفتند. (بخش بزرگی از آن صدها هزار مهاجر در سالهای اول - ه پس از سال ۱۹۴۹ از کشورهای اروپای شرقی آمده بودند).

در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۸ میانجی سازمان ملل متحد، برنادوت، طرح تقسیم جدیدی ارائه داد که بر اساس آن بخش عربی فلسطین تا میزانی که بیت المقدس و صحرای ننگ را در بر میگرفت گسترش میافت و دنباله آن توسط ترانس اردون صادره میشد. اعراب از طریق صحرای ننگ با آسیای غربی و آفریقای شمالی ارتباط زمینی پیدا میکردند. در ازای ننگ اسرائیلیها تمام جلیله (که ارتش اسرائیل از قبل آنرا به اشغال خود درآورده بود) را صاحب میشدند.

آمریکا و انگلستان پیشنهاد برنادوت را بسرعت متوجه شدند و آنرا پذیرفتند - اما اسرائیلیها شدیداً اعتراض کردند.

همزمان، اسرائیل آتش بس - ه در جریان را یک روز پس از آن با ترور برنادوت و معاون او سرهنگ Serot توسط اعضای گروه استرن نقض کرد. آنها بسرعت موفق به عقب راندن نیروهای نظامی مصری در ننگ، پس از ۷ روز مصریها در غزه محاصره شده بودند، شدند.

در یک رای گیری در کمیته سیاسی سازمان ملل هر دو، اعراب و اسرائیلیها بر علیه طرح برنادوت رای دادند.

در آغاز سال ۱۹۴۹ اسرائیل با کشورهای عربی قرارداد آتش بس جداگانه ای امضاء کرد. هر قراردادی حاوی این جمله است " خطوط علامتگذاری شده - ی آتش بس نباید بعنوان یک مرز دائمی میان اسرائیل و همسایگانش تلقی شود".

سازمان ملل متحد از اسرائیل مصرانه خواست که نیروهای نظامی را به خطوط آتش بس ۱۸ ژوئن ۱۹۴۸ عقب براند، اما اسرائیلیها این هشدار را بعنوان یک قانون تلقی نمودند.

صهیونیستهای خوشبخت

توسط جنگ اسرائیلیها کنترل ۷۰ درصد از فلسطین را - در مقایسه با ۵۷ درصدی که از سازمان ملل گرفته بودند، بدست آوردند. در رابطه با اولین آتش بس در ژوئن ۱۹۴۸ بین گوریون اعلام نمود:

"مرزهای ما گسترش پیدا میکنند، نیروهای نظامی ما دو برابر میشوند... ما هر چه را تا کنون بدست آورده ایم نگاه خواهیم داشت."^{۳۷}

37 Ben-Gurion, *Rebirth etc.*, s. 247

۸ تا ۹ صد هزار فلسطینی بی خانمان بودند. با نوع دوستی بدبینانه - انسان سفید در مورد وضعیت Herbert Tingsten مینویسد:

"حمله اعراب، که به نظر یهودیان را به نابودی تهدید مینمود، به شادی کشور جدید مبدل شد. متجاوزان در تمام جبهه ها شکست خوردند، با نسبتا تلفات کم (۵۰۰۰-۶۰۰۰) از دو طرف، و ناگزیر به آتش بس شدند. بر اساس اولین قرارداد - ۵ آتش بس - ۵ مطلقا به پایان رسیده - ی سال ۱۹۴۹ مرزها بر اساس شرایط نظامی مشخص شدند، و این به معنای این بود که اسرائیل بزرگتر از تصمیمات گرفته شده از جانب سازمان ملل و شامل از جمله بخش بزرگتری از بیت المقدس شد. اما شاید مهمتر این بود که در جریان منافشات اکثر اعراب در اسرائیل، بیش از نیم میلیون، بخشا به دلیل هراس از یهودیان، که با اینحال تنها در مواردی استثنایی ترور را با ترو پاسخ دادند، بخشا و احتمالا عمدتا به دلیل اینکه توسط رهبران عرب با اطمینان از یک بازگشت سریع دسته جات ارتشهای پیرومند عربی دعوت به فرار شدند، به کشورهای عربی گریختند. به عبارت دیگر استقلال یهودی - فلسطینی در عرض یکسال پیروز شد، یهودیان اکثریت را در این کشور جدید، با قلمرویی وسیعتر از آنچه که کسی در گذشته میتوانست به آن امید داشته باشد و درجه ای حیرت انگیزتر از وحدت ملی، تشکیل دادند."^{۳۸}

38 Tingsten, *ibid.*, s. 31

کتاب نوشته شده مخالف تصویر "آرمان گرایی" کور و گمراه کننده افرادی مانند Tingstens است.

Tingstens که در جریان مناظره ای در دانشگاه استکلهم، بهار ۱۹۶۸، گفت که اسرائیلیها به فرار اعراب، "بخاطر مراقبت از آنها"، "با توجه به آنچه می توانستند اکثریت را در منطقه خودشان بدست آوردند" و اینکه با نابینایی ابدی خود با توان اسرائیلیها لاف میزند که میتوانند از پناهنده گان یهودی مراقبت کنند در حالیکه اعلام میکند که این نشان از "بی کفایتی باور نکردنی" اعراب دارد که نتوانسته اند از فلسطینها مراقبت کنند.

در خلال ۱۵ می ۱۹۴۸ تا ۱ جولای ۱۹۵۶، ۷۹۷۰۰۰ پناهنده یهودی به اسرائیل مهاجرت کردند، به عبارت دیگر به همان میزان که فلسطینیها از آوریل ۱۹۴۸ تا پایان جنگ گریخته بودند. بیش از نیمی از باغهای میوه که در اسرائیل، ۱۹۴۹، وجود داشت متعلق به پناهنده گان اخراج شده بود. از ۳۷۰ کلنی جدید یهودی که میان ۱۹۴۸ و آغاز ۱۹۵۳ ساخته شده بودند ۳۵۰ دستگاه از آنها بر روی زمین و در ساختمانهایی که متعلق به پناهنده گان بودند تاسیس شده بودند. در سال ۱۹۵۴ بیش از نیمی از دو سوم از جمعیت یهودی در اسرائیل بر روی *absentee property* اموال غایب، زندگی میکردند، اموال متعلق به پناهنده گان که از طریق قوانین خاص طراحی شده - ی اسرائیلی، به علت "غیبت" صاحبان آنها، بعنوان تاوان اعلام شده بودند. در سال ۱۹۴۹، ۸۰ درصد از منطقه ای که اسرائیل از آن تشکیل شده بود به پناهنده گان تعلق داشت. دهها هزار مغازه و شرکت متعلق به آنها بود.

صهیونیستها به یک هدف مرحله ای دیگر نیز دست یافته بودند. و در، آنزمان، مانند استعمارگران در آغاز دهه های ۱۹۰۰ رهبر جدید - دولت بر آن شد که یک استعمار "واقعی" را به اجرا بگذارد چرا که آنها نمیتوانستند از طریق قبولاندن حق مالکیت بر روی مناطق جدید به جهان خارج، از سازمان ملل متحد و به همان میزان از دولتهای عربی، به درخواستهای خود دست پیدا کنند. -این روش هنوز پس از جنگ سال ۱۹۶۷ زمانیکه اسرائیلیها کنترل خود را بر روی تمام کشور اسرائیل و بخشهایی از سوریه و مصر اعمال نمود ادامه دارد: "اسرائیل باید در میان مناطق اشغال شده و آزاد شده زمین تصرف کند و در نتیجه اعراب را در مقابل حقیقتی انجام شده قرار دهد." (وزیر دفاع موشه دایان ۱۶ اکتبر ۱۹۶۸).

پناهنده گان به داخل هجوم آوردند و در قلکهای پول جهان سفید خش و ترق و تروق پولها جهت جمع آوری اعانه برای آنها آغاز شد، صهیونیستها پس از کلیه فتنه ها، خشونتها و حيله گریهای خود سر انجام مردم و و ابزار لازم را جهت ایجاد کشور خود بدست آوردند.

یقینا Tingsten، زمانیکه مینویسد جنگ شادی کشور جدید شد، حق دارد. اگرچه این ارزیابی کوتاه بینانه بنظر میرسد.

۵. توسعه طلبی و همکاری امپریالیستی

رقابت قدرتهای بزرگ

اینکه یهودیان "ظهور" اسرائیل را بعنوان یک معجزه خدایی تلقی نمایند قابل درک است. برای اغلب یهودیان این یک معجزه بود به دلیل اینکه آنها نه صهیونیسم و رهبران آن را میشناختند و نه بازی قدرتهای بزرگ را در غرب آسیا.

اسرائیل در واقع محصول یک جنبش استعماری تبعیض نژادی بود و این جنبش با ابرقدرتهای امپریالیستی که بر روی غرب آسیا تسلط داشتند همکاری مینمود.

این امر با انگلستان که شرایط را توسط قدرت سیاسی و نظامی خودش فراهم نمود آغاز شد. اینکه انگلیسیها به دلیل منافع خودخواهانه خودشان به تدریج با صهیونیستها از در تضاد درآمدند از اهمیت همکاری آنها در خلال اولین دهه حکومت تحت قیمومیت نمیکاهد.

انگلستان توسط جنگ جهانی دوم بشدت تضعیف و پس از پایان جنگ تا خرخره درگیر مسئله هندوستان شده بودند. در خلال جنگ تکامل جامعه یهودی در فلسطین بشدت، از جمله توسط اینکه این یهودیان بودند که عمدتا اجازه مراقبت از تسلیحات ارتش انگلیس در غرب آسیا را پیدا کرده بودند، ادامه یافت. همزمان امکانات فلسطینیها جهت تشکیل یک قدرت تعیین کننده سیاسی مستقل تضعیف شد به دلیل اینکه جامعه آنها از جامعه استعمارگران یهودی جدا نگاه داشته شده بود.

و در حالیکه انگلیس تضعیف میشد آمریکا نیرومند تر و بصورت فزاینده ای در سیاست خارجی فعالتر - رقابت با اتحاد جماهیر شوروی روشنتر شد. غرب آسیا به حوزه مورد علاقه آمریکا تبدیل و در مبارزات انتخاباتی آمریکا فلسطین به برنامه ای مبدل و مرکز صهیونیستها از لندن به نیویورک و واشنگتن منتقل شد. پرزیدنت ترومن در خاطرات خود در مورد فعالیت - وادار سازی صهیونیستها در رابطه با اعلامیه سازمان ملل متحد، ۱۹۷۴، نوشت:

" حقیقت این بود که تنها در اطراف سازمان ملل متحد نبود که فعالیت و ادار سازی بیسابقه ای جریان داشت، بلکه کاخ سفید نیز در معرض سیلی ثابت قرار گرفته بود. من تصور نمیکنم که تا آنزمان چنین فشار و تبلیغاتی را، متمرکز بر روی کاخ سفید، تجربه کرده بودم.^{۳۹}

39 Moshe Menuhin, *The Decadence of Judaism in our Time*, New York 1965, s. 110

پس از جنگ جهانی دوم اتحاد جماهیر شوروی تلاش نمود که برای خود جای پای در لیبی، ترکیه و ایران باز کند، اما در همه جا ناکام مانده بود. پس از ارزیابی صهیونیستها، تا آنزمان، بعنوان ابزاری برای امپریالیسم سرمایه داری، روسها تغییر موضع داده و در مورد حق تاریخی یهودیان بر روی فلسطین و وظیفه تاریخی سازمان ملل متحد که به این مردم کشوری را بدهد (Gromyko در سازمان ملل متحد)، سخن گفتند. این برای آنها اهمیت داشت که انگلیسیها واقعا از فلسطین بیرون میرفتند و اینکه آمریکاییها جای آنها را پر نمیکردند - به همین دلیل اتحاد جماهیر شوروی همچنین مانع از آن شد که آمریکا و انگلیس، کمی قبل از انقضای دولت تحت قیمومیت، اعلامیه سازمان ملل متحد را لغو و طرح تقسیم را با قیمومیت تحت نظارت سازمان ملل متحد جایگزین نمایند.

اتحاد جماهیر شوروی، در نتیجه، یکبار دیگر در مقابله با اروپای غربی و امپریالیسم آمریکای شمالی در غرب آسیا ناکام ماند. یکی از اولین نشانه ها بر اینکه روسها به اشتباه خود پی بردند این بود که آنها از تحریم خطوط آتش بس سال ۱۹۴۹ سرباز زدند، امری که آمریکا، انگلیس و فرانسه در سال ۱۹۵۰ بدان مبادرت ورزیده بودند.

بر خلاف روسها انگلیسیها پس از جنگ جهانی به میزان پیوند نیرومند میان امپریالیسم آمریکا و صهیونیستها پی برده بودند و به همین دلیل جهت حفظ مواضع خود در مقابل صهیونیسم و آمریکاییها ناامیدانه مبارزه و در خلال جنگ ۱۹۴۸ مستقیم و غیرمستقیم از فلسطینیها، قبل از هر چیز از طریق کمک به ملک عبدالله - ه ترانس اردونی، حمایت میکردند.

از سال ۱۹۳۹ انگلیسیها - و با استفاده از چهره های برجسته در سیستم شبه دموکراتیک که در ایجاد آنها شرکت کرده بودند (پارلمان و موسسات بروکراتیک که آنها در آن میدیدند همزمان که بر سر راه هر گونه تغییری از ساختار جامعه فنودالی مانع ایجاد مینمودند) - خود را صرف پادشاهان جهان عرب نموده بودند. پس از سال ۱۹۴۹ آنها به عبدالله - بر خلاف تمایل دیگر دولتهای عربی - برای ادغام ترانس اردون و بخش عقب مانده فلسطین کمک کرده بودند. در نتیجه فلسطین میان دو کشور که هر دو، تا اطلاع ثانوی، به وضعیت موجود علاقه داشتند تقسیم شده بود.

امپریالیسم آمریکا، صهیونیسم و حاکم - ه فنودال، عبدالله (که در مورد سرزمینی که او آنرا سوریه بزرگ مینامید خواب میدید) بعنوان پیروز موقعیت خود را حفظ کردند. انگلیسیها با پایگاههای نظامی خود در مصر و عدن و با لژیون عرب - ه وفادار به خود در اردون، به هر حال، هنوز موضعی را در اختیار داشت که وارد آوردن فشار به شماری از پادشاهان و وزیران فاسد را امکان پذیر میساخت.

احساس یگانگی با امپریالیستها

از انتقاد من به صهیونیسم و روشی که اسرائیل زابیده و عمل مینماید نباید اینگونه برداشت بشود که من همزمان رژیمهای عرب - ه حاکم بر غرب آسیا را ستایش میکنم. به باور من هیچیک از این رژیمها کار زیادی برای توسعه در کشورشان انجام نداده اند، و اغلب مانعی هستند بر سر راه توسعه.

کلیه دولتهای غرب آسیا به نحوی توسط دخالتهای امپریالیستی یا استعماری زابیده شده اند. در خارج از غرب آسیا رژیمهای بسیاری وابسته به منافع امپریالیستها هستند و بوده اند.

برای من مهمترین تفاوت میان رابطه دولتهای عربی و اسرائیل صهیونیستی با امپریالیسم اینست که دولتهای عربی عملاً بطور مداوم *قربانی* امپریالیسم بوده اند در حالیکه اسرائیل توسط امپریالیسم زاده شده و با کمک آن به موجودیت خود ادامه میدهد، از آن استفاده میکند و اجازه میدهد که مورد استفاده قرار گیرد.

تا بحال هیچیک از جنبشهای عربی و هیچ مردم عربی خود را با امپریالیسم یکسان قلمداد ننموده است، از طرف دیگر این را صهیونیست، از این طریق که همواره استفاده کرده اند و اجازه داده اند که توسط آن مورد استفاده قرار گیرند، انجام داده اند همزمان با اینکه از به اصطلاح سنت جهان غرب پیروی نموده و خود را بعنوان "پایگاه تمدن در آسیا" درک کرده اند.

توسط این یگانگی صهیونیسم، خودش، امپریالیسم میشود اگر چه همواره طرحها یا مقاصد مشترکی وجود ندارد.

این کافی نبوده است که صهیونیستها همواره از مقاصد خودخواهانه امپریالیستها آگاه بوده و مقاصد خودخواهانه - ی حمایتی حکومتهای امپریالیستی را با حمایت خود از آنها پذیرفته اند.

این نیز کافی نبوده است که صهیونیستها به منظور بدست آوردن منافع خود و ادامه پشتیبانی توسط اقدامات مستقیم از امپریالیستها حمایت نموده اند.

آنها آنچنان خود را با قدرتهای امپریالیستی یکسان تلقی نموده اند که جنبش آزادیخواه عرب را بعنوان غیر اخلاقی و تهدیدی بر علیه ساختار موجود امپریالیستی قلمداد کرده اند، در حالیکه، در عوض میتوانند با جنبش آزادیخواه اعلام همبستگی نموده و در نتیجه دوستانی را در غرب آسیا بدست بیاورند. اما به دلیل اینکه صهیونیسم یک جنبش استعمارگر است همواره با رژیمهای مستبد، هرگز با مردم، احساس یگانگی میکند.

یک مثال قدیمی جنگ آزادیخواه فلسطین در دهه های ۱۹۳۰ است که در آن نیروهای نظامی هاگانا به ارتش انگلیس از طریق مراقبت از پلها، جاده ها و لوله های نفت کمک کرد. در آن هنگام اگر صهیونیستها در عوض راه همبستگی با مردمی را که با آنها زندگی میکردند انتخاب کرده بودند - حداقل تا جایی از همکاری مستقیم با انگلیسیها امتناع میکردند، میتوانستند رویکرد فلسطینیها به استعمارگران را بصورت قابل توجهی تغییر بدهند.

اما کاملاً بدیهیست که صهیونیستها نمیتوانستند چنین وحدتی را نشان بدهند، استعمارگران بضاعت همبستگی با کسی خارج از گروه خودشان را ندارند.

حمایت صهیونیستها از رژیمهای فنودالی

پس از گذشت دو سال از سیاست خارجی بیطرفانه ظاهری، اسرائیل، ۱۹۵۱، عواقب وابستگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود به آمریکا را پذیرفت و در جنگ کره از آمریکاییها حمایت نمود. این دقیقاً زمانی رخ داد که بسیاری از جنبشهای سیاسی عرب مانور خود بر علیه سیاست بیطرفانه میان بلوک قدرتهای بزرگ را - سیاست بیطرفانه ای که در کنفرانس آفریقایی - آسیایی - Bandung چند سال بعد به موفقیت دست یافت، آغاز کرده بودند. همان سال، ۱۹۵۱، پارلمان مصر به اصطلاح قرارداد دفاعی با انگلستان، که بسته شده بود زمانیکه انگلیسیها به مصر استقلال را، ۱۹۳۶، "هدیه" نموده بودند، لغو کرد - و پارلمان در قاهره نیز پیشنهادی را در مورد ائتلافی از نوع ناتو رد کرد. انگلیس و آمریکا در بهترین حالت به دنبال متصل نمودن غرب آسیا در زنجیره ای از ائتلافات ضد شوروی بودند که از اسکاندیناوی تا کره امتداد یافته بود.

میتوان به حمایت اسرائیل از مداخله آمریکا در کره در رابطه با تحریمهای آمریکا، انگلیس و فرانسه، سال قبل از خطوط آتش بس، ۱۹۴۹، نگاه کرد. در آنزمان این قدرتهای بزرگ ضمانتی را در برابر درخواستهای اعراب در مورد عقب نشینی اسرائیل ارائه نموده بودند.

اسرائیل به دنبال آن علاقمند - ه به این شد که قدرتهای بزرگ نفوذ خود را در غرب آسیا افزایش داده و در نتیجه از کلیه تلاشهای آمریکا و انگلیس برای ایجاد ائتلاف حمایت نمود. اسرائیل بی علاقه نبود که همراه با یک و یا چند کشور عربی به عضویت این ائتلاف درآید چرا که امر این دولتها را ناگزیر به قبول موجودیت اسرائیل مینمود.

هر چه شمار مردم آگاه از سیاست در جهان عرب بیشتر شد بر میزان مقاومت بر علیه امپریالیسم سرمایه داری افزوده و به همین دلیل اسرائیل به دشمن توسعه و آگاهی سیاسی در کشورهای همسایه مبدل شد.

یگانگی با امپریالیسم سرمایه داری همه جانبه و طولانی شد. از رژیمهای مستبد در ایران، اردون و عربستان سعودی در مقابل رژیمهای انقلابی در مصر و سوریه حمایت شد - در دهه های ۱۹۶۰ نیز به نفع سلطنت طلبان بر علیه جمهوریخواهان در یمن اتخاذ موضع شد.

David Hacoen، رئیس دفاع و کمیته خارجی در پارلمان اسرائیل، **Knesset**، به شرح زیر گفت:

"شاید که متناقض به نظر بیاید، اما با این وجود حقیقت دارد که رژیمهای سیاسی در اردون، لبنان و شاید همچنین عربستان سعودی توسط نیروی نظامی اسرائیل حمایت میشوند."^{۴۰}

40 Les Temps Modernes, *ibid.*, s. 652

یک راه برای درک این دیدگاه اینست که آنرا بدینگونه تفسیر کنیم: که ارتش اسرائیل آماده است که از اقدامات از پیش آماده شده برای یک حمله گام به گام بر علیه رژیمهای مورد حمایت استفاده کند. یک همکاری گسترده میان اسرائیل و انگلیس در جریان کودتای دولتی در عراق، ۱۹۵۸، هنگامیکه اسرائیلیها به هواپیماهای انگلیسی اجازه دادند که از قلمرو هوایی اسرائیل استفاده کنند: در آنجا استعمارگران و امپریالیستها برای محافظت از شرکتهای نفتی و سیستم فنودالی بر علیه انقلابیون همکاری نمودند.

میتوان همچنین آنرا با همکاری، ۱۹۵۶، هنگامیکه اسرائیل، فرانسه و انگلستان به مصر یورش بردند، مقایسه نمود. بر کسی پوشیده نیست که آن حمله از قبل، عمدتاً به ابتکار اسرائیل، تدارک دیده شده بود. توسط این اقدام اسرائیل بر علیه حق مسلم مصر بر روی کانال سونز (مصر به صاحبان سهام در کمپانی کانال وعده جبران کامل خسارات را داده بود) و بصورتی غیرمستقیم بر علیه مبارزه آزادیبخش مردم الجزایر (یکی از مقاصد فرانسه با حمله این بود که کمکهای مصر به الجزایریها را متوقف سازد) عمل نمود.

اسرائیل راه افرادی مانند متخصص منطقه غرب آسیا، **John Marlowe**، که ملی کردن کانال سونز را با حمله هیتلر در راین لند مقایسه میکنند، انتخاب کرد.^{۴۱} از روی خشم - ه امپریالیستی **Guy Mollet** کتاب ناصر را "فلسفه انقلاب" نامید، "معادل مصری آن برای [مبارزه من] (Mein Kampf)."^{۴۲}

41 John Marlowe, *Arab Nationalism and British Imperialism*, London 1961, s. 164

42 New Outlook juli-aug. 1966, s. 7

یک رژیم غیر صهیونیستی میتوانست ملی نمودن را بعنوان اقدامی کاملاً قانونی از سوی دولتی مستقل قلمداد نماید، دولتی که برای استقلال و بخاطر اقتصادش تمایل داشت که بر روی مهمترین منابع خود کنترل داشته باشد. به هر حال چنین رویکردی از جانب اسرائیل میتوانست، در مقایسه با جنگ، شانس بزرگتری را برای پایان دادن به محاصره تنگه تیتان و کانال سونز ارائه دهد.

کشور اسرائیل، سرزمین پدری

این چه عاملیست که اسرائیل را از اتخاذ چنین موضعی باز میدارد؟ بخشی از آنها را میتوان در برخی از اظهارات سیاسی اسرائیل، کمی پس از کارزار سینا، دید:

"بخشی از سرزمین پدری (غزه) که تکه تکه شده است اکنون به آن باز میگردد." (رهبر حزب دست راستی Herut).

"حزب ما طرحی را که بر اساس آن غزه توسط اسرائیل مصادره میشد ارائه نموده است." (یکی از نماینده گان حزب چپ Mapam).

"اسرائیل هرگز و به هیچ دلیلی با بازگرداندن غزه به فاتحان مصری موافقت نخواهد نمود." (بن گوریون). همان بن گوریون که نمیخواست غزه را ترک کند همچنین گفت: "... ما برای دستیابی به یک صلح پایدار، برای همکاری و روابط خوب همسایگی با این کشور، مذاکرات مستقیم بدون شروط از پیش تعیین شده یا اجبار از هر دو طرف، آماده مذاکره ایم."^{۴۳}

43. *Les Temps Modernes, ibid., s. 643*

استدلالی که ارائه میشود قابل تشخیص است - ۱۹۴۹، ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ - ابتدا اشغال کن، سپس به دلخواه خود بگو که چه چیزی باید حفظ بشود، سپس مذاکرات - ه به اصطلاح بدون قید و شرط را به حریفی تقدیم کن که در جایگاهی که مذاکرات به مصالحه و به شناسایی رسمی حکومت زور و استبداد منجر بشود قرار دارد.

این امر به یک جزء ثابت صهیونیسم مبدل شده است. در این استدلال تمایلات توسعه طلبانه صهیونیسم که بسیار واقعی هستند نهفته اند. ۱۹۵۲ Dayan گفت: "... وظیفه ارتش اسرائیل اینست که با هدف غائی تاسیس امپراطوری اسرائیل بجنگد." بن گوریون در همان سال گفت: "من مسئولیت تشکیل دولت را به شرطی میپذیرم که ما از تمام امکانات جهت توسعه بسمت شرق استفاده کنیم."^{۴۴}

44 Sami Hadawi, *Palestine in the United Nations, The Arab Information Center, New York 1964, s. 36*

در کتاب سالانه اسرائیل ۱۹۵۱-۵۲ بن گوریون اعلام مینماید که دولت اسرائیل "در بخش کوچکی از کشور کوچک مان ایجاد شد".

من به تاز در گذشته ارائه شده - ی خودم در مورد سیاست صهیونیستهای "متمدن" - ه میانه رو که با اینحال سرانجام به اهداف افراطیون سابق منجر میشود باز خواهم گشت.

رهبر حزب Herut که اخیراً از او نقل شد در همان اعلامیه، ۱۹۵۶، گفت: "رستگار و سعادت مند کسیست که به ما اجازه شنیدن این عبارات داد (پیغام دولت در مورد فتح سینا)، اما اگر غزه شهریست که از اجداد ما ریشه گرفته است، پس در مورد بیت المقدس، هبرون و بتلهم چه باید بگوییم؟"

افراط گرایان ۱۱ سال در انتظار بیت المقدس، هبرون و بتلهم باقی ماندند، اینک تخریب در بیت المقدس اشغالی برای ساختن یک کنیسه آغاز شده است و اینک پله مسجد در هبرون را متلاشی و برای ایجاد شهرک یهودی در آنجا اعانه جمع آوری نموده اند - بنابراین در حال حاضر آن مرحله به پایان رسیده است.

Jean-Francois Held، مفسر با سابقه - ی هفته نامه *Nouvel Observateur* در امور اسرائیل، در مورد رابطه اسرائیلیها با مناطق اشغالی فلسطین مینویسد: "... در روانشناسی جمعی اسرائیلیها آن یک

کشور بیگانه نیست، فلسطین به روشی مبهم بخشی از کشور اسرائیل را تشکیل میدهد، به عبارت دیگر سرزمین موعود، فلسطین مقدس." ۴۵

45 Rouleau-Held-Lacouture, *Israel et les Arabes, Le troisième combat*, Paris 1967, s. 164
این تصویر است که از جانب بسیاری از ناظران در مورد سیاست اسرائیل ارائه میشود.

مسئله جدی با این احساس مبهم از کشور اسرائیل اینست که شرایط را برای سیاست توسعه طلبانه فراهم میسازد، حتی اجازه میدهد که بگوییم که این احساس خودش توسعه طلبی است.

بدین ترتیب مسئله برای اسرائیلیها، هنگامیکه بن گوریون پس از کارزار سینا تا به آنجایی پیش رفت که در مورد "امپراطوری سوم اسرائیل، که او در آن شبه جزیره سینا را گنجانده" ۴۶، صحبت کرد، به امری طبیعی مبدل میشود. به همین دلیل کاملاً طبیعی است که در حال حاضر دهها کیبوتزها در بلندیهای جولان سوریه و در سینای - ی مصر فقط چند میل مانده به کانال سوئز احداث شده اند.

46 *Les Temps Modernes*, s. 608

در نتیجه احساس یا تمایل توسعه طلبانه بخش مهمی از صهیونیسم است امری که برای اسرائیل اینک خود را در جبهه مصریها یا الجزاریها بر علیه حکومت‌های سرمایه داری امپریالیستی قرار بدهد امکان ناپذیر میسازد. و احساس یگانگی با امپریالیستها مانع از ظهور هر گونه ندامتی میشود.

اسرائیل و آفریقا-آسیایها

میتوان آنرا به شیوه متفاوتی فرموله نمود و گفت که نتیجه روش غیر اخلاقی استعماری که در آن اسرائیل تاسیس شد اینست که اسرائیلیها محکوم به همکاری با مستبدان جهان سوم هستند. آنها محکومند که از اربابان فنودال، سرمایه دارن و جبهه امپریالیسم در مقابل توسعه و ترقی انسانی حمایت کنند.

بن گوریون مینویسد: "اسرائیل کشوریست دمکراتیک که آزادی را تا بالاترین حد آن برای همه ضمانت مینماید، و آموزش و پرورش خدمات درمانی عمومی را، که در سطحی مداوما در حال ترقی بسر میبرد، به اجرا گذارده است. این امر کار بدنی را ترغیب نموده، که به نوبه خود کارگر را ورزیده تر و او را به یک عامل پیشرو و مترقی در جامعه مبدل میسازد، جوانان برای کسب اطلاعات پیشرفته و علمی تربیت و تحقیقات گرامی داشته میشوند. توسط انجام همه اینها اسرائیل بعنوان یک نماد و مثالی در خدمت مردم جدید آسیا و آفریقا کار میکند." ۴۷

۴۷. بن گوریون، احیاء شده ها و غیره، ص. ۲۹

حتی اگر از نگرش امپریالیسم روانی چشم پوشی کنیم نتیجه بن گوریون در گفتار بروشنی احمقانه است. احتمالاً متخصصان اسرائیلی در اتیوپی در مزرعه ای به آموزش کمک میکنند، اما هرگز نمیتوانند مثالی برای مردم آسیایی آفریقایی بشوند. صهیونیستها مردم سفید را از مدتها قبل فریب داده اند، اما آفریقایی آسیاییها برای دیدن چشم دارند.

"در حال حاضر نه تنها تمام مردم جهان عرب بلکه تمام جنبشهای ضد امپریالیستی، از جمله رهبرانی مانند کاسترو، هوشی مین، نیز مخالف رهبران اسرائیل هستند. در حال حاضر امر تعیین کننده نه خویشاوندی جغرافیایی بلکه خویشاندی سیاسی است. تا زمانیکه سیاست اسرائیل در موازات با سیاست امپریالیسم جریان دارد نمیتواند با جنبش ضد امپریالیستی از در مصالحه درآید." ۴۸

48 *Israeli Socialist Organization, The Other Israel*, Tel Aviv 1968, s. 15

اوضاع سازمان اجتماعی اسرائیل اینچنین توصیف میشود.

حملات در خدمت امپریالیسم

درباره تلاشهای آمریکا و انگلیس در دهه های ۱۹۵۰ جهت جذب کشورهای عربی در انتلافات ضد کمونیستی، این سوسیالیستهای اسرائیلی مینویسند: "به محض اینکه دولتها در مصر، سوریه یا اردون به طرحهای انگلیسی - آمریکایی حمله میکردند از اسرائیل بعنوان تهدیدی بر علیه آنها استفاده میشد. این تهدیدات اغلب در شکل حملات مسلحانه ارتش اسرائیل تحقق میپذیرفتند. بخصوص اردون، در خلال زمانیکه دولت Nabulsi سیاستی ضد غربی را به اجرا گذاشته بود، در معرض حملات قرار گرفت. پس از چنین حمله ای معمولا رخ میداد که دولت عربی در مورد مسئله مزبور به غرب، جهت دریافت اسلحه، روی میکرد.

پاسخ همواره این بود: "به پیمان نامه بغداد بپیوند تا اسلحه دریافت کنی." این سیاست غرب پایان خود را پس از حمله بزرگ اسرائیل به غزه، ۲۸ آوریل ۱۹۵۵، هنگامیکه ناصر از قبول فشار غرب امتناع و جهت دریافت اسلحه به چکسلواکی روی آورد، دریافت نمود. این امر انحصار امپریالیستی سرمایه داری بر روی سلاح را در منطقه در هم شکست و نفوذ سیاسیش را بصورتی جدی تضعیف نمود. از آن لحظه به بعد اتحاد جماهیر شوروی بعنوان دارنده نقش اصلی در صحنه منطقه آسیای غربی ظاهر شد."

بدین ترتیب امپریالیسم شوروی، بالاخره، جای پای در غرب آسیا برای خود باز کرد. کارزار سینا، سال بعد، این هدف را دنبال مینمود که از ادامه توسعه در آن جهت ممانعت بعمل آورد. اسرائیل، انگلیس و فرانسه، البته، از متوقف نمودن شورویها به یک میزان بهره میبردند - اسرائیلیها همواره با دقت به یاد آورده اند که روسها از قبول سیاست موجود آنها امتناع ورزیده اند. اتحاد جماهیر شوروی هیچگونه مرزی را برای اسرائیل، بجز آنچه‌ای که در اعلامیه سازمان ملل [۱۹۴۷] نوشته شد، به رسمیت نشناخته است.

بی طرفی اعراب

نشست Bandung در سال ۱۹۵۵ نیز روی داده و در آنجا سیاست بیطرفی آفریقایی آسیایی طراحی شده بود. جهان سوم برای اولین بار احساس میکرد که به یک عامل قدرت مبدل شده و تأثیرات روانی آن از اهمیت بسیاری برخوردار بود.^{۴۹}

49. Morroe Berger, *The Arab World Today*, Anchor Books, New York 1964, s. 333

ایدئولوژی بیطرفانه و امپریالیسم شوروی، تقریباً در بهار و پاییز ۱۹۵۵ به آسیا رسید - طبیعتاً در رابطه با یکدیگر، بیطرفی البته از طریق توازنی میان دو دشمن بدست میاید. آن ایدئولوژی جدید همچنین تهدیدی را بر علیه صهیونیسم امپریالیستی تشکیل میداد به دلیل اینکه میتوانست خود را منتشر نموده و مواضع سیاسی قدرتهای بزرگ سرمایه داری را در جهان عرب تضعیف نماید.

بعبارت دیگر این دلیل دیگری بود برای کارزار سینا - و روش دیگری جهت مخالفت با تلاشهای استقلال جویانه آفریقایی - آسیایی. مصر، سوریه و اردون - با Nabulsi - ی در گذشته ذکر شده بعنوان نخست وزیر - در خلال ماههای قبل از کارزار سینا بیش از هر زمان دیگری به یکدیگر نزدیک شده بودند. (در انگلیس از اینکه ملک حسین یکسال قبل رئیس ارتش خود، ژنرال استعمارگر انگلیسی گلاب پاشا، که بعنوان نمادی برای ادامه نفوذ انگلیس در خاور میانه قلمداد میشد، را معزول نموده بود نگرانی وجود داشت)^{۵۰} جهت ترساندن ملک حسین از ناصر اسرائیلیها در خلال سپتامبر و اکتبر ۱۹۵۶ مجموعه ای از حملات را در قلمرو اردون انجام دادند. کمتر از سه هفته قبل از کارزار سینا در شهر اردونی - ۵

Kalkiliya ۴۸ نفر کشته و ۳۱ نفر زخمی شدند. اما حسین در عوض قرار داد صلحی با مصر و سوریه، به عبارت دیگر Nabulsi آنرا انجام داد، امضاء کرد.

50 Marlowe, *ibid.*, s. 125

فداییان

اما جاسوسان چه، فداییان عربی که "زنان و کودکان را در خواب میکشند" و مینگذاریهایی میکردند که راننده گان بیگناه تراکتور را میکشت؟

من از Moshe Menuhin-ه ضد صهیونیست نقل قول میکنم:

"فداییان که بودند؟ جوانان بودند ناراضی، ناامید، بیکار، خشمگین، رانده شده از خانه و کشور خود در فلسطین، محکوم به یک زندگی غیرقابل تحمل و سرخورده و مایوس، نابالغ برای انطباق خود با بیچارگی در شرایط پناهندگی، که میدیدند خانهایشان، بازارهایشان، باغهایشان، گاوها و بزهایشان، و محصولات مزارعشان و میوه هایشان توسط فاتحان اسرائیلی مورد بهره برداری قرار میگیرد. در خلال اولین سال تبعید بخشی از آنها از جان خود گذشتند، جهت آوردن چیزی از خانه خودشان، از مرزها عبور کردند، اسرائیلیها را کشتند و یا توسط آنها کشته شدند."^{۵۱}

51 Menuhin, *ibid.*, s. 166

و Sami Hadawi-ه در حال حاضر در تبعید در بیروت:

"میان ۱۹۴۹، هنگامیکه قرارداد آتش بس امضاء شد، و جنگ ۱۹۶۷، شمار زیادی از اعراب بصورتی جداگانه از خطوط مرزهای تعیین شده عبور کردند. بخش بزرگی از آنها مردان، زنان و پسرانی بودند که بطرف خانه های خود براسپیدا کردن تکه ای پارچه، مقداری پول پنهان شده، یا برای چیدن و بهمراه آوردن کمی میوه از باغهای خودشان در آنسوی خطوط مرزهای تعیین شده بطرف خانه قدیمی خود براه افتادند. اینگونه نقض توافقتنامه ها و به دلیل اینکه رابطه میان روستاهای این مردم با مزارعشان قطع شده بود امری عادی بود... در سال ۱۹۵۵، اما بطور فزاینده ای در سال ۱۹۵۶، گزارشهایی در مورد نوع جدیدی از عوامل نفوذی عربی، شبه نظامیان، بی بیرون درز کرد. اسرائیل کارزار سینای ۱۹۵۶ خود را آغاز نمود، کارزاری که عمدتاً جنگ پیشگیرانه و در نظر گرفته شده ای بود برای نابود نمودن سلاحهای مصری که از چکسلواکی، قبل از اینکه ارتش مصر شیوه استفاده از آنها را بیاموزد، دریافت کرده بود. در چنین لحظه ای که باید کارزاری به نظر میامد ضد حمله ای شد بر علیه حملات رو به افزایش فداییان."^{۵۲}

52 Sami Hadawi, *Palestine in Focus*, Beirut 1968, s. 90-91

بر اساس نیویورک تایمز، ۲ ژانویه ۱۹۵۳ (به گفته Hadawi) ۳۴۹ جاسوس عرب کشته، ۱۹۵۲، ۲۲۷ نفر زخمی و ۲۵۹۵ به اسارت گرفته شدند.

یکطرفه، درست است؟ نقل قول از یک ضد صهیونیست و یک فلسطینی. البته. اما بیاد بیاور، تو خواننده سفید!، که دهه ها پس از دهه ها با نسخه های صهیونیستی تغذیه شده ای، و تلاش کن که بفهمی که توصیفات مخالف نیز بخشی از حقیقت هستند. من میخواهم نمونه ای از نگرش صهیونیستی را ارائه بدهم، در اینجا منسب به واقع نگری از این طریق که آن توسط رئیس سابق کمیسیون ناظر سازمان ملل، E. L. M. Burns-ه کانادایی امضاء شده است.

"مقایسه ای رایج را انتخاب کنیم، من اینگونه فهمیدم، کاری که مصریها از طریق ارسال این افراد، که آنها آنرا با نشان پرافتخار فداییان یا تکاوران مزین نمودند، به کشور دیگری جهت حمله کورکورانه به زنان، مردان و کودکان کردند یک جنایت جنگی بود. این جنایت در اساس دارای همان ماهیتی بود، اگر چه در میزانی محدودتر، که نازیها در نورمبرگ بخاطر آن محکوم شدند."^{۵۳}

53. E. L. M. Burns, *Between Arab and Israeli*, citerad av Theodore Draper i *Israel and World Politics*, New York 1968, s. 16

Arne Hirdman – سوندی در کتاب خود "کشور بعنوان یک مرز" در مورد بیت المقدس تقسیم شده مینویسد و به فداییان فکر میکند:

"در این حوزه دوگانگی اولویتها این شاید که بزرگترین دوگانگی است: که قلب یهودیت در خارج از بدن احیاء شده یهودا، تکیه داده شده بر روی دیوار اسراییل بر روی یک میز سلاخی عربی، قرار دارد."^{۵۴}

54 Arne Hirdman, *Landet som är en gräns*, Tidens förlag 1958

با اندکی قوه ادراک میتوان "جاسوسی" را اینچنین تشریح نمود: در خلال اولین شش – هفت سال – ه پس از آتش بس ۱۹۴۹ فلسطینیها کاملاً از اینکه از خانه ها و کشور خود رانده شده بودند متحیر بودند. از میان آن ۸-۹۰۰۰۰۰ بی خانمان چند هزار نفری سالانه تلاش نامیدانه - ی آشفته ای را جهت دیدن دوباره خانه های خود، که اموال خود را بیاورند، بکار گرفتند و بخشی از آنها هدفشان گرفتن انتقام از آنهایی بود که خانه ها و زمینهایشان را تصاحب کرده بودند. و بخشی از آنها که از آغاز چنین هدفی نداشتند هنگامیکه که تجاوزگران را دیدند خشمگین شدند و تلاش نمودند که آنها را بکشند. بسیاری غیرداوطلبانه در جنگها درگیر شدند، کشتند و کشته شدند.

بتدریج چنین شد که تعداد بیشتری برای حمله به استعمارگران به گروهها پیوستند، برای اینکه به آنها در هر صورت اجازه داده نمیشد که در صلح و صفا از کشور خودشان لذت ببرند.

فلسطینیهایی که در پایتختهای کشورهای عربی سکنی گزیده بودند، گروههای فشار را تشکیل دادند، و بتدریج با دولتها به توافق رسیدند (عمدتاً در قاهره و دمشق) که حملات پارتیزانی یکی از راههای مخالفت با موقعیت – ه سیاسی – ه موجود اسراییل بود. فداییان با سلاح مجهز شدند و شمار حملات افزایش یافت.

به دلیل اینکه از دهه های ۱۹۳۰ دفاع غیرنظامی در شهرک های یهودی بخوبی توسعه یافته و به دلیل اینکه پلیس مرزی اسراییل بخوبی آموزش دیده و مجهز بود حملات پارتیزانی به اقدامات سریع، تحت پوشش تاریکی، مبدل شد – و در نتیجه "مردان، زنان و کودکان کورکورانه" قربانی شدند.

نقطه آغاز برای هر گونه ارزیابی باید این باشد که: فلسطینیها از کشور خود رانده شده بودند و آن کشور در آنزمان مورد بهره برداری استعمارگرانی قرار میگرفت که از کشورهای دیگر، دقیقاً، جهت استفاده از کشور فلسطینیها آمده بودند.

روشهای مبارزه برای مناقشات میان استعمارگران و گروههای آزادیخواه داخلی مخصوص به خود بودند و هستند، میتوان آنها را با Mau Mau و استعمارگران انگلیسی، الجزایریها و فرانسویها، Frelimo در موزامبیک و پرتقالیها مقایسه نمود. اقدامات چریکی سریع - ه کورکورانه توسط ارتش استعمارگر با اقدامات طراحی شده پاسخ داده میشود.

در ۱۳ اکتبر ۱۹۵۳ یک زن اسراییلی و دو کودک توسط یک نارنجک کشته شدند.

در ۱۴ اکتبر ۱۹۵۳ ۶۰۰ سرباز اسرائیلی با حمایت آتش توپخانه دو کیلومتر در خاک اردون تا روستای Qibya پیشروی نمودند. آنها با مسلسلها، نارنجکها و مواد منفجره کلیه مردان، زنان و کودکانی را که دیدند کشتند و ۴۰ خانه را با خاک یکسان کردند. تقریباً ۷۰ نفر کشته شدند.

من اساساً این مثال را جهت نشان دادن روشها ذکر میکنم. البته حوادثی دیگری در خلال، دقیقاً، ماههای قبل از حمله به Qibya رخ داده بود؟ اما محاسبه را باید از کجا آغاز نمود؟ و در این رابطه چه چیزی اهمیت دارد؟ آیا نارنجک، ۱۳ اکتبر، با تخلیه روستای اشغال شده "Kafir Bir'im" در ۱۶ سپتامبر رابطه ای داشت؟

بدیهیست که شمارش باید بر اساس شیوه ای که کشور اسرائیل تاسیس شد آغاز بشود.

در ضمن حمله Qibya دقیقاً زمانی رخ داد که ملک حسین در حال نزدیک نمودن خود به پرزیدنت ناصر بود.

از سال ۱۹۴۹ صهیونیستها حدود ۵۰ حمله، از این دست را، در قلمرو عربی انجام داده بودند. در مارس ۱۹۵۴، ۱۴ نفر در روستای Nahhalin، در فوریه ۱۹۵۵، ۳۸ نفر در غزه، در ماه اوت ۱۹۵۵، ۴۶ نفر در خان یاسین، در دسامبر ۱۹۵۵، ۵۰ نفر در El Buteiha، در اکتبر ۱۹۵۶، ۴۸ نفر در Kalkiliya به قتل رسیدند و در فوریه ۱۹۶۲ روستای El Tawafiq با خاک یکسان شد، در نوامبر ۱۹۴۶، در Samua ۱۸ نفر کشته و ۱۳۰ نفر زخمی شدند.

منطقه غیرنظامی

تمایل توسعه طلبانه در نزد صهیونیستها نیز در برخی از اظهارات چنان حالت تنگ نظرانه ای به خود میگیرد که بسختی میتوان ادعا نمود که در خور رژیميست که در مورد صلح و رفتار خوب بسیار صحبت میکند.

در سال ۱۹۴۹ در امتداد خطوط آتش بس - ۵ میان سوریه - اسرائیل و مصر - اسرائیل تعدادی مناطق غیرنظامی ایجاد شدند. در این مناطق که تحت کنترل کمیسیون سازمان ملل متحد قرار داشت اعراب زندگی میکردند. از همان ابتدا اسرائیلیها تلاش نمودند کنترل این مناطق را بدست گیرند - مدتها قبل از اینکه فعالیتهای پارتیزانی آغاز شده باشد. پلیس نظامی اسرائیل در مناطق گشت میزدند و موانعی بر سر راههایی که اعراب مورد بازجویی و توهین قرار میگرفتند ایجاد نموده بودند. در ۲۰ مارس ۱۹۵۰ اسرائیلیها دهکده Bir Qattat در منطقه غیرنظامی در کنار خطوط آتش بس مصر - اسرائیل را اشغال نمودند. ابتدا پس از دخالت شورای امنیت سازمان ملل، ۸ ماه بعد، ارتش اسرائیل عقب نشینی کرد. همزمان اسرائیلیها ۴۰۰۰ بادیه نشین را (به گفته کمیسیون نظارت) از مناطق اخراج نموده بودند. ۱۹۵۵ این منطقه اشغال شد. شب ۳۱ مارس ۱۹۵۱ اسرائیلیها ۷۸۵ عرب را از منطقه غیرنظامی - ۵ میان اسرائیل و سوریه اخراج و به این اعراب، علیرغم اعتراضات سازمان ملل متحد، هرگز اجازه بازگشت به خانه هایشان داده نشد. شورای امنیت سازمان ملل متحد، ۲۵ آوریل ۱۹۵۱: "در مناطق غیرنظامی هیچ یک از طرفین حق - ۵ درخواست داشتن کنترل بر روی فعالیتهای غیرنظامی را ندارند چرا که در آنجا انجام هرگونه فعالیتهای نظامی کاملاً غیر ممکن است."

یکی از شنیعترین مثالها بر این تنگ نظری رفتار اسرائیلیها در کنار رودخانه جلیله است. در آنجا خط آتش بس میان اسرائیل و سوریه، چند متر تا بالای ساحل در سمت سوریه ادامه یافته، به عبارت دیگر همه آب در سمت خط آتش بس اسرائیلی قرار گرفته بود.

در کنار و نزدیک ساحل اعرابی زندگی میکردند که نسلها از طریق ماهیگیری امرار و معاش نموده بودند. اسرائیل مانع از آن شد.

چند سال بعد البته اسرائیلیها زمانیکه گفتند ماهیهای اعراب میتوانند خطری امنیتی را تشکیل بدهند حق داشتند— اما روشن نیست که اگر آنها از ابتدا بشیوه دیگری رفتار نموده بودند اینچنین شده بودند.

اسرائیلیها با قایقهای سرنشین دار مجهز به مسلسل "ماهگیران دزد"— ۵ سوریه ای را بمدت ۲۰ سال تعقیب کردند. اما عضو کشته شده ای از کیبوتز- Ein Gev در ساحل شرقی رودخانه توسط یک گلوله عربی "ترور یک بیگناه" نامیده شد.

یک بار یک اسرائیلی برای من در مورد حيله گری اسرائیلیها لاف میزد. ما در مورد آب رودخانه اردون و تلاش اعراب برای ساختن کانالی جهت بدست آوردن آب، قبل از اینکه اسرائیلیها آنرا به تصرف خود درآورند، صحبت میکردیم (پروژه آبی اسرائیلیها دسترسی به آب در پایین اردون را تا ۶۰ درصد کاهش داده است). — در نزدیکی محل ساخت و ساز کانال اعراب، اسرائیلیها یک تراکتور مسلح را راهی منطقه غیرنظامی نمودند، آنها میدانستند که به آن تیراندازی میشود. اسرائیلیها با شلیک گلوله های توپ که "از روی اشتباه" ساختارهای معماری عربی را که تقریباً در فاصله ای بسیار دور از آن قرار داشت متلاشی نمود، پاسخ دادند. راننده تراکتور، در صورت کشته شدن، "قربانی بیگناه ترور عربی" محسوب میشود.

به فعالیت اسرائیل در مناطق غیرنظامی و در کنار دریاچه جلیله بخشا میتوان بعنوان یک توسعه طلبی تنگ نظرانه و بخشا بعنوان روشی که همواره مراقب است که بهانه ای برای انجام حملات بزرگتر وجود داشته باشد نگاه کرد. جهت مشروع جلوه دادن حمله ای، زمانیکه به دلایل سیاسی تمایلی برای انجام آن وجود داشت، تنها به یک تحریک ساده برای انفجار نارنجکهای اعراب و یا به تیراندازی نیاز بود.

با این نقطه آغاز این نقل قول از Maxime Rodinson قابل درک میشود:

"اسرائیل به تحقیقاتی که توسط نماینده گان سازمان ملل متحد، و از آن هم کمتر برای آنهايي که توسط پلیس عربی انجام میشود، هیچگونه اعتمادی نداشت. و به همین دلیل از همکاری با آنها امتناع میورزید. در کلیه موارد اعراب مسنول همه چیز، به دلیل اینکه از مذاکرات در مورد صلح سر باز میزدند، شناخته میشدند....."^{۵۵}

55. Rodinson, *ibid.*, s. 68

ژنرال Carl von Horn، مدت زمانی رئیس کمیسیون نظارت، گفتگوی خود را با نماینده اسرائیلی سازمان ملل متحد Michael Comay پس از مورد حمله قرار گرفتن روستای سوریه ای El Tawafiq و تخریب آن در فوریه ۱۹۶۲ تشریح میکند. او گفت: "بهترین راه برای من میتوانست فراموش کردن این نظریه قدیمی، داشتن یک قایق گشت زنی سازمان ملل بر روی رودخانه Tiberia، باشد. ... همه چیز به کنار، چرا من وقت خود را صرف اصرار بر روی مواردی کردم که میدانستم اسرائیل با آنها مخالفت مینمود؟"^{۵۶}

56 Carl von Horn, *Fredens soldater*, 2:a upplagan, Norstedts 1966, s. 290

ایلات و تنگه تیران

توسط اسرائیل محاصره تنگه تیران، میان خلیج آکابا و دریای سرخ، بعنوان دلیلی برای جنگهای ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ ارائه شده است.

منطقه ای که اکنون شهر بندری ایلات در آن قرار دارد (در داخل خلیج آکابا) توسط اسرائیلیها، پس امضای قرارداد آتش بس با مصر که در آن جبهه رقیب بود، اشغال شد و تبلیغات موثر صهیونیستی در خلال دو دهه موفق به پنهان نمودن آن برای جهانیان شده است.

بر اساس قرارداد، ۲۴ فوریه ۱۹۴۹، طرفین تا اطلاع ثانوی کنترل مناطقی را در اختیار میگرفتند که در زمان انعقاد قرارداد آتش بس در مورد آنها به توافق رسیده بودند. مصر، در نتیجه، تسلط خود را بر روی مناطق ساحلی - ۵ واقع در غرب خلیج آکابا تا مرز ترانس اردون در کنار شهر ساحلی آکابا حفظ میکرد.

یک هفته به ماه مارس مانده، به عبارت دیگر تقریباً دو هفته پس از امضای قرارداد، اسرائیلیها از تشنج زدایی استفاده و به ساحل حمله کردند، در آنجا روستای Um Rashrash را تصرف و جمعیت فلسطینی آنرا اخراج نمودند. در جایی که ایلات قرار دارد زمانی Um Rashrash قرار داشت.^{۵۷}

57 Kirk, *ibid.*, s. 224 och Hadawi, *Palestine in Focus*, s. 87-88

در نوامبر ۱۹۵۵ بن گوریون در مورد محاصره تنگه تیران توسط مصر گفت: "این جنگ - ۵ یکطرفه، به دلیل اینکه نمیتواند تا ابد بصورتی یکطرفه باقی بماند، باید متوقف بشود."^{۵۸}

58 Theodore Draper, *Israel and World Politics*, New York 1968, s. 17

در ۲۹ می ۱۹۶۷ Levi Eshkol در پارلمان گفت: "برای ما کاملاً روشن است، و من احساس میکنم که اکنون باید برای تمام ملتها کاملاً روشن شده باشد، تا زمانیکه محاصره ادامه دارد، صلح در خطر است؟"^{۵۹} (قبل از جنگ ژوئن ۵ درصد از تجارت خارجی اسرائیل از طریق تنگه تیران منتقل میشد.)

59 Draper, *ibid.*, s. 256

البته خشم رهبران اسرائیل قابل درک است بخاطر اینکه داشتن ایلات جهت بدست آوردن میان بری به آسیا و شرق آفریقا کفایت مینمود. - اما آیا واقعا محاصره تیران، بنا بر ادعای بن گوریون، یک "جنگ یکطرفه" است - آیا چنین محاصره ای یک پاسخ مستقیم به تصرف Um Rashrash نیست؟ دو اقدام جنگی یکطرفه از دو رقیب، به همراه هم، یک اقدام جنگی دو جانبه را تشکیل میدهد.

من نگاه اسرائیل را در مورد این مسئله بعنوان مثال دیگری بر عدم شایستگی صهیونیسم در اینکه رب النوع عشق را در اقدامات خود میبیند و شایستگی بزرگ که عکس العمل طبیعی رقیب خود را بعنوان غیر اخلاقی ببیند درک میکنم.

به عبارت دقیقتر اگر خواهان مثال دیگری از ویژگی توسعه طلبانه در صهیونیسم هستیم، به عبارت دیگر (۱) که چیزی را با استفاده از خشونت بدست بیاورد، (۲) از اقدامات متقابل - ۵ متمرکز شده بر روی این خشونت دلخور و ناراحت میشود، (۳) ادعا میکند که مورد تهدید است و خشونت بیشتری بکار میبرد.

این سیستم همچنین دارای این مزیت است که بهانه هایی را برای اقدامات جنگی ارائه میدهد، بهانه هایی که در اساس دربرگیرنده اهدافیست بجز آنچه که در باره آن سخن گفته میشود (یک حرکت متقابل از نوع محاصره تیران برای مثال بهانه ای برای ادغام بیت المقدس و غزه بدست میدهد).

جهت درک نگاه اعراب به تصرف Um Rashrash باید آگاه بود که تصرف به این امر منجر شد که اعراب در غرب آسیا و شمال آفریقا ارتباط خود - که از اهمیت سیاسی، اقتصادی و استراتژیکی بسیاری برخوردار است - با یکدیگر را از دست دادند. اینکه تا چه میزان کلیه پیشنهادات در مورد تقسیم فلسطین احمقانه بوده است تفاوتی نمیکند، همه اهمیت چنین ارتباطی را به رسمیت شمرده و به آن توجه کرده اند.

"مناطق استراتژیکی مهم"

بهانه ای دیگر برای توسعه طلبی، و بهانه ای که در حال حاضر (۱۹۶۸-۶۹) مستقیماً بعنوان استدلال برای توسعه طلبی واقعی استفاده میشود، اینست که مناطق عربی از چنان اهمیت بسزایی برخوردارند که اسرائیل باید آنها را اشغال و حفظ کند. با نقطه آغاز از خطوط آتش بس برای جنگ ژوئن ۱۹۶۷، نوار غزه، بلندیهای جولان تا بخشهای بزرگی از کوههای مرکزی فلسطین، مناطقی قلمداد شدند که اسرائیلیها نتوانستند به اعراب اجازه حفظ آنها را بدهند به دلیل اینکه، در نتیجه، در رابطه با اسرائیلیها از مزیت‌های موضعی مهمی برخوردار میشدند.

این بهانه ایست مضحک، اما هوشمندانه به دلیل اینکه بخش بزرگی از جهان غیر عرب آنرا پذیرفته است. اینکه شمار اندکی به نتایج این استدلال پی میبرند کاملاً عجیب است.

توسط جنگ ژوئن اسرائیلیها مناطق استراتژیک ذکر شده به اضافه شرم ال شیخ - ه از نظر استراتژیک با اهمیت را نیز تصرف کرده اند. رهبران اسرائیل بارها اعلام نموده اند که بیت المقدس و مناطق با اهمیت "برای امنیت اسرائیل" قابل مذاکره نیستند. پایگاههای نظامی اسرائیلی در Sharm el Sheik و بلندیهای جولان تاسیس شده اند، روستاهای خطرناک "برای امنیت اسرائیل" با بولدوزر تخریب شده اند و ساکنانش را با توسل به تعقیب و آزار از منطقه اخراج نموده اند.

نویسنده اسرائیلی Amos Keinan در عملیاتی بر علیه روستاهای فلسطینی شرکت کرد و مینویسد: "فرمانده گروه به ما گفت، تصمیم گرفته شده بود که در بخشهای ما سه روستا، Beit Nuba، Imwas و Yalu، منفجر بشوند. دلایل استراتژیک و تاکتیکی بعلاوه امنیتی میتوانستند عوامل اتخاذ این تصمیم بوده باشند." او داستان خود در مورد این سه روستا را بدین ترتیب به پایان میبرد: "در مقابل چشمان ما مرغها، خروسها و کبوترها را در زیر انبوهی از سنگ مدفون و مزارع به زمین بایر مبدل شدند. کودکانی که میرفتند و در راه گریه میکردند ۱۹ سال بعد، در دور بعدی، فدایی خواهند شد. بدین طریق ما پیروزی خود را از دست داده ایم."^{۶۰}

60 Israel Imperial News nr 1, London 1968 (se också Dagens Nyheter 18 augusti 1968)

Amos Keinan پس از آن اظهار عدم رضایت نموده که مقاله او مورد استفاده منتقدان اسرائیل قرار گرفته است - تو گویی عدم انتقاد به سیاست ارتجاعی صهیونیستی تنها امکان تغییر آنست، که به نوبه خود بعنوان تنها راه ممکن برای دستیابی به صلح در غرب آسیا پدیدار میشود.

ما از تندیهای صهیونیستی توسط قبول اقدامات و عذر و بهانه های آنها مستقیماً حمایت میکنیم. مطمئناً ما استدلال در مورد "مواضع استراتژیک" را اگر صحبت بر سر کشور دیگری بجز اسرائیل بود درک نمیکردیم.

آیا تو، خواننده سفید پیشرفته، به نتایج این استدلال پی برده ای؟ بهتر میفهمی اگر من بگویم که، هنگامیکه من در سپتامبر ۱۹۶۸ در اسرائیل بودم پیشنهادی وجود داشت مبنی بر اینکه ارتش اسرائیل از رودخانه اردون در جنوب دریاچه جلیله عبور مینمود و "بلندیهای مهم استراتژیک Gilhad" را تصرف میکرد؟ آیا تو میفهمی، که هر چه تصرف بشود همواره مواضع جدیدی وجود خواهد داشت که از نظر استراتژیکی مهم خواهند بود؟

آیا اسرائیل باید، آنروزی که اتحادیه عرب به توافق برسد که تنگه Bab el Mandeb در شرق دریای سرخ را به روی رفت و آمد اسرائیل به ایلات ببندد، یمن و یمن جنوبی را اشغال کند؟ آیا چنین محاصره عربی، نسبت به تصرف Um Rashrash و Sharm el Sheik، غیر اخلاقی محسوب میشود؟

منشاء هر گونه بحرانی در غرب آسیا را میتوان در شیوه ای که اسرائیل تاسیس شد، به روش استعماری، یگانگی صهیونیستها با امپریالیستها و بی توجهی کامل آنها زمانیکه به نیاز اعراب باز میگردد، امنیت و حق، جستجو نمود. و در احساس یگانگی ما با درد و رنج مردم یهود - احساس یگانگی که شدیداً خطرناک است به دلیل اینکه هر لحظه ای میتواند به احساسات ضد یهودتبدیل بشود.

حقوق صهیونیستها

جهان سفید در اوت ۱۹۶۸ زمانیکه اتحاد جماهیر شوروی چکسلواکی را اشغال کرد شوکه شد. ما را هفته ها و ماهها با نفرت از اقدامات روسها لبریز نمودند.

روسها ناسیونالیستهای چکی را به زندان انداختند. ۱۴۰۰ فلسطینی ناسیونالیست در اوت ۱۹۶۸ در زندانهای اسرائیل - بر اساس اطلاعات رسمی اسرائیل، زندانی بودند. در ضمن اسرائیلیها، مداوما، فلسطینیهایی را که حاضر به همکاری نیستند به شرق ساحل اردون تبعید میکنند. دقیقاً، همزمان، زمانیکه آلکساندر دویچک "گمشده" بود اسرائیلیها وزیر سابق اردونی Kamal Al-Dajani، نماینده سابق، Daoud Al-Husseini، وکیل Yasser Amr و رئیس اتحادیه زنان در بیت المقدس Zlikha Al-Shihabi را اخراج کردند.

روسها سانسور در روزنامه ها را براه انداختند. اسرائیلیها هر گونه گزارش و فروش روزنامه در غرب ساحل اردون را که توسط اسرائیل کنترل نمیشدند ممنوع اعلام نمودند.

روسها آزادی عمل چکها را محدود کردند. اسرائیلیها ایستهای بازرسی را در مناطق خاصی تاسیس نموده اند و در آنجا هزاران شهروند فلسطینی - اسرائیلی و اردونی - ی را که کارت شناسایی آنها نشان میدهد که حق ندارند به خارج از برخی از مناطق محدود شده نقل مکان نمایند متوقف میکنند.

روسها تلاش نمودند که رژیم خیانتکار را بوجود بیاورند. اسرائیلیها بارها و بارها تلاش کردند که افراد مایل به همکاری را جهت ایجاد دولتی خیانتکار در غرب ساحل اردون، تحت سلطه خود در آورند - از جمله شهردار - شیخ جبار در هبرون، شهردار سابق در Beit Jala، فرماندار سابق در رام الله و وکیل عزیز هادی در رام الله. (از آنجا که اعتبار اسرائیل به دلیل حمله به فرودگاه بیروت در دسامبر ۱۹۶۸ لکه دار شده بود در روزنامه های غربی عامه پسند شده است که از مخالفی به نام Uri Avneri که از آن طرح خانمانه حمایت میکند نقل قول بیاورند. از آن طرح توسط مصاحبه با از جمله جباری جاسوس در هبرون نیز حمایت شد.)

یکی از کسانی که بیشترین تلاش را در مخالفت با اسرائیل برای ایجاد دولتی دست نشانده با کمک جاسوسان انجام داد، شهردار رام الله، ندیم زارو، بود که در ۳۰ اکتبر ۱۹۶۸ همراه با ۹ فلسطینی دیگر به ترانس اردون تبعید شد. گفته میشد که اسرائیلیها از مدتها قبل در جستجوی بهانه ای ملموس برای اخراج ندیم زارو بودند - دلیلی که در آنزمان برای اخراج ارائه شد این بود که او به "اعتراضات و تشنجهای دامن زده بود". چند هفته قبل فلسطینیها در ساحل غربی اعتصابات و تظاهراتی را با دو هدف سازماندهی نموده بودند - اعتراض به حکومت اشغالگر اسرائیل و ممانعت از اینکه پادشاه دیکتاتور و ضعیف، حسین، بدون شرکت فلسطینیها با اسرائیل مذاکره کند.

ندیم زارو، توسط تأثیر خود بر روی همکارانش، از طریق افشای موارد شکنجه در زندانهای اسرائیل، و البته بعنوان سازماندهنده تظاهرات و دیگر "ناآرامیها"، همان جایگاهی را برای فلسطینیها داشت که دویچک برای چکیها داشت.

اسرائیلیها در مناطق تحت اشغال همان اشتباهاتی را میکنند که روسها، علیرغم به اصطلاح سوسیالیسم شان، میکنند: آنها تصور میکنند که میتوان سیستمی را توسط دزدیدن افراد با نفوذ متلاشی نمود.

از دل هر سیستم اشغالگری سیستم مخالفت زاید می‌شود، در پشت هر انسانی که از سر راه برداشته شود انسانهای دیگری جهت پر کردن جای او ایستاده است. پیروزیهای ظاهری و زودگذر تنها چیزهایی هستند که یک حکومت اشغالگر قادر به دستیابی به آنهاست.

اسرائیل - ه مورد تهدید

یکی از اصول تشکیل دهنده سیاست اسرائیل بر روی این اصل استوار شده است: اسرائیل همواره مورد تهدید همسایگان خود قرار دارد.

اگر سیاستهای صهیونیستی از همان ابتدا آنان را به تهدیدی بر علیه فلسطینها و سپس بر علیه دیگر کشورهای عربی مبدل نموده بود یهودیان در فلسطین هرگز نه مورد تهدید قرار می‌گرفتند و نه نیازی داشتند که خود را مورد تهدید احساس کنند.

صهیونیستها شرایط تهدید آمیز را توسط برگزیدن سیاستی که نتیجه اش توسعه طلبی و ایجاد تبعیض است انتخاب نموده اند. توسل به این سیاست همچنین نشان میدهد که هدف توسعه طلبی و اعمال تبعیض بوده و هست.

این قشر - ه در اصل تقریباً کوچک - ه صهیونیستی توسط تبلیغات شدید و زیرکانه بخش بزرگی از مردم اسرائیل را صهیونیست کرده اند. این قشر کوچک از مفاهیم در مورد کشور اسرائیل جهت ایجاد تمایلات توسعه طلبانه در نزد مردم بهره برداری نموده است. آنها در ضمن برای امکانپذیر ساختن توسعه ای احتمالی تهدید از خارج را برجسته و توده ها را با این مفهوم آموزش داده اند که هیچ امتیازی قادر به از میان برداشتن این تهدید نیست، بدین طریق آنها کمک مالی برای تجهیز یکی از کارآمدترین ارتشها - شرط لازم برای توسعه، را دریافت نموده اند. تبلیغات در مورد تهدید موثرترین راه را برای بیان خود پیدا کرده است - مانند زمانیکه پارکهای تل آویو را در روزهای قبل از جنگ ژوئن جهت ارائه خدمات بعنوان گورستان آماده مینمایند.

تصور از تهدید از خارج و افزایش ساخت و ساز نظامی - ه متعاقب آن تأثیر و هدف دیگری را نیز به همراه داشته است: رهبران اسرائیل در زمینه های مختلف بسیاری بر روی اهمیت بسزای ارتش بعنوان معجونی برای مردم اسرائیل که از بخشهای بسیار مختلف جهان با تفاوتهای بزرگی در سنن و شیوه زندگی آمده اند تأکید نموده اند.^{۶۱}

61 Israeli Socialist Organization, *ibid.*, s. 13

تهدید از جانب اعراب به شرط لازم برای موجودیت فعلی اسرائیل مبدل شده است - و این امر از نظر اقتصادی نیز اهمیت دارد، هر چه میزان تهدیدی که اسرائیل مدعی آنست بیشتر باشد، پول بیشتری به داخل سرازیر میشود.

اسرائیل - تقریباً در حد رژیمهای استعمارگر در جنوب آفریقا، مورد تهدید است. این در دراز مدت یک تهدید به حساب می‌آید، به دلیل برتری فعلی ارتش اسرائیل در جهات سازمانی و اجتماعی - امری که همچنین به معنای برتری فنی است، تهدیدی فوری از جانب کشورهای همسایه متوجه او نیست.

در ۵ ژوئن ۱۹۶۷، همان روزیکه اسرائیل به مصر حمله کرد، Levi Eshkol در برنامه ای رادیویی گفت: "ما چیزی بجز زندگی در صلح و صفا در محدوده فعلی خودمان تقاضا نمیکنیم."^{۶۲}

من بعنوان استدلال تا اطلاع ثانوی از مقاله نوشته شده، بهار ۱۹۶۷، توسط سردبیره Mapam برای نشریه *New Outlook*، Simha Flapan نقل قول میکنم: "اعلامیه های صلح هر چه که صادقانه باشند، با اینحال هرگز نمیتوانند بخودی خود سیاست صلح را تشکیل بدهند."^{۶۳}

نقل قول دیگری، که در اساس با این استدلال خاص ارتباطی ندارد: "یک واقعیت سیاسی جدید در خاور میانه ظهور نموده است. اسرائیل در نظر دارد که بخش سابق اردون از بیت المقدس و ساحل غزه را حفظ کند. اسرائیل بدون بیت المقدس اسرائیلیست بدون سر.." - Levi Eshkol در مصاحبه ای منتشر شده در *Jerusalem Post*، ۱۰ ژوئن ۱۹۶۷،^{۶۴}

بر یک اساس نظرسنجی اسرائیلی در بهار ۱۹۶۸ تنها ۷ درصد از جمعیت بودند که در آنزمان میخواستند ساحل غربی تحت اشغال را به بیت المقدس برگردانند.^{۶۵}

استدلال من: بدون در نظر گرفتن کلیه اهداف یک سیاست خشن مداوم هرگز نمیتواند به صلحی پایدار منجر بشود. تا زمانیکه اسرائیلیها دستکم پی نبرند که چیزی که آنها بعنوان حق خود درک کرده اند حق شخص دیگریست، تا زمانیکه امتیازات فقط از جانب رقیب مطالبه شود - تا آنزمان اسرائیل با رضایت رژیم مورد تهدید خواهد بود.

اعراب - ه مورد تهدید

در رابطه با وضعیت اعراب در این مورد تفاوتی وجود دارد. آنها نیز خود را مورد تهدید احساس میکنند - اما بدون رضایت خودشان، آنها توسط نیروهای بیگانه در وضعیتی قرار داده شده اند که خود را مورد تهدید احساس میکنند و مورد تهدید هستند.

برای انسانهای سفید جهان درک اینکه سه میلیون اسرائیلی میتوانند تهدیدی بر علیه ۹ میلیون عرب باشند دشوار بوده است. آفریقایی - آسیاییها اینرا بهتر میفهمند، بسیاری از آن کشورهای جدید دهه ها بر علیه ارتشهای استعمارگری که شمار آنها یک صدم از جمعیت مستعمرات را تشکیل داده اند جنگیده اند. جنگ در عمل هرگز نه توسط ارقام بلکه در عوض از طریق روشی که هدایت شده است تعیین میشود.

آیا تاریخ غرب آسیا، ۱۹۴۷-۶۷، جهت نشان دادن اینکه چرا اعراب خود را مورد تهدید احساس میکنند کفایت نمینماید؟ جنگ ۱۹۴۸-۴۹، تمام آن حملات سریع، کارزار سینا، جنگ ژوئن. تازه اگر از ذکر جزئیات حوادثی مانند حادثه موسوم به Lavon بگذریم، حادثه ای که در آن نشان داده شد که جاسوسان اسرائیلی از طریق خرابکاری بر علیه تاسیسات انگلیسی و آمریکایی در مصر تقریباً موفق به ایجاد شرایطی شدند که دولت در لندن تصمیمی گرفت که بر اساس آن نیروهای نظامی انگلیس علیرغم لغو قرارداد در کشور باقی میمانند - هدف اسرائیل نشان دادن این بود که تخریب توسط مصریها انجام شده بود (این حادثه در سال ۱۹۵۵ رخ داد).

حادثه Lavon به اضافه تخریبی که در آغاز دهه های ۱۹۵۰ در بغداد انجام شد، در این حادثه کنیسه ها و خانه های مسکونی توسط جاسوسان اسرائیلی منفجر و موجبات فرار ۱۰۰۰۰۰ یهودی عراقی به اسرائیل را از وحشت نسل کشی فراهم آورد. (در حاضر یک اسرائیلی اهل عراق در حال نوشتن کتابیست در مورد تخریبهای عراق، بخشا بر اساس مصاحبه با جاسوسان صهیونیستی که آنرا انجام دادند.)

و بر خلاف ما اعراب از مدت زمانی قبل متوجه چیزی که رهبران اسرائیلی گفته اند شده اند، و اینکه افراطی ترین طرحها دیر یا زود به عمل مبدل میشوند. آنها توسعه مرحله ای اسرائیل را بسختی بعنوان "متمدن" درک میکنند.

تهدید بر علیه سوریه ۱۹۶۷

در ۷ آوریل ۱۹۶۷ نیروی هوایی اسرائیل به پایتخت سوریه، دمشق، حمله و حومه های شهر را بمباران نمود. "بر اساس روایت اسرائیلیها و سوریه ایها، در آن صبح توپخانه سوریه، مستقر در کوه بالای شهرک اسرائیلی، به روی تراکتوری که در [منطقه غیرنظامی در حال شخم زدن بود] آتش گشود."^{۶۶}

۶۶. Draper, *ibid.*, s. 47. (این Draper است که منطقه غیرنظامی را میان علامت نقل قول قرار داده است)

پس از آن حمله فرمانده اسرائیلی، ژنرال رابین، گفت: "اسرائیل، و نه سوریه، در آینده در مورد اشکال عملیات نظامی که به حملات سوریه منجر میشود تصمیم خواهد گرفت." Levi Eshkol در یک سخنرانی بر روی حمایت-ه وعده داده شده آمریکا به اسرائیل [افشاء شده توسط حضور ناوگان ششم در دریای مدیترانه] تاکید نمود. "برای سوریه ایها تهدیدی که در آخر ذکر شد هشدار دهنده تر از هر چیز دیگری به نظر آمد. آنها از مدتها قبل متقاعد شده بودند - و به دلایل کافی - که آمریکاییها از آنها متنفر بودند، و اینکه آمریکا برنامه ریزی نموده بود که رژیم سوریه را به نحوی سرنگون نماید. خطر افزایش یافت. در ۲۱ آوریل ارتش حکومت را در یونان بدست گرفت و افکار عمومی مترقی در همه جا - همچنین بسیاری از دیگر بخشهای افکار عمومی- دست CIA را در پشت این کودتا (شاید اشتباه بود، اما سوء ظن وجود داشت) میدید. پس از گواتمالا، غنا و اندونزی آمریکا به دریای مدیترانه برای جهت سرنگون نمودن رژیمهای دست چپی یا رژیمهایی که انتظار میرفت که به چپ گرایش پیدا کنند روی آورد."^{۶۷}

67 Rodinson, *ibid.*, s. 185

سال تقریباً قبل از جنگ ژوئن شکوفایی در جهتی مترقی در غرب آسیا آشکار بود. رژیم دست چپی سوریه از نظر ایدئولوژیکی جایگاه مهمی را برای خود کسب نموده بود، الفتح فعالیت خود را آغاز و در عربستان سعودی ضد حمله ها آغاز شده بودند، ملک حسین عنقریب سرنگون بشود، سوریه تلاش نمود که عراق را ناگزیر به ملی کردن نفت خود بنماید، و سوریه و مصر به یک توافق دفاعی دست یافته بودند. اسرائیل، منافع قدرتهای بزرگ امپریالیستی و رژیمهای مستبد عرب از این شکوفایی خشمگین بودند.

در ضمن اسرائیل از نگرانیهای شدید اقتصادی در رنج بود - و بیکاری بالغ بر ۱۲ درصد.

در یک سخنرانی در ۱۲ می Levi Eshkol تهدیدات جدیدی بر علیه سوریه مطرح و ژنرال رابین اعلام نمود که تا قبل از سرنگونی رژیم انقلابی در دمشق هیچ دولتی در غرب آسیا نمیتوانست احساس امنیت کند. برای امکانپذیر نمودن حمله به سوریه مصر اجازه داد که نیروهانظامی سازمان ملل در امتداد خطوط آتش بس سمت اسرائیل عقب نشینی نمایند، پیشنهاد مصالحه ای که بر اساس آن نیروهای سازمان ملل نیز در اسرائیل مستقر میشدند از طرف اسرائیل رد شد.^{۶۸} مصریها تنگه تیران را مسدود اعلام نمودند. هر دو طرف بسیج و وحدت ملی ایجاد کردند. در ۵ ژانویه اسرائیل حمله کرد.

68 Jfr Vanna Beckman, *Dagbok från en kris*, Aldus 1967, s. 18

CIA و همتای اسرائیلی آن قبل از جنگ فهمیده بودند که مصر نمیخواست به کشتیهای اسرائیلی که از تنگه تیران عبور میکردند شلیک کند (امری که از اولین نمونه چاپی کتاب نویسنده اسرائیلی Michel

Bar-Zohar در مورد جنگ ژوئن برمیاید. او اختیارات ویژه ای برای دنبال نمودن کار دولت اسرائیل دارد - اما آن اطلاعات هرگز در آن کتاب جدید گنجانده نشد.^{۶۹}

۶۹. اطلاعات بیشتری را میتوان از سازمان سوسیالیستی اسرائیلی (Matzpen)، دریافت کنید، POB 28 061, Tel Aviv.

ضمانتهای امپریالیستها

اعراب میدانند که از طریق یک جنگ "معمولی" هرگز نمیتوانند اسرائیل را بصورتی جدی مورد تهدید قرار دهند. آنها میدانند که اتحاد جماهیر شوروی هرگز بخاطر حمایت از یک کشور عربی تن به جنگ جهانی نخواهد داد در حالیکه از طرف دیگر آمریکا آنها را انجام خواهد داد، یا اینکه بخاطر نجات اسرائیل ناگزیر به انجام آن خواهد شد.

آنها دیده اند که قدرتهای بزرگ سرمایه داری گاهی کمی سرد و خشک با اسرائیل رفتار کرده اند، اما اینکه آنها زمانیکه اسرائیل، بر اساس تبلیغات خودش، در معرض خطر است هرگز به او خیانت نکرده اند.

آنها دیده اند که نامزد ریاست جمهوری پس از نامزد ریاست جمهوری در آمریکا "رای یهودیان" را با وعده سلاح و هواپیما به اسرائیل میخرند (در پاییز ۱۹۶۸، ۵۰ هواپیمای فانتوم در نظر گرفته شده بود). آنها دیده اند که بن گوریون و Adenauer که با یکدیگر دست میدهند و افسران و سربازان اسرائیلی برای کسب آموزش ویژه به آلمان غربی مسافرت میکنند.^{۷۰} آنها دیده اند که فرانسه برای ساخت بمب اتم به اسرائیل کمک میکند - آنها متوجه شده اند که وقتی یک هواپیمای جاسوسی آمریکایی راکتور مخفی را افشاء نمود اسرائیل در قبال پروژه بمب اتم موفق به کسب ضمانتهای امنیتی آمریکا شد. آنها دیده اند که اسرائیلیها با این وجود بمب اتم را با کمک هر دو، دانشمندان آلمانی و آمریکایی، طراحی میکنند (جهت بدست آوردن اطلاعات بیشتر در مورد بمب اتم "All the World's Aircraft" Jane's را، چاپی را که در پاییز ۱۹۶۸ منتشر شد بخوانید). آنها میدانند که ممنوعیتی که دوگل در مورد ارسال سلاح به اسرائیل وضع نمود موقتی است و اینکه سفارشات راکتهای اسرائیلی همچنان ادامه دارند.

خلاصه کلام آنها میدانند که اسرائیل متحد امپریالیسم سرمایه داریست و میدانند که این امپریالیسم در حال حاضر قدرت غالب در جهان است.

آنها اشتباه بسیاری از ضد صهیونیستهای خارجی که تصور میکنند سیاست نظامی و توسعه طلبانه اسرائیل فقط در ارتباط با بن گوریون، شیمون پرز و موشه دایان بود تکرار نکرده اند. آنها نه فقط شخصیتهای سیاسی بلکه سیستم را نیز درک نموده اند. آنها شرایط را میشناسند.

آنها میدانند که ادعای حامیان اسرائیل زمانیکه از روی مزاح میگویند که تنها مسئله اسرائیل اعراب را متحد میکند یک تبلیغات کاذب است. آنها میدانند که برعکس، که این موجودیت اسرائیل است که راه را برای نفوذ امپریالیسم در جهان عرب و در نتیجه برای پراکندگی در بلوکهای مختلف هموار مینماید. آنها میدانند که اسرائیل برای آنها بخشا همان کاربردی را دارد که کمپانیهای نفتی بزرگ، IPC در عراق یا Aramco در عربستان سعودی، دارند: اسرائیل و کمپانیهای نفتی به انحاء مختلف ابزاری هستند برای امپریالیستها، برای دستکاریها در روابط، برای آنها تفاوتی نمیکند که اسرائیل در واقع سیاستی مستقل را در موارد مختلف اتخاذ مینماید، اتحاد با امپریالیسم به اندازه کافی روشن و موثر است.

و آنها میدانند که در تنگنا قرار دارند، که بخاطر اسرائیل توسعه آنها از طریق تحول مترقی یا انقلاب از دست رفته است. انسانهای مترقی میدانند که نمیتوانند به رژیمهای فنودالی اعتماد کنند (آنها برای مثال میدانند که ملک سعود - عربستان سعودی از قبول محاصره تنگه تیران، ۱۹۵۷، امتناع ورزید به دلیل اینکه تز آیزنهاور و توسعه پایگاه آمریکا در Dahran را پذیرفته بود).

آنها خود را مورد تهدید احساس میکنند، و مورد تهدید هستند.

آنها گاهی خشم و تنفر خود را نسبت به این "برتری تمدن" که به قلب آنها رانده شده است فریاد میزنند. گاهی ناامیدی غالب شده و یک فلسطینی بی‌نوا دست پاچه یک نامزد ریاست جمهوری آمریکایی را ترور میکند.

نویسنده فلسطینی و سردبیر Ghassan Kanafani در روزنامه دست چپی لبنانی - هال انور در ۷ ژوئن ۱۹۶۸ اینچنین نوشت:

"گلوله‌هایی که از یک اسلحه فلسطینی به رابرت کندی شلیک شد مجموعه ایست از خشم، ناامیدی و توهین. در نتیجه گلوله‌ای مجزا، ارتباطی با ذهنیت یک ملت یا ابزار مبارزاتی آن ندارد، ما ترور سیاسی را انکار و محکوم میکنیم. اعراب که پس از جنگ ژوئن به دلیل اعتقاد به درستی راه خود تلاش خود را جهت متقاعد نمودن مردم آمریکا بکار برده‌اند از صمیم قلب ترور را محکوم میکنند و بر این باورند که این کاملاً برخلاف سنن آنهاست. آنها معتقدند که این یک اقدام فردی بود، کاملاً متفاوت با ترور عالیجناب برنادوت که توسط یک حزب انجام شد.

پس از تجزیه و تحلیل در میابیم که آن دارای دو جنبه تنگاتنگ بود: در سطح شخصی قابل توضیح است. اما هرگز قابل بخشش نیست، در سطح ملی، بین المللی و انسانی تنها میتوان آنرا محکوم نمود.

در سطح شخصی: این یک جوان عرب اهل بیت المقدس است. وطن او با توسل به سلاح و خشونت اشغال شده است، او در دوران جوانیش شاهد مرگ برادر خود در خلال یورش اسرائیلیها بود - او به دو طریق رانده شده بود:

بدون داشتن حق اقامت در جهان عرب، و سرانجام در کشوری هزاران میل بدور از آنجا. تا آنجا او توسط این احساس که خرد شده است تعقیب میشود. او در میانه کارزار انتخاباتی آمریکا که در آن نامزدها بر سر ستایش از اسرائیل و دادن وعده حمایت با یکدیگر مسابقه میدادند، علیرغم تمام حوادثی که در کشور او در جریان بود زندگی و اینکه آنها چگونه، پرخاشگری، خشونت، رفتارهای غیر انسانی اسرائیل را ستایش میکردند روزانه تجربه میکرد. او هر روز توهینی را که نشریات آمریکایی، مستقیم یا غیر مستقیم از طریق تحسین اسرائیل و سیاست پرخاشگریانه اش، برای اعراب ایجاد مینمایند احساس میکند. برای او، مانند بسیاری از اعراب دیگر، رابرت کندی نوعی امید را نمایندگی مینمود، اما امیدها توسط کلیه وعده‌های انتخاباتی که او به اسرائیل ارائه داد نابود شد - این امر برای او به معنای این بود که برای چهار سال دیگر یک پرزیدنت آمریکایی دیگر میتواندست کمکهای بیشتر دیگری را به اسرائیل ارائه کند.

اما این یک روی سکه است - و تاکید بر روی این امر اهمیت دارد که این تفسیر ویژه نباید بعنوان بهانه‌ای برای جنایت، روش و هدف آن برداشت بشود.

رابرت کندی تنها فردی نبود که به اسرائیل وعده ۵۰ هوابیما فانتوم را داده بود و عمیقاً غیر عادلانه است که، مانند برخی از اعراب که مرتکب این اشتباه شدند، تنها شخصیت او را در این چهارچوب تنگ نگاه کنیم. او برای مردم خودش بیش از اینها ارزش داشت. او مدافع گرایشات لیبرالی جوانان آمریکایی بود که مخالف جنگ ویتنام و تبعیض نژادی در آمریکا هستند، و به موجب یک انترناسیونالیسم آمریکایی مخالف مجموعه‌ای از ترمهای قابل پذیرش در آمریکا بود. به همین دلیل مرگ او برای مردمش و جهان به معنای یک تراژدی غیرقابل مقایسه و به همین دلیل این ترور باید از صمیم قلب محکوم بشود.

جنگ ما بر علیه اسرائیل بر سر مسائلی بسیار پیچیده تر و بسیار عمیقتر از خلاص شدن از شر این یا آن فرد است، این حقیقتیست که اعراب در حال حاضر بهتر از هر زمان دیگری متوجه آن شده‌اند، و به همین

دلیل میتوان با یک ارزیابی انتقادی این جنایت را محکوم نمود. این تروری است که هرگز نمیتواند حمایت لجام گسیخته آمریکا را به اسرائیل متوقف نماید و به مبارزات اعراب جهت متقاعد افکار جهانی کمکی نمیکند - در اینجا ما باید از تحمل، سلاح و افتخار شرافتمندانه استفاده کنیم."

۶. مستعمره نشینان و بومیان

کیبوتز - آرمان گرایان

دیگران در مورد کیبوتزها، بیابانهای شکوفا، مردابهای خشک شده و سربازان زن زیبا نوشته اند. یقیناً جالب است که در یکچنین کیبوتز سرسبزی باشیم و در بعد از ظهری نشسته و با یک اسرائیلی که ۴۵ سال در کشور زندگی کرده صحبت کنیم، مردی که از روسیه از طریق فراری حیرت آور به آنجا آمد و اولین درخت را در جنگلی کاشت که اکنون متشکل از پنج میلیون درخت است، که فرصت کرد پنج کیبوتز را قبل از اینکه در آنجا ریشه بدواند راه اندازی کند، ازدواج کرد و کودکی را به جهان داد که اکنون "در وقت استراحت اولیاء" از آنجا با نوه ای عبور میکند که پدر بزرگ در میان درختان مو و گز به هوا بلند میکند.

اما در این مورد همانطور که گفتم دیگران بسیار نوشته اند، و این کتاب از مسائل دیگری صحبت میکند.

کتاب در مورد همان فرد اسرائیلی صحبت میکند که من او را در یک کشاورزی آزمایشی برای اعراب دیدم، در آنجا او را در حال نوازش پسر بچه کوچکی که "پسر کوچک تحت الحمایه خودش" میخواند، در حالیکه پسرک از روی ناراحتی بخاطر آغوشهای بیش از حد او به خود میپیچد، میبینم، در آنجا او را میشنوم که در حضور اعراب میگوید "زیاد آسون نیست که به اینا بفهمونم منظورم چیه، اما اینا خیلی علاقمند و کاملاً مطیع هستن"، در آنجا میشنوم که او برای من در مورد اینکه چگونه باید رفتار کرد که در نزد اعراب مودب به حساب آمد سخنرانی میکند و اضافه میکند "من میدونم، برای اینکه من اینارو میشناسم" پس از آن روی خود را بطرف اعراب "خودش" بر میگردد که جهت نشان دادن موافقت خود با لبخندی تلاش میکنند، در آنجا میشنوم که او در پاسخ به این سوال که چرا آنها برق ندارند میگوید "آنها با چراغهای نفتی خود ایدا مشکلی ندارن"، در آنجا من او را میشنوم که حکایتهای کوتاهی را از زندگی آنها تعریف میکند، پس از آن اضافه میکند "اینای اینطورین!" - و اطراف او اعراب، انسانهای بالغ، نشسته اند و سرخود را بعلافت موافقت یا تکان میدهند و یا سکوت میکنند.

این کتاب در مورد اسرائیل استعمارگر صحبت میکند، او که آمد و کشور فلسطینیان را اشغال و آنها را به پناهنده در اردوگاهها و یا پادو در رستورانهایشان مبدل نمود.

درباره زمینهای غایبین و حاضرین

سازمان ملل متحد از آنجایی که در تلاشش جهت ترغیب اسرائیل برای دادن اجازه به بازگشت فلسطینیان در تبعید ناکام مانده بود اعلامیه ای را در ۱۴ دسامبر ۱۹۵۰ که در آن از حقوق، اموال و منافع پناهنده گان حمایت شده بود به تصویب رساند.

اسرائیل توسط "قانون اموال غایبین" پاسخ داد ("قانون در مورد اموال حاضرین" ۱۹۵۱):

"قانون بصورتی موثر انتقال اینگونه اموال را برای استفاده دولت امکاتپذیر نمود: اموالی که تعلق داشتند، اشغال شده و یا توسط شهروندان یا افراد ساکن در کشورهای عربی مورد استفاده قرار گرفته

بودند، یا توسط شهروندان یا افراد ساکن فلسطین که در دوره ای از ۲۹ نوامبر ۱۹۷۴ در خارج از قلمرو اسرائیل بسربرده بودند، یا تحت کنترل دشمن یا ارتشی قرار داشتند که در جهت ممانعت از ساخت و ساز اسرائیل تلاش مینمود.

بندهای ۲۷ تا ۲۹ قانون از جمله آزاد نمودن اموال افرادی را که بخاطر "دلایل فنی" میتوانستند غایب اعلام بشوند امکان پذیر میسازد، اما در چنین مواردی زمانیکه اموال از زمین کشاورزی تشکیل میشود سیاست دولت این بوده است که به جای بازگرداندن اموال خسارت پرداخت کند."

در سال ۱۹۵۳ قانون جدیدی تصویب شد، "قانون استملاک زمین" ("قانون درباره دستیابی به زمین"):

"آن قانون مصادره کلیه زمینهایی را که جهت ساخت و ساز (سکونت)، بخاطر دلایل امنیتی یا برای امر توسعه اهمیت داشتند، مورد نیاز بودند، و اینکه از آوریل ۱۹۵۲ مالکی نداشت - به عبارت دیگر بخاطر جنگ رها شده بودند - برای وزیر دارایی امکان پذیر نمود.

۱۲۵۰۰۰ هکتار تحت تاثیر این قانون قرار گرفت، که همچنین جبران مالی به افرادی را درخواست نموده بود که زمینهایشان گرفته شده بودند."^{۷۱}

71. Yitzhak Oded, *Land losses among Israel's Arab villagers*, *New Outlook* sept. 1964, Tel Aviv

صهیونیستها توسط این قوانین کلیه اموال پناهنده گان را به تملک خود درآوردند. آنها اموال ۳۰۰۰۰ فلسطینی را که فرار نکرده بودند، اما در نتیجه جنگ به دیگر بخشها از مناطقی که پس از آن توسط اسرائیلیها حفظ شد نقل مکان نموده بودند، نیز مصادره کردند.

"نتیجه این بود، که روستاهای واقع در جلیله، در مناطقی قرار داشتند که امکان بهره برداری از زمین دشوارتر از هر جای دیگری بود، قسمت بزرگی از زمینهای در اختیار خود را که در مناطق حاصلخیزتر، مناطق کم ارتفاع، وجود داشتند از دست دادند و روستاهای واقع در بخشهای مرکزی کشور که توسط اردون واگذار شده بودند، بیشتر و یا تقریباً کلیه زمینهایشان را توسط ترکیبی از مصادره و دلایل فنی (the technicality)، که زمینی که در سمت اسرائیلی جبهه قرار گرفته بود در خلال جنگ بعنوان غایب قلمداد میشد، از دست دادند.

"در اینجا لازم به توضیح است، در نقشه های کشاورزی زمینهایی که اعراب تحت فشار پس گرفتند بعنوان غیرقابل استفاده و یا با قابلیت استفاده - ی بسیار محدود علامت گذاری شده اند"^{۷۲}

72 Y. Oded, *ibid*

اسرائیلیها برای مشروعیت بخشیدن به قانونگذاریشان به کد زمین عثمانی که مقرر میکند، جهت قلمداد نمودن فردی بعنوان مالک یک زمین، آن فرد باید بخشا آنرا "در اختیار داشته باشد" و بخشا آنرا مداوما کشت کرده باشد ("possession and continuous cultivation") بازگشتند. به عبارت دیگر قانون قدیمی سلطان عثمانی به مصنه ظهور رسید.

از ۱۹۴۸ سیاست اسرائیل این بوده است که با کلیه درخواستهای اعراب از طریق مورد سوال قرار دادن مالکیت مبارزه نماید ("contest the possession") - که به معنای مخارج وحشتناک دادگاه و رسیدگی قانونی و دیگر موانع روانی بوده است. "جامعه ای به هزینه مستقیم دیگری توسعه پیدا میکند. و در ضمن در حال حاضر ارگانهای دولتی تجربه فراوانی را در مورد اینکه به چه شیوه ای از عهده موانع قانونی برآیند بدست آورده اند."^{۷۳} این یک اسرائیلی است که من از او نقل قول میکنم، فردی که در مورد کشاورزی عربی - و مسائل جمعیت شناسی تحقیقات میکند. (آیا این دمکراسی شگفت انگیز نیست که در

آن بتوان بصورتی کامل افشاء نمود بدون اینکه افشاء شده در تنگنا قرار بگیرد – اما همچنین بدون اینکه کسی مسئله مورد انتقاد را تغییر بدهد ..)

73 Y. Oded, ibid

"کشاورزی آزمایشی" که من در گذشته در مورد آن تذکر دادم جزو مناطقی بالغ بر ۶۰۰۰ هکتار بود که اسرائیلیها آنها را به شماری از فلسطینیها "هدا" کرده بودند. "آنها در کاشتن خیار مهارت دارن"، یکی از استعمارگران اسرائیلی در مورد اعراب خود گفت. - بله آدم اگر به اندازه کافی تلاش کنه که دقیقا بهشون یاد بده کارهایی که اونا بلدن حیرت انگیزه.

بدین ترتیب کشاورزی زیادی برای اعراب باقی نماند، و بخش بزرگی از آنها که اجازه حفظ مقدار کمی را پیدا کرده بودند چنان مقدار کمی بدست آورده بودند که باید کارهای دیگری در کنار آن انجام میدادند. و یک کشاورز چه کاری را میتوانست بدست بیاورد؟ و یک کشاورز عرب نمیتوانست به عضویت کبیوتز درآید.

در موارد بسیاری خانواده ای زمین کشاورزیش را از دست داد بخاطر اینکه پدر بزرگ فرار کرده بود و از قضای روزگار او صاحب آن بود.

در برخی از انواع سلب مالکیت خانوادهایی که ۱۰ هکتار یا بیشتر کشت کرده بودند اجازه پیدا کرده اند که تا ۳ هکتار حفظ کنند – مابقی توسط پرداخت پول، قیمتهای کاهش داده شده، جبران شدند. اینکه شاید بسیاری از خانواده ها مدت زمان زیادی بر روی زمین مصادره شده زندگی کرده بودند، اگر چه فردی از افراد خانواده مالک زمین بود، نادیده گرفته شد.

آنها تا سه هکتار گرفتند. و پس از آن یک کمک توسعه ای برای کشاورزی که بیش از ۱،۳ هکتار است به اجرا گذاشته شد. این استدلالیست که وزارت کشاورزی اعلام میکند برای اینکه کمک توسعه ای را به واحدهایی که ۱،۳ هکتار یا بیشتر است محدود نموده است، زمین کشاورزی – ۵ بالغ بر ۳ هکتار یا کمتر فقط میتواند بعنوان کار و کسب فرعی (auxiliary) قلمداد بشود.^{۷۴}

74 Y. Oded, ibid

و Yitzhak Oded که من از او نقل قول میکنم اضافه میکند:

"این حکم کاملاً صحیح است که مهاجران یهودی ۵،۴ هکتار و بیشتر را با سیستمهای کامل آبیاری، در اختیار بگیرند."

مناطق طرح ریزی شده برای مهاجران یهودی قبل از ورود آنها به اسرائیل با برق و آب مجهز میشوند. روستاهایی عربی در اسرائیل وجود دارند که فاقد آب و برق هستند. اعاناتی که در خارج جمع آوری میشوند البته برای کمک به اعراب در نظر گرفته نشده اند.

میان ۱۹۴۸ و جنگ ژوئن ۱۹۷۶ اسرائیلیها ساکنان دهها روستای عربی، از جمله روستاهای Ikrrer، Kfar Baram، فرادی، منصورا، فارادی، Ghabsiah، آمکا، Kfar Ivan، Saforiah، ماگدال، Kfar Barar، Mear، Kwebat، Damoun، Rouies^{۷۵} اخراج نمودند. خانه ها را تخریب و یا به یهودیان مهاجر دادند.

75 Les Temps Modernes s. 794

آلبرت انشتین یک بار از Chaim Weizmann - ه صهیونیست سوال کرد، چه اتفاقی برای اعراب میافتاد اگر یهودیان فلسطین را میگرفتند. او پاسخ داد: "کدام عرب؟ آنها چندان اهمیتی ندارند." ("They are hardly of any consequence")^{۷۶}

76 Gaspar, ibid., s. 144

یک "دمکراسی که از خودش حمایت میکند"

قریب بیست سال قوانین عادی اسرائیلی شامل فلسطینیانی که در اسرائیل زندگی میکردند نشد، آنها توسط "دولت نظامی"، با قوانین نظامی و فرمانداران نظامی که بدون دخالت - ه ارگانهای غیر نظامی دولتی میتوانستند فلسطینیها را بدون حکم اخراج و یا در زندان بنشانند، کنترل میشدند. در پاییز ۱۹۶۷ سیستم نظامی برچیده شد، اما بخش بزرگی از اثرات آن باقی مانده است. یک تفاوت با گذشته اینست که در حال حاضر فقط آزادی چند هزار فلسطینی که دارای تابعیت اسرائیلی هستند محدود شده است (آنها کارتهای شناسایی دارند که نشان میدهد بدون اجازه به چه مکانهایی میتوانند بروند). امکان اخراج و رویه اداری زندان و همچنین محدودیتهای مطبوعاتی، آزادی بیان - و آزادی برپایی انجمنها، بر جای خود باقیند.

در آغاز دهه های ۱۹۶۰ گروهی فلسطینی تحت نام Al Ard تقاضای تشکیل یک حزب و انتشار روزنامه ای را نمودند. این تقاضا با کمک تعداد زیادی کلکهای قانونی رد شد، یکی از دلایل فرموله شده این بود، به حزبی که هدفش تنها معرفی فقط یکی از گروههای ملی موجود در اسرائیل باشد (البته صرفا احزاب ملی یهودی وجود دارند) اجازه تشکیل داده نمیشود.

کارزار بر علیه Al Ard در هر دو، پارلمان و نشریات شدید بود. من یک اطلاعیه تقریبا ملایم را، جهت نشان دادن یک رویکرد، نقل قول میکنم.

"روشنفکران در میان اقلیت عربی در اسرائیل باید گروه واقع بین تری را فراهم بیاورند، گروهی که باید تلاش خود را صرف حل مسئله اقلیت عربی، قبل از اینکه [با مردم فلسطین آغاز کند]، نماید."

در اینجا Al Ard توصیه را از کسی گرفت که بهتر میدانست و اینکه مردم فلسطین چیزی هستند که باید در میان علامت گیومه قرار داده شوند.

دادگاه عالی گفت که نماینده گان Al Ard در صورت ورود به پارلمان، احتمالا، در انتظار این بودند که از این آزادی به شیوه ای استفاده کنند که نازیها در آلمان کردند. ممنوعیت تحت نام "دمکراسی که از خودش حمایت میکند" به اجرا گذاشته شد.

استدلالهای آفریقای جنوبی

دو یهودی اسرائیلی جوان در آغاز ۱۹۷۶ فیلمی را معرفی کردند که "من احمد" نام داشت و هدفش نشان دادن وضعیت یک کارگر عرب در شهر بزرگ اسرائیل، و دشواریهایی بود که او برای اجاره اتاقی در نزد یک صاحبخانه اسرائیلی داشت."

هنگامیکه فیلم را بصورت خصوصی برای خبرنگاران و دیگران نمایش میدادند بلوندی خشمگین از جای خود به هوا پرید و فریاد زد: "به دمشق مسافرت کن!"

"یک بیننده دیگر سوال کرد: "آیا من تو یه کشور عربی میتونستم وضعیت بهتری از آنچه که احمد در اینجا داره داشته باشم؟" (کف زدنها). یک مرد مسن با لهجه روسی گفت: [وقتی که من به کشور اوادم وضعیت من بدتر از احمد بود]."

"این فیلم از جمله نشان می‌دهد که یک کارگر یهودی عربی را کتک می‌زند. مردی فریاد زد، اتفاق افتاده، اتفاق می‌فته. "اونا کجا عربها را می‌زند؟ ثابت کن که اتفاق افتاده!" صحنه دیگری کارگران عرب را در ساعت استراحتشان نشان می‌دهد - به خواندن کتاب مشغول نیستند، بلکه کارت بازی میکنند، و نه در باشگاه و انجمن Histadrut بلکه در یکی از مناطق زاغه نشین فقیر در حومه شهر آنجایی که اعراب زندگی میکنند به دلیل اینکه نمیتوانند در داخل شهر اتاقی بگیرند. اینم حقیقت داره، این تو مقالات - ه روزنامه ها، برنامه های رادیویی و مسائل در پارلمان نشون داده شده. یکی از تماشاگران فریاد کشید: "این تبلیغاته! چرا اونا رو موقعی که دارن کتاب میخونن نشون نمیدن؟ چرا اونا باید کارت بازی کنن؟" مرد دیگری سوال کرد: "درسته که آدمهایی مثل احمد وجود دارن، اما ما چرا باید به کینه خواهی و بدخواهی دامن بزنیم؟ آیا هیچ چیز مثبتی وجود نداره؟ آیا ما اینجا به روستاهای عربی برق ندادیم؟"

در جریان نمایش ویژه دیگری مردم در سالن فریاد کشیدند: "اگر تا این حد عاشق اونا هستین ببرینشون خوننتون و باها شون بخوابین."

قهرمان در پایان میگوید، "نکته جالب اینه که [من احمد] یه فیلم تحریک آمیز - ه خشن نیست... "بهترین کاری که میشه انجام داد اینه که به جای دیگه ای مسافرت کنم. "به کانادا یا آمریکا، مهمتر از هر چیزی اینه که اینجا نباشم، تو این خیابونا، و به زناشون نگاه کنم. اونا از من میترسن، اونا از من متنفرن، من تا حالا ناخواسته بودن (نامطلوب) را تجربه نکرده بودم. "کی میتونه صاف و صادق بودن این احساس را انکار کنه؟... همزمان در فیلم در مورد حکومت نظامی، روند اجازه، مصادرهای جمعی زمین اعراب به نفع شهرکهای یهودی همسایه ایدا صحبت نمیشود. فیلم در نهایت به [خانم Rabinowitz] حمله میکند که از دادن اجازه اتاقی به یک عرب، اگر او خود را به لباس Avraham Mizrach - ه اهل Lachish در نیارود، سرباز میزند. در ۱۷ ژانویه ۱۹۶۷ M. K. Wortman در کمیته امور بین الملل - ه پارلمان گفت: ".....فیلم... نه فقط به شهر، بلکه به احساسات همشهریان نیز آسیب میزند."

روزنامه نگار اسرائیلی، Amos Eilon i Haaretz، که من از او نقل قول میکنم گفت:

"من از تشابه استدلال منتقدان در سینما Hod و استدلالات سنتی هواداران آپارتاید در آفریقای جنوبی ترسیدم، (۱) چرا شما چیزهای خوبی که ما برای آنها انجام داده ایم نشان نمیدهید؟ (۲) چرا شرایط بسیار سخت برادران آنها را در کشورهای همسایه نشان نمیدهید؟ (۳) چرا شما شرایط بسیار بد - ه قبل از آمدن ما به اینجا را نشان نمیدهید؟"^{۷۷}

77 New Outlook, mars-april 1967, Tel Aviv

ما در شهر Tiberias با پسری که در رستورانی از ما پذیرایی میکرد چند کلامی رد و بدل کردیم، لحظه ای پس از گفتگو شنیدیم که کسی از داخل رستوران فریاد میزد: موشه! موشه! به پسرک هنگامیکه بیرون آمد گفتیم که ما تصور میکردیم که او فلسطینی بود، گفت که بود، با تعجب گفتیم که موشه یک نام یهودی است، خجالت زده پاسخ داد: نام من در واقع احمد است. امپریالیسم روانی تنها اعراب خارج از اسرائیل را مورد آماج حملات خود قرار نمیدهد.

پایگاه تمدن در بیابان

"ریشه های روحی - روانی خصومت به اعراب یک عقده برتری جویانه، ناشی از تفاوت میان تمدن عمدتا اروپایی در اسرائیل و سطح توسعه در جهان عرب است."^{۷۸}

78 New Outlook, sept. 1964, Tel Aviv

روشی که توسط آنها تفاوتها برجسته و استفاده میشوند، و نه تفاوت در ذات خود، عقده را ایجاد مینماید، روشی که آن "برتر" احساس میکند و برتریت خود را نشان میدهد.

در اکتبر ۱۹۶۰ بن گوریون بنا بر اظهار منبعی در پارلمان گفت: "اسرائیل بدلیل جو در حال رشد-ه شرقی در کشور با خطر بزرگی مواجه است."^{۷۹}

79 Menuhin, *ibid.*, s. 161

بنابراین او در آنجا از هر دو، اعراب و یهودیان شرقی که از آنها میهراسید، به دلیل اینکه نفوذ آنها میتوانست اسرائیل را به کشوری "شرقی" مبدل نماید، کشوری که به گفته او به عقب افتاده و خواب آلود مبدل میشد، صحبت کرد.

در میان مهاجران اروپایی هراس از غلبه تدریجی نفوذ "شرقیها" (بیش از ۵۰ درصد از یهودیان در اسرائیل از آفریقا و آسیا میآیند) امریست بسیار رایج. در نتیجه این هراس شامل غروری میشود از "سطح تمدن" خودش، تحقیری برای "شرقیها" – و ظاهراً همچنین درکی که آنها قابل پیشرفت نیستند. اما آنها در کاشتن خیار استاد هستند.

(متخصصان اسرایلی پس از جنگ ژونن با یک شگفتی نقصان نیافته تایید نمودند که کشاورزی در ساحل غربی اردون تکامل یافته و شکوفا شده بود. آنها بر اساس تبلیغات صهیونیستی قادر به تصور آن نبودند – و احتمالاً انتظار داشتند که آنجا شبیه سیستم استعماری و کشاورزی عربی متلاشی و سلب مالکیت شده در اسراییل بنظر بیاید. نتیجه این کشف، به هر حال، ایجاد محدودیتها بر روی صادرات از ساحل غربی به مناطق یهودی نشین شد.)

گفته میشود که در اسراییل آموزش در مدارس عربی به میزان قابل توجهی بدتر از مدارس یهودی است. مهمترین دلیل شاید این است که سازمان جاسوسی Shin-Bet بسرعت مدارس آنها از معلمینی که به نحوی دارای بینشی عربی – ناسینونالیستی یا سوسیالیستی هستند محروم میکند. اغلب معلمان آگاه فلسطینی دارای این گونه بینشهای سیاسی هستند، نتیجه ای طبیعی از سیاست صهیونیستی. (در واقع تنها حزب سیاسی اسرایلی که میتوان آنرا غیر صهیونیستی نامید Rakkah، یکی از دو احزاب کمونیستی، است)

یک دهم از جمعیت اسراییل از اعراب تشکیل میشوند. ۱،۵ درصد از خدمات دولتی در اشغال اعراب قرار دارد. اغلب اعراب با تحصیلات دانشگاهی و یا دیگر تحصیلات عالی به کاری مشغولند که ارتباطی با تحصیلات آنها ندارد.

Moshe Menuhin به نقل از Jewish Newsletter میگوید، ۳۰ ژوئن ۱۹۵۸:

"خانه و آزادی ما از ما رپوده شده. روستاهای ما توسط نظامیان اداره میشوند... ما در معرض بازداشتهای خودسرانه اداری قرار داده میشویم... برای دانش آموزان ما امکان پیدا کردن شغلی در دستگاه دولتی وجود ندارد. تنها آنهایی که آماده اند شرافت خود را بفروشند و بعنوان جاسوس عمل کنند در دفاتر دولتی کاری میگیرند. ستم و زندگی در انزوا که به شما یهودیان تحمیل شد، در حال حاضر، در اسراییل، نسلا ما را قربانی خود نموده است. ما زمانیکه از حقوقمان دفاع کردیم و بعنوان کارگر و کشاورز در اول ماه می در Nazareth و Um-al-Fahm صدای خود را بلند کردیم ارازل و اوباش و گانگستر نامیده شدیم."

آزادی مذهب از این طریق که دولت اسرائیل انجمنهای محمدیان را از حق استفاده از اموال خودشان ("wakf") محروم نموده از بین رفته است. بدین ترتیب فعالیت‌های مذهبی، فرهنگی و اجتماعی بخاطر فقدان پول محدود شده است.

از دیدگاه من مصادره اموال جوامع مذهبی کاملاً صحیح است – اما در این مورد اقدامات بر روی فقط اسلام متمرکز شده است، در حالیکه مجامع یهودی، البته، تحت تاثیر قرار نگرفته اند.)

یکی از تأثیرات اجتماعی استعمار و مصادره زمین اینست که خانواده‌های فلسطینی متلاشی میشوند. یک و یا دو نفر از اعضای خانواده جهت یافتن کاری به شهر دیگری رفته و بسختی توان مالی بازگشت به خانه را دارند. "خانواده‌ها با کارگران نقل مکان نمیکنند چرا که شهروندان عرب روستای خود را بعنوان "وطن خود" (خانه، زمین کوچک، خانواده، زبان، سنن، و مهمتر از هر چیز – احساس شخصی و مساوات ملی). قلمداد مینمایند."^{۸۰}

80 *New Outlook*, sept. 1966, Tel Aviv

فلسطینیها بالاترین نرخ زاد و ولد را در اسرائیل دارند – و به وضوح اعلام میکنند که به دلایل سیاسی است. در مطبوعات اسرائیلی مداوما در مورد اینکه چگونه میتوان در دراز مدت اکثریتی اسرائیلی را حفظ کرد بحث و گفتگو میشود، صهیونیستها میان دو مکتب تقسیم شده اند، اولی که تصور میکند مسئله میتواند توسط مهاجرت حل بشود، و دیگری نظریه ای را میپذیرد که بر اساس آن "بهترینها" کشور را اداره میکنند، بدون در نظر گرفتن اینکه در اکثریت قرار دارند یا نه.

اگر اسرائیل برای مدتی طولانی موفق به حفظ مناطق اشغالی بشود طبیعتاً مسئله جمعیت حادث خواهد شد. آزمون ساده ترین راه بنا بر عقیده بسیاری این میشود که فلسطینیهای ساکن ساحل غربی و غزه را به شهروندی اسرائیل نپذیرند.

دریافت کننده گان جایزه نوبل و سیاست

در پاییز ۱۹۶۷ برنده جایزه نوبل Samuel Josef Agnon یکی از امضاء کننده گان طومار در روزنامه تل آویو Haaretz بود. عنوان طومار "برای یک اسرائیل کامل" بود و در آن آمده بود:

"پیروزی ارتش اسرائیل در جنگ شش روزه ملت و کشور را به عصر تعیین کننده جدیدی رهنمون شده است. اکنون تمام فلسطین در اختیار مردم یهود قرار دارد. به همان ترتیبی که ما نباید از خوده کشور چشم پوشی کنیم، نباید از بیان اینکه آنرا از کجا بدست آورده ایم نیز چشم پوشی کنیم: فلسطین. ما موظفیم که به تمامیت کشور خودمان، سابقه ملت خودمان و آینده اش وفادار باشیم. هیچ دولت اسرائیلی حق ندارد که از این تمامیت چشم پوشی کند مهاجرت جمعی از شرق یک از شروط بنیانی حفظ تمامیت و ماهیت یهودی فلسطین است.... امضاء کننده گان جهت دستیابی به هدف تلاش خواهند کرد."

یک پیر مرد دوست داشتنی، Agnon. خوب، "توراتی" و هر چیزی که ما نویسنده گان سفید معمولاً او را صدا میکنیم.

آیا من باید مرزی میان ادبیات و سیاست قائل بشوم؟ یا میان نویسنده گان و سیاست؟ آیا من نباید نویسنده گان و آثار آنها را با یکدیگر مخلوط کنم؟

هر چیزی سیاست است. تمام چیزها در خدمت حفظ و یا تغییر عمل قرار دارند.

آیا اهمیتی دارد که Agnon یا فرد کاملاً ناشناسی طومار را امضاء کرده باشد؟ البته.

آیا برای شرایط سیاسی - ه غرب آسیا اهمیتی ندارد که Agnon کتابهای خوبی با ویژگیهای تقوا و تورات گونه بنویسد؟ البته کتابها و طومارها در خدمت هدف واحدی عمل مینمایند، فقط با ابزار مختلف. یک غرور کور و نژادپرستانه نژادپرستی بوجود میآورد.

این بخاطر حسودی نبود که اعراب از دادن جایزه نوبل به Agnon خشمگین شدند. آنها آنرا بعنوان اتخاذ یک موضع سیاسی بر علیه خودشان و بعنوان سند دیگری بر اتحاد جهان سفید بر علیه مبارزات استقلال طلبانه کشورهای آفریقایی - آسیایی در ک نمودند. - و این البته کاملا بدیهیست که جایزه هدفی سیاسی داشت، اگر چه اتخاذ آن موضع سیاسی قبل از هر چیز بر عدم دانش بنیان نهاده شده بود.

سیاست مهاجرت

Agnon خواهان مهاجرت جمعیت. بسیاری از صهیونیستها رویای آن روزی را در سر میپروراند که اتحاد جماهیر شوروی اجازه - ی سفر- ه به خارج را به سه میلیون یهودی روسی (اخلاف kazar) بدهد. آنها بر این باورند که با کمک آنها، آب شیرین شده دریا و پول - ه یهودیان سرگردان بتوان کاری کرد که صحرای سینا شکوفان بشود.

در پایان دهه های ۱۹۴۰ بازدید کننده ای در اسرائیل تعریف کرد:

"..... دلیل واقعی، آنها به من گفتند، اینست که اسرائیل کم جمعیت است و توسط دشمنان حاضر و بالقوه محاصره شده است.... اسرائیل باید بسرعت پر بشود." ^{۸۱}

81 Menuhin, ibid., s. 146

مفسر روزنامه نیویورک تایمز در وین در ۲۹ دسامبر ۱۹۵۶ نوشت:

کمتر از ۹۰۰ نفر از ۱۴۰۰۰ یهودی که در خلال ماههای اخیر از مجارستان نقل مکان نموده اند تصمیم گرفته اند که در فلسطین زندگی کنند."

در همان روزنامه، ۱۳ ژانویه ۱۹۵۷:

"رهبران سازمانهای امداد رسانی یهودی اعلام کرده اند، بهترین کاری که اغلب پناهنده گان یهودی مجاری میتوانند بکنند، اگر مایلند که آرزوی آنها برای ترک اروپا به واقعیت مبدل بشود، اینست که تغییر عقیده داده و به اسرائیل سفر کنند."

توسط حملات انفجاری در بغداد، توسط کمپینهای تحریک آمیز در مراکش، توسط وارد آوردن فشار بر روی پریزدنت روزولت، توسط باج گیری از مهاجران، توسط تقلب و تهدید، صهیونیستها اسرائیل را به صدها هزار یهودی تحمیل نمودند. از همان قبل از تاسیس کشور صهیونیستها آرمان گرا به انحراف کشیده شده بودند: اسرائیل دیگر برای نجات مردم یهود نبود - مردم یهود برای نجات اسرائیل نبودند. صهیونیسم به جنبشی ناسیونالیستی دولتی مبدل شده بود، جنبشی که برای اسرائیلی که باید نیرومند و صاحب نام ساخته و نگاه داشته میشد، بدون در نظر گرفتن نیازهای مردم یهود، تلاش مینمود. (سپس اینکه شمار زیادی از مهاجران داوطلبانه و با خوشحالی آمده بودند، البته، مسئله دیگری بود.)

از طریق گذار به ناسیونالیسم دولتی سیاست تبعیض آمیز مهاجرت به اجرا گذاشته شد: در همان اوایل پس از تاسیس کشور قاعده ای به اجرا گذاشته شد که بر اساس آن ۸۰ درصد از پناهنده گان باید زیر ۳۵ سال میبودند، استثناء در مورد یهودیانی که اجرا گذاشته شد که مستقیماً در معرض تعقیب و آزار قرار داشتند.

به دلیل تعجیل برای "پر کردن" کشور در مورد به پیش بردن کمپین برای مهاجرت به اسرائیل، حتی میان یهودیان آفریقایی و آسیایی، اشتباه رخ داد. به دلیل اینکه ناسیونالیسم دولتی توسط صاحب منصبان "سفید" مشخص میشود آنها پس از آن برای مهاجرت "یهودیان متمدن، ترجیحا از کشورهای غربی" تبلیغات نموده اند (همانطور که بن گوریون در کانال ۲ تلویزیون سوئد در ۲ می ۱۹۶۸ گفت).

بدین ترتیب از ورود یهودیان غیر غربی و یهودیان ۳۵ ساله یا بیشتر به خانه ملی یهودی به گرمی استقبال نمیشود.

و در این میان در مورد سه میلیون یهودی در روسیه صحبت میشود - که باید بعنوان تلاشی جهت مشروعیت بخشیدن به نیاز دولت به قلمرو بزرگتر درک بشود (اما همچنین مانند تلاش یهودیان اروپایی که بر روی "شرقیها" تسلط داشته باشند - و مانند تلاش یهودیان ارتدکس اروپای شرقی برای سکولارتر نشان دادن خود نسبت به یهودیان اروپای غربی...).

یک اسرائیلی گفت: "صهیونیسم شکل یهودی ضد سامی است." همچنین میتوان گفت که صهیونیسم بازتاب ضد سامی است: آنها زمانیکه تحریک در مورد مفهوم ویژگی یهودیان به ذهن خطور میکند به همان شدت نژاد پرست هستند - اما آنچه برای یک ضد سامی مفهومی کامل میشود برای صهیونیسم نیز زیبا میشود.

Herbert Tingste این حالت را "یکی از فاضلترین و موفقترین دمکراسیهای این دوره و زمانه" مینامد. او به این که چه شد که این چنین شد نیز میاندیشد، و به این نتیجه میرسد "اگر قرار است که استدلالی عمومی را مطرح کنیم، من تصور میکنم که باید بسادگی به آن انسانها - از آن چهره های مشهور تا توده های ناشناس که این کشور جدید را ساختند، اشاره کنیم. آنها با احساسی از رسالت، وظیفه و اهداف به اسرائیل آمدند، آنها خود را قابل درک احساس کرده اند، مسنول برای یک مثال بزرگ که باید موفق شود، آنها - در درجات و سطوحی غیر معمولی - انسانهای فداکار با تمایلاتی خوب بوده اند."^{۸۲}

82 Tingsten, ibid., s. 87

هنگامیکه Tingsten به دنبال عللی که از دیدگاه او مثبت هستند میگردد، به انسانها و افراد اشاره میکند. هنگامیکه من به دنبال عللی که از دیدگاه من منفی هستند میگردم به سیستم، ایدئولوژی، و به شرایط اشاره میکنم (من البته در مورد موارد مثبت نیز به سیستم و شرایط اشاره میکنم، اما در حال حاضر وقت کمی را به آن اختصاص میدهم).

استعمار و اخلاق

صهیونیسم از همان ابتدا بر اساس تبعیض نژادی و همکاری با امپریالیسم بنیان نهاده شد. از همان آغاز محتوای ایده آلی نظریش فاسد بود و فساد اقدامات غیر اخلاقی را ایجاد مینماید که آن نیز به نوبه خود به افزایش فساد، و مسائل دیگر منجر میشود. فاسدان جهت بقای خود باید اخلاق خاص خود را اختراع کنند و چنان تصویر کاذبی از جهان ارائه بدهند که بتواند اقدامات غیر اخلاقیشان را توجیه نماید. در آنزمان فساد برای خود آنها ناروشنتر و به همان شیوه ای که مردم آلمان تحت حکومت هیتلر بودند "ناآگاه" میشوند. اما همزمان فساد به خوردن آنها از درون ادامه میدهد. و امکانی برای خروج از آن دایره وحشت تا قبل از جبران اولین اقدام غیر اخلاقی وجود ندارد.

اسرائیلیهایی که صهیونیسم را دیده اند و تلاش میکنند که با آن و نتایجش مخالفت کنند در تضاد با ارزشهای اخلاقی شخصی خودشان و اخلاق صهیونیستی قرار گرفته اند. هر آنچه که میکنند با اینحال از پشیمانی و ندامت رنج میبرند.

ما در بیت المقدس با وکیل جوان اسرائیلی فلیسیا لانگر، که پس از جنگ ژوئن وقت خود را اساسا صرف دفاع از فلسطینیهایی که توسط احکام اداری مقامات نظامی دستگیر شده اند میکند ملاقات کردیم. در جریان این کار او به چیزی حدود شصت مورد شکنجه برخورد کرده (تا آغاز سپتامبر ۱۹۶۸) و تلاش نموده است که پلیسها و سربازانی را که مرتکب آن اعمال شده اند پیدا کند.

او هنگامیکه ما به دفترش در خیابان جافا ۶۰ در بیت المقدس آمدیم به روشنی عصبی بود و به ما گفت که بیرون رفته و جایی در شهر بنشینیم. – او گفت، ما بعد از اینکه از اینجا بیرون رفتیم صحبت میکنیم.

پایین در پیاده رو او توضیح داد که تلفن او کنترل میشد و اینکه او مظنون به این بود که ShinBet در دفتر او میکروفون نصب نموده بود. اولین چیزی که او گفت نیز این بود که روزی یکی از نماینده گان Shin-Bet (سازمان جاسوسی اسرائیل) به او تلفن زده و متعجب از این بود که چرا تا آنزمان "او یا پسرش از بمبی صدمه ندیده بودند". او آنرا بعنوان تهدیدی غیرمستقیم برداشت نموده بود.

به همراه هم به مکانی عمومی رفتیم، و در محل بر روی میلی که فاصله تقریبا زیادی با محل نشستن بقیه مردم داشت نشستیم. پس از دو دقیقه او دوباره عصبی شد و پچ پچ کنان گفت که او تصور میکرد که دو نفری که در فاصله پنج تا شش متری ما نشسته بودند به حرفهایمان گوش میکردند. او از جای خود بلند شد و به همراه هم بجای دیگری رفتیم که صحبتها ما در میان مهمه قیل و قالها غرق میشد. به محض اینکه کسی از کنار میز ما عبور میکرد، فلیسیا ساکت میشد.

شکنجه ۱: Ablah و Lutfieh

یکی از پرونده های او در مورد سه دختری بود که دو نفر از آنها میگفتند که در زندان بیت المقدس در معرض شکنجه های شدید قرار گرفته بودند. گزارش فلیسیا لانگر در مورد شکنجه توسط اولیای دختران و سازمان زنان عرب در شرق بیت المقدس به کلیه کنسولگریها و سفارتخانه ها در اسرائیل داده شده بود. چند هفته ای پس از پخش گزارش رئیس سازمان زنان به ترانس اردون اخراج شد (بعدها سازمانهای بین المللی زنان اسرائیل را ناگزیر به قبول بازگشت او به خانه اش نمود)

آن سه دختر به اتهام داشتن مشارکت در قاچاق اسلحه از روی رودخانه اردون دستگیر شده بودند. بر روی پل Allenby، مدت کوتاهی پس عبور یکی از دختران، چمدانی با اسلحه مشاهده شده بود.

(از طرف دیگر این اطلاعات تایید نشده بودند. دختران توسط احکام اداری بازداشت شده و به همین دلیل وکیل حق نداشت که از موارد اتهام با خبر بشود.)

دو دختری که ادعا میکنند که شکنجه شده اند Ablah Shafik Taha از بیت المقدس و Lutfieh Ibrahim al Hawari از رام الله هستند، هر دو ۲۵ ساله. Ablah زمانی که دستگیر شد متاهل و کودکی دو - سه ماه ای را در شکم خود داشت. Lutfieh معلم است و شاعر.

برای دادن کمترین تغییر ممکن در گفته های فلیسیا لانگر من از یاداشتهای دقیقی که در طی گفتگوهایمان برداشتم استفاده میکنم.

"Lutfieh – اولین ملاقات. در حضور ناظر زندان، اتاق شماری ۶ – مشهور به اینکه مردم را در آنجا کتک میزنند – اتاق با فاصله زیاد در زیر زمین قرار گرفته، بدون پنجره، و دری تقریبا قابل مشاهده بر روی دیوار – من قبل از اینکه آن را برای اولین بار ببینم دهها بار در آنجا بوده ام – من مطمئنم که آنها را در آنجا محاکمه میکنند. من او را قبل از دوران زندان ملاقات کرده بودم، من تقریبا نتوانستم او را بجای بیاورم، او وحشی به نظر میامد، شبیه به یک بلوز پشمی مردانه، رنگ پریده، به من لبخند میزد، در فک

پایین جای دو دندان خالی بود. من جویای حال او شدم، او گفت که خوب است و به ناظر لبخند زد. من به عربی گفتم و او نیز چیزی بیشتر از خوب نگفت. من احساس میکردم که در حال از دست دادن تعادل هستم. افراد دیگری نیز در اتاق وجود داشتند. من متوجه شدم که باید، علیرغم اینکه اجازه نداشتم، او را بازجویی کنم. من گفتم تو، ما همدیگر رو میشناسیم، من میدونم آخرین باری که همدیگر رو دیدیم موها و دندونای تو اینطوری نبودن. قاضی گفت، خانم لانگر، شما اونو بازجویی میکنید. من گفتم نه، من فقط سوال میکنم برای اینکه اونو قبلا ندیده بودم. بدین ترتیب او آغاز به سخن کرد. او گفت که او را مانند Abla در اتاقی همراه با فاحشه هایی که کتکش میزدند زندانی کرده بودند، موهای او را کنده بودند، لباسهای او را پاره کرده بودند – از من سوال کرد که شانه ای دارم من شانه خودم را به او دادم – در آنزمان مردان حول و حوش من از من بیشتر از او متفر بودند – او لخت بود و مرد پلیس از لای در نگاه میکرد او خواهش کرد که کسی دخالت کند اما مرد پلیس با چشمانش به فاحشه ها علامت داد که ادامه بدهند، آنها تحریک میکردند. آنها او را با آتش سیگار میسوزاندند. بازرس به من و او نگاه کرد، و مرد دیگری گفت، شما اجازه میدین که با اون آزادانه صحبت کنن، واقعا که اینجا چه دمکراسی دارین. بازرس گفت که ما مسئله را بررسی خواهیم کرد. بعد من گفتم که از شنیدن این مطلب شوکه و شرمنده شدم، یکی که در آنجا بود پرسید چرا، اتفاقی برای او نیفتاده. آنها گفتند: عربها در موردی برعکس با ما چطوری رفتار میکردند، او گفت: شما ادعا میکنید که دمکراسی دارید، و منو تنبیه میکنید اگر چه کاری نکردم. پس از آن او در حضور بازرس که آنها را خواند نامه ای به نامزدش، که شعری بود، نوشت (همچنین در زندان) و یکی به مادرش و من آنها را گرفتم. او قول داد که همه چیز درست میشد. اما پس از آن او گفت که من او را در مقابل مشکلات و تحقیقات زیادی قرار داده بودم، من باید با آنها باشم و نه بر علیه آنها. یک پلیس گفت، این بخاطر اینه که شما، خودت، بمبی را در خانه نداشتی که بتونی منو با اون تهدید کنی. من نام او در خواست کردم اما او و بازرس از دادن نامش سر باز زدند."

یاداشتهای مربوط به Abla Shafik Taha

"ملاقات با Abla. سه هفته بعد، او ده روز در زندان بیت المقدس بود. من او را (او نیز در حضور شهردار در Al Bireh گفته بود) در حضور ناظر زندان ملاقات کردم. او گریه را آغاز کرد. و من میپرسم که مسئله چیست. من میدانستم که او مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود، معاون من قبلا او را دیده بود. او باید مرا ۱۰ روز پیش که علائم و نشانه ها روی بازوهایم روشنتر بودند میدید. و او گفت که با فاحشه ها، زنان یهودی، که شروع به ضرب و شتم او کردند در یک سلول بود – او حامله بود – و خونریزی کرد، اما آنها ادامه دادند. لباسهای او را پاره کرده بودند و او برهنه بود – و مرد پلیس از لای در نگاه میکرد و کاری نمیکرد. بازرس اعتراض کرد که این حقیقت ندارد، که من در کار پلیس دخالت میکردم. و او گفت که این فقط یک طغیان خود بخودی از جانب فاحشه ها بود. من بعد به پلیسها گفتم؟ او گفت که او بیهوش شد و پس از آن یک پلیس مرد Dwak او را کتک زد. او تقاضا کرد که دکتری را ملاقات کند و آنها گفتند که او اگر اعتراف میکرد او را پیش دکتر میبردند. یک زن پلیس گفت: اگر حرف نزنی هر چه را در شکمت داری بیرون میاوریم. آنها او در یک اتاق کوچک بدون توالیت زندانی و برای سه روز از رفتن به بیرون محروم کردند. او از داخل خونریزی میکرد. من بلافاصله شکایتی را بر علیه رفتارشان نوشتم و از آنها ب سرعت خواستم که دکتری بیاورند."

(شهردار – ه شهر اشغالی Al Bireh، عبدل جواد اس. آتا، نیز با Abla Taha ملاقات کرده و بر روی کاغذی مطالبی را که Abla گفته بود خلاصه کرده بود، پس از آن او آنرا امضاء و مهر رتبه دولتی خود را بر روی آن زده بود.

داستان او از این قرار است: "من، امضاء کننده شهردار شهر Al-Bireh، خانم Abla S. Taha را، در حضور یک افسر اسرائیلی، به عبارت دیگر آقای Goulan، ملاقات کردم و علیرغم [داخلت افسر] به من گفته شده است که ۱۲ فوت بر رومعده و سینه اش رقصیده بودند، در حالیکه روسپها تقاضا میکردند، "یا اعتراف کن یا بچه ات را میکشیم".

او پس از شکنجه بیهوش شد، او گفت که چشم راستش غیر معمولی بنظر میآمد. دکتر برن، همان فردی که قبلا به من اجازه ملاقات دختر + اتهامات در مورد شکنجه، جهت روبرو کردن او با حقایق، را نداده بود، در ملاقاتی که بعدها او با داشتم به من گفت [حق با شماست+من شما را باور میکنم]. او به من وعده داد که دختر را منتقل کند. عبدل جواد اس. آتا شهردار (Al-Bireh)

در ملاقات دیگری با Abla، پس از اینکه او و دیگران به زندان دیگری در نزدیکی تل آویو آنجایی که آنها اعتصاب غذا کردند منتقل شده بودند، فلیسیا لانگر بر اساس دفترچه یادداشت تعریف کرد:

"Abla سوال کرد: چرا اینها تا این حد از ما متنفرند. آنها حاضرند ما را بکشند، ما اینجا نیامده ایم که خانه و زندگی آنها را بگیریم. Abla آنزمان آماده بود که خودش و بچه را بکشد. من به او توصیه کردم - برای اینکه با آنها بی خیال باشی که میخواستند تو ضعیف بشوی مخالفت کنی - که غذا بخورد. آنها گفتند که به من مثل یک خواهر نگاه میکردند، من گفتم در میان یهودیان روسپی و یهودی خوب هم وجود دارند. کودکان از همان مهد کودک میاموزند که از اعراب - ه اینجا نفرت داشته باشند، آنها را تحقیر کنند، آنها آیات، اشعار یاد میگیرند، در کتابهای درسی گفته میشود که ما بر اعراب پیروز میشویم چرا که از نظر فرهنگی و تمدن برتر هستیم. Abla شوکه شده بود."

یادداشتهای دیگری از گفتگو با فلیسیا:

"به عقیده من در حال حاضر آنهایی که در شرق بیت المقدس زندانیند بهترین جوانان عرب هستند. اگر روزی مذاکرات صلحی رخ بدهد با اینها هستند که ما به توافق خواهیم رسید - من این را یک روز در دادگاهی گفتم که در آن از محقق جوانی دفاع میکردم که در گذشته از طریق بورس تحصیلی در آمریکا تحصیل میکرد و در آنزمان بعنوان عضو الفتح دستگیر شده بود. من همچنین گفتم که در سیاستمان این تمایل که برای جلوگیری از رشد مخالفان همه را زندانی کنیم را میدیدم - پس در اینصورت همه ۷۰۰۰۰ نفر را در شرق بیت المقدس زندانی کنید."

"ما نمیتوانیم به آن اعترافاتی که تحت شکنجه بدست آمده دست پیدا کنیم - اگر چه همواره برنامه ای بر این اساس وجود دارد، آنها کاغذی دارند که او، با جملات معمولی عبری، در آن انکار میکند و پس از یک ماه کاغذ دیگری که در آن اعتراف میکند. در دادگاههای نظامی امکان تجدید نظر وجود ندارد، فقط دادخواست، که هرگز نتیجه ای نمیدهد. ما شاهدانی در مورد شکنجه داشته ایم که نشانه ها و فریادها را دیده اند و شنیده اند - گاهی افرادی که در همان سلول بوده اند - اما شهود همواره توسط پلیسی دنبال میشوند که انکار میکند و میگوید که اعراب خیالبافی کرده و زیاد دروغ میگویند."

شکنجه ۲: Salah

موکل دیگر فلیسیا لانگر Salah Nashashibi، ۳۷ ساله، از اورشلیم است. او شش ماه در زندان بوده است.

او خودش، بر اساس دفترچه یادداشت، اینچنین میگوید:

"آنها مرا در دسامبر دستگیر و به نزد افسری بردند که میخواست از من بازجویی کند، اما سوالی نکرد و من ۱۹ روز بدون سوال و جواب، صابون و پتو در زندان بودم. سپس آنها او را به اتاقی بردند، چشمانش را بستند، دستان او را از پشت دستبند زدند، او را به یک اردوگاه نظامی بردند، و گفتند که شماره او چنین و چنان بود. (۲۸۵، بر روی پالتوی بارانی). پس دو روز محبوس در یک توالت (عربی) نمیتوانست بنشیند، بوسیله یک زنجیر سنگین بسختی پیچیده شده بود. پس از آن او را با قنداق تفنگ از ناحیه کمی مورد ضرب و شتم قرار دادند - چشمان او هنوز بسته بود، بجز زمانی که با افسری مواجه شد. آنها سپس سوال کردند که آیا او میدانست که چرا در آنجاست. گفت نه. آنها از او خواستند که در مورد کارهایی که انجام داده بود بگوید. او چیزی برای گفتن نداشت. آنها فریاد کشیدند، دروغگو. (افسری با لهجه عراقی اسراییلی) افسر دیگری آمد - بزرگ و خشن. او پرسید که چرا دروغ میگوید. آنها او را به اتاقی بردند و روی نیمکتی قرار دادند و با دستبندی به نرده ای در بالای پنجره بستند، نیمکت را با لگد کنار زدند، بر روی پا بندها راه میرفتند. انگار روح داشت از بدنم خارج میشد. ۱۰ دقیقه آویزان بود. بدون آب. پس از ۱۰ دقیقه آنها او را از پشت با دستبندهایی که در کمر فرو میرفت بر روی زمین گذاشتند، پاها بر روی نیمکت. کفشها را درآوردند، بر روی کف پاهایش ضربه میزدند، ۱۰۰ یا ۲۰۰ ضربه و سپس بر روی انگشتان، آثار آن همچنان باقیست. سپس آنها به بالای پاهایش ضربه زدند. بعد او را بلند کردند و به کف دست و بالای دستش زدند. برای دو ساعتی او را رها کردند، سپس افسر عراقی بازگشت و از او بازجویی کرد - اما من چیزی برای گفتن نداشتم. گفت که او به سیاست علاقه داشت، که مردم را به اعتصاب تحریک کرده بود، اعلامیه پخش کرده و اینکه فداییان را میشناخت اما به چیزی اعتراف نکرد. سومین افسر پرسید که او چرا دروغ میگفت. آنها او را دوباره آویزان کردند، ساعت تقریباً ۳ بعد از ظهر است. به او غذا دادند اما من اشتهایی نداشتم. آنها کتکش میزدند بخاطر اینکه بخورد، با دستها بر روی صورت. سپس آنها به او دو نخ سیگار دادند و او را برای امروز، در اتاقی با پتویی بر روی زمین، رها کردند. بعدها من فهمیدم که در اردوگاه Sarafand، یک اردوگاه نظامی انگلیسی در سمت اسراییل، بود. روز بعد هم همینطور. ساعت ۱۲ آنها مرا به مکانی به میدانی بردند که در آن تپه ای وجود داشت که از آن یک جفت پا بیرون زده بود. "ما دوست خودمان را کشتیم و میخواهیم تو را هم بکشیم." من فهمیدم که آنها "شوخی" میکردند.

آنها برای اینکه ما را بترسانند درخارج مرتبا با تفنگهای خود تیراندازی میکردند. آنها سپس در اتاق سگ بزرگی را نشانند و سرگردی به داخل وارد شد. او گفت که من باید چیزی را که میدانستم تعریف کنم، من میتوانم تو را بکشم و به جهنم بفرستم، هیچکس در مورد تو سوالی نخواهد کرد. این سگ میتواند تو را بخورد. من نمیتوانم بفهمم که او شوخی میکرد. پس از آن سرگرد و سگ رفتند، افسر عراقی باقی بود دوستانه گفت که او باید بگوید که آنها میخواستند به او کمک کنند. افسر دیگری با دو سرباز وارد شدند و دوباره مرا آویزان کردند، سپس بر روی رانهای او ضربه زدند، آویزان. تمام بدن من مانند پالتوی بارانی (که همواره به تن داشتم - زمستان بود) آبی شده بود. در حالیکه آویزان بودم از اتاق دیگری صدای گریه شنیدم. آنها گفتند که دوستان تو تعریف میکنند. آنها مرا دوباره آویزان کردند و سوال کردند که من متاهلم یا نه - من نیستم - و دوباره شروع به کتک زدن من کردند - بعد شلوار مرا پایین کشیدند - با میل بافتنی پلاستیکی به اندامهای جنسی من. آنها شش روز ادامه دادند. آخرین شب فردی غیرنظامی وارد شد، به من تشر زد، حرفهای بسیار بدی زد، درباره خدا، درباره من، درباره ملت من. او مست بود، من اهمیتی ندادم. دو نفر سرباز دیگر نیز آمدند و مرا با چشمان بسته و زنجیر ۲۰ متری بردند. سپس یکی از دستان مرا گرفتند و به آهنی به دیوار و دست دیگرم را به دری، با دستها کشیده، بستند و در را کشیدند، بارها. من با صدای بلند گریه میکردم. سپس مرا به داخل اتاقی پرتاب کردند. من دست چپم را تا سه ماه نمیتوانستم تکان بدهم. صبح روز بعد آنها مرا به اتاق دیگری بردند که در آن یک ماشین

برقی با کابلها بر روی زمین وجود داشت. افسر عراقی گفت که این ماشین میتواند برای شوکهای الکتریکی استفاده بشود، من نمیخواهم از آن بر روی تو استفاده کنم. من گفتم که تو میتوانی استفاده کنی چرا که من چیزی برای گفتن ندارم. او بشدت عصبی شد و اتاق را ترک کرد. آنها از ماشین استفاده نکردند، مرا به اتاق خودم بازگرداندند."

پس از چند روزی او به زندان دیگری برده شد، در رام الله، که او چند ماه بعد پس از اینکه فلیسیا لانگر برای او کار کرده بود از آنجا آزاد شد.

Salah قبلا در وزارت کشاورزی اردون کار کرده و همچنین بازرس مراقبتهای بهداشتی در اورشلیم بوده است.

او فلسطینی است و مخالف اشغال فلسطین توسط اردون و اسرائیل. چند یادداشت دیگر:

"من از سگ، ماشین، غیرو و غیرو نمی ترسیدم. من از اردون تجربه دارم. من مدت شش ماه در اردوگاه صحرائی اردون بوده ام - آنجا هم همینطور بود."

"چرا به زندان افتادی. [بخاطر آزادی این کشور]."

او دوران زندان خود را حساب کرد:

"۱۰ روز ۱۹۵۳، دو سال ۱۹۵۶ - ۵۸ سه ماه. پس از انقلاب عراق. ۱۹۵۹ شش ماه در Sarhah و پنج ماه در زندان. بارها برای دو روزی پس از بازدید ملک حسین از اورشلیم - ۱۰ روز زمانیکه شاه در اینجا بود. من اهمیتی نمیدهم. این زندگی من است. من باید بر علیه دشمنانمان مبارزه کرده و از کشورمان بیرونشان کنم. من فلسطینی هستم."

وکلا

چشمان فلیسیا لانگر زمانیکه در مورد قدرانی دخترانی شکنجه شده میگفت برق میزد، بر این امر بشدت تاکید میکرد که آنها به او را بعنوان یک خواهر نگاه میکردند.

او گفت که دفترش به زیارتگاه فلسطینیها مبدل شده بود و اینکه پدران و مادرانی وجود داشتند که به آنجا آمده و گریه کنان درخواست کمک میکردند. او گفت که به کار خود بعنوان تلاشی نگاه میکرد برای نشان دادن به فلسطینیها که یهودیان خوبی هم وجود دارند. او درباره Salah از جمله گفت که در اولین برخوردشان در زندان رام الله "چنان رنجیده بود که میگفت از این محل متنفر بود و میخواست که به کویت یا عمان برود. من گفتم که او نباید این کار را بکند، این همان چیزی بود که اسرائیلیها از او میخواستند."

فلیسیا هنگامیکه او را در اورشلیم ملاقات کردیم بارها و بارها بر روی این امر که ما اجازه نداشتیم که از او نقل قول بیاوریم تاکید نمود. او بخشا به دلیل از دست دادن امکاناتش برای ادامه کار و بخشا بخاطر اینکه "حادثه ای" برای او رخ بدهد نگران بود. اما زمانیکه ما، چند هفته بعد، تصادفاً او را در تل آویو دیدیم گفت که شاید بهتر بود که ما مینوشتیم - یکی از روزنامه های بعد از ظهر تل آویو چند روز قبل از آن او را خانن به وطن نامیده بود. او در آنزمان فکر میکرد که آشکار شدن رابطه اش با روزنامه نگاران خارجی میتواندست حمایتی را برای او ایجاد نماید.

وکیل دیگری، Jamil Shalhoub در حیفا، مسنولیت پرونده شکنجه پر سر و صدای دیگری را بر عهده داشت که در آن موکل، Uthman Bahsh، در معرض رفتاری در تشابه با آنچه که Salah Nashashibi ناگزیر به تحمل آن شده بود قرار گرفته بود.^{۸۳} او چنان در کار خود پیشرفت کرده بود که

پرونده تا سطح پارلمان برده و دولت فرمان تحقیقات را صادر و یکی از برجسته ترین پزشکان اسرائیل اعلام نمود بود که بازوی از کار افتاده - ی Uthman Bahsh (که اعلام نموده بود به دلیل کشیدن دری که Salah Nashashibi تشریح میکند آسیب دیده بود) به دلیل "فلج روانی" از کار افتاده بود.

۸۳. مقاله Jfr از Bo Kuritzen در روزنامه - ی سوئدی Aftonbladet در ۲۰ ژوئن ۶۸ و یکی از Colim Legum در Observer^۸ سپتامبر. در ضمن ۶۸ مورد از ضرب و شتم - ه فلسطینیان در مناطق اشغال شده در گزارشات به "کنفرانس منطقه ای عربی حقوق بشر" در بیروت، ۲-۱۰ دسامبر ۱۹۶۸ گزارش شده اند. گزارشات توسط موسسه مطالعات فلسطین، P.O.B. 7164, Beirut, Libanon منتشر شدند.

وکیل Jamil Shalhoub جرئت نکرد که پرونده خود را تفسیر کند - اما البته او یک، به اصطلاح عرب - ه اسرائیلی است، فلیسیا لانگر یک زن یهودی است امری که دست یابی به او دشوارتر مینماید.

Shalhoub، از طرف دیگر، چیز دیگری برای گفتن داشت، و من یکبار دیگر از دفترچه یادداشتم نقل قول میکنم:

"ما غیر قابل اعتماد فرض شده ایم، به ما شانسی برای اینکه خود را شهروند اسرائیل احساس کنیم داده نمیشود. یک شاهد یهودی اسرائیلی همواره مورد قبول واقع میشود، تنها یک مدرک بر علیه یک عرب اسرائیلی کفایت میکند. هر لحظه هر عربی میتواند به بهانه اینکه بر علیه دولت، در مورد Dayan، و دیگران صحبت کرده است به زندان برده بشود. - و ما اینرا میدانیم، ما همواره دانسته ایم.... ما در چنین شرایطی قرار داریم: ما نمیتوانیم چیزی که به آن متهم شده ایم رد کنیم و هرگز انجام نداده ایم."

کیبوتز در سینا

اسرائیلیها بیش از ۲۰ سال اشغالگر بوده اند. اشغال یک اقدام غیر اخلاقی، یک وضعیت از لحاظ اخلاقی اهانت آمیز برای اشغالگران، است.

چه رخ داده است برای کتاب سوم موسی که در آن گفته شده: "بیگانگانی که در نزد شما زندگی میکنند باید بعنوان یک متولد شده در میان شما محسوب بشوند، تو باید او را مانند خودت بپرستی، شما خودتان در سرزمین مصر بیگانه بوده اید" (3 Mos. 19:34). در سرزمین مصر، در شبه جزیره سینای اشغال شده، شهر العریش، که قبل جنگ ژوئن بعنوان پایتخت منطقه عمل مینمود، قرار دارد. به فاصله چند کیلومتری از آنجا مصریها پروژه احیای زمینهای بزرگ را آغاز کرده بودند، در آنجا از طریق آبیاری مصنوعی منطقه بسیار بزرگی از بیابان را به زیر کشت برده و در فضای بسیار گسترده ای درختان میوه کاشته بودند.

در آغاز سپتامبر ۱۹۶۸ هنگامیکه ما در العریش بودیم، ۱۵ ماه پس از جنگ ژوئن، این منطقه کاملاً خشک، با لوله های آب قطع شده، بود.

از طرف دیگر کیبوتزی در کنار شهر قرار داشت. یک کیبوتز. بر روی شبه جزیره سینای اشغال شده کیبوتزی ساخته شده و اجازه داده میشود که یک پروژه - ی در حال حاضر پیشرفته - ی مصری نابود بشود. به دلیل اینکه دولت مصر در العریش نمیتواند به درستی عمل نماید چرا که به دلیل اشغال تنها دولت اسرائیل میتواند ابزار مورد نیاز و سازمانی مورد نیاز را فراهم آورد. اما اجازه داده شد که لوله های آب - ه از بمباران نابود شده باقی بمانند و برای شهروندان خودشان کیبوتز میسازند. بیش از ۵۰۰۰ نفر در العریش بیکار هستند.

عملی غیر اخلاقی تر از نیست که اجازه بدهی زمینهای کشت شده در این مناطق نابود بشوند.

Hans Palmstierna در "غارت قحطی مسمومیت" مینویسد: "...ما نیز استطاعت این را نداریم که کشورهای کوچکی مانند اسرائیل، هر چقدر که مورد تهدید باشد، اقتصاد دیگر کشورها را غارت کند."

در آغاز ۱۹۶۹ در دولت اسرائیل سه نگرش اصلی نسبت به مناطق اشغال شده وجود داشت: ۱، مصادره کلیه مناطق موجود (Dayan). ۲. مصادره جولان، غزه و "مرتب و منظم نمودن" مرز با اردون. "حضور فیزیکی در سینا، به عبارت دیگر نیروهای نظامی در کنار تیران و سونز (اشکول و وزیر دارایی سایپر. ۳. مصادره جولان، غزه و "حضور فیزیکی" در سینا. بخش بزرگی از ساحل غربی اردون به اردون داده میشد اما اسرائیل یک نوار نظامی مستحکم را در امتداد رودخانه حفظ میکرد. اردون از بندری اسرائیلی استفاده میکرد (معاون نخست وزیر آلون).

توسعه طلبی؟ تمایل به صلح؟

۷. صهیونیسم - ضد یهود

عدم قابلیت اعتماد ما

بخش سرمایه داری جهان سفید این اسرائیل را از قبل از ایجادش حمایت نموده است. نتیجه نازیسم این شد که احساسات یهودی ستیزی به خلاف خود که دارای ویژگیهای متضاد است مبدل شدند. به همان میزان که ما یهودیان را، هنگامیکه ضد یهود بودیم، مورد ارزیابی قرار میدادیم اکنون اسرائیلیها را مورد ارزیابی قرار میدهیم که آنها را در ارتباط با ما در جایگاهی منحصر بفرد قرار میدهند. ما با مبارزه آنها، با ویژگی جامعه جهان غربیشان و با پیشرفت آنها احساس یگانگی میکنیم - اما با این وجود از قبول آنها بعنوان انسانهای "عادی" امتناع میورزیم. ما قابل اعتماد نیستیم.

ما برای یهودیان یک فشار روانی با تأثیرات منفی را به یک فشار روانی با تأثیرات بظاهر مثبت مبدل نموده ایم. این پشتک و وارو زدن ما نتیجه اش حمایتیست برای افراطیون صهیونیسم - در نتیجه ما به فراخواندن شرایطی که میتواند یکبار دیگر موضع ما را تغییر بدهد یاری میرسانیم - به یهودی ستیزی مستقیم.

تلاش جهت روشن نمودن تفاوت میان صهیونیستها و یهودیان، دادن هشدار در مورد صهیونیسم پیش از اینکه تمام یهودیان را مسنول نتایج سیستم افراطی قلمداد کنیم، یکی از اهداف این کتاب است.

البته من بر این امر آگاهم که افرادی با تمایلات مستقیم یهود ستیزی بخاطر افکار معیوب خود از پاره ای از نوشته های من لذت خواهند برند. اما من مطمئنم که من و ناشر من باید این خطر را، بخاطر آنهايي که خود را اسرائیلی، یهودی، فلسطینی و اعراب میخوانند، بپذیریم.

هراس از احساسات یهودی ستیزی نباید مانعی بر سر راه مبارزه بر علیه احساسات یهودی ستیزی ایجاد نماید. بخش عمده از آنچه در این کتاب آمده است، زمانی که بشکل مقالات در نشریات مختلف سوئدی ارائه شده است، رد شده اند - و توجیهات اعلام شده دقیقاً هراسی بوده است برای تهیج یهود ستیزی (اگر چه آن نیز انگیزه دیگری را نمایان نموده است: هراس از ضد یهود قلمداد شدن).

تعاریف

تنها تعریف قابل قبول از یک یهودی این است "فردی که خودش را یهودی درک میکند". عملاً هر گونه روشی دیگری برای تعریف شامل شکلی از محرومیت میشود، به عبارت دیگر تمایلی به احساسات یهودی ستیزی. بسیاری از مردم مداوماً از نام یا صورت ظاهر آغاز کرده و مردم را یهودی میخوانند – اگر چه این افراد شاید ابداً خودشان را چیزی بجز یک سوئدی، فرانسوی یا انگلیسی درک نکنند.

صهیونیسم همان تمایل را شامل میشود: با غرور اشاره میکند که این و آن فرد یهودی جایزه نوبل دریافت کرد، این یا آن فرد یهودی یک سیاستمدار برجسته است – اگر چه گیرنده جایزه نوبل شاید که خود را فقط یک فرانسوی و سیاستمدار انگلیسی بداند.

احساسات ضد یهودی از مفهوم به اصطلاح وفاداری دوگانه یهودیان همواره بهره برداری نموده است (یکی بر علیه یهودیت یا اسرائیل، دیگری بر علیه کشوری که آنها شهروند آن هستند) – مورد دومی در لهستان در بهار ۱۹۶۸ بود – و این در مورد صهیونیسم هم معتبر است، که رهبران بارها و بارها یهودیان را در کشورهای مختلف ترغیب نموده اند که وفاداری دوگانه خود را "اعلام" نمایند.

صهیونیسم از احساسات ضد یهودی استفاده میکند، از آن متولد شده و آنرا تهیج مینماید.

Moshe Menuhin نقل قول میکند:

"یهودیان آمریکایی باید شجاعت نشان داده و آشکارا اعلام نمایند که دارای یک وفاداری دوگانه اند – به کشوری که در آن زندگی میکنند و "به کشور اسرائیل. یک فرد یهودی نباید اجازه بدهد که متقاعدش کنند که فقط در کشوری که زندگی میکند یک وطن پرست خوب باشد" (Nahum Goldman، رئیس سازمان صهیونیسم جهانی).

و **Menuhin** خودش:

"... من میپرسم، تخلیه آواره گان در کجا تمام خواهد شد؟ آیا یک یهودی اجازه ندارد در جایی بجز اسرائیل زندگی کند؟ و چه کسی این را تعیین میکند؟ چه کسی تصمیم میگیرد که کشوری چه زمان باید *Judenrein* (پاک و منزله از یهودیان) در نظر گرفته شود؟ آیا من باید به فرد یا افرادی که شیوه تفکرشان فرسنگها با من فاصله دارد اجازه بدهم که در مورد سرنوشت من تصمیم بگیرند؟ من مسئولیت جمعی یهودیان را برای دیگر یهودیان بعنوان یهودیان انکار میکنم. چرا یهودیان رومانیایی که مایلند کشور را ترک کنند انتخاب دیگری بجز اسرائیل ندارند؟ چرا **United Jewish Appeal** به یهودی آمریکایی این فرصت را نمیدهد که هر کسی را که مایل است به اینجا به آمریکا بیاورد؟ آیا ما در اینجا آینده ای نداریم، چنان غم انگیز، که یهودیان رومانیایی ترجیح میدهند که برای ایجاد مناقشات دیگری با اعراب در خاور میانه زندگی کنند؟"^{۸۴}

84 Menuhin, *ibid.*, s. 159

Menuhin همچنین در مورد کمپین های تحریک آمیزی سخن میگوید که صهیونیستها بسوی ضد صهیونیستهایی که بعنوان یهودی درک میکنند، نشانه میروند.

این کار ما نیست که تعیین کنیم چه کسی یهودی است و یا افرادی که خود را یهودی احساس میکنند میخواهند با زندگی خودشان چه بکنند. و اگر آنها احساس وفاداری دوگانه ای دارند و با اینحال میخواهند در کشور دیگری بجز اسرائیل زندگی کنند به خودشان ارتباط دارد.

Sartre نوشته است:

"یک یهودی میتواند خود را بعنوان فرانسوی قلمداد نماید (*s'affirmer français*)، اما همچنین میتواند کشوری را مطالبه نماید که در آن مالک زمین و استقلال است." – معضل موجود در این ادعا اینست که

Sartre مانند صهیونیستها توجه چندانی به این امر نمیکند که آن زمین و استقلال در کجا و چگونه بدست خواهد آمد.

نگرش "انساندوستانه"

" باید اعتراف کنم که بشدت به این کشور وابسته ام و تصور میکنم که هرگز نباید آنرا از دست بدهم. این واقعیتها نیست - اما در مورد برخی از پدیده ها در زندگی همه انسانها به احساسات خود وابسته اند." (Alisa Lewenburg، تل آویو).

این انسانها هستند که من درباره آنها صحبت میکنم، نه یهودیان و فلسطینیها. - اما تا چه میزان استطاعت شنیدن سخنان این خوش شانساها را، آلهایی که در اسرائیل میتوانند خود را انسان احساس کنند و نه در درجه اول یهود، دارم؟
یک نظر دیگر:

"من تنها عرب کلاس بودم و کسی ادا با من صحبت نمیکرد. من شنیدم که حتی کسی گفت که وجود من در آنجا [اتلاف پول] بود" (- من، استافان، حتی نمیتوانم نام این فلسطینی را ادا کنم).

مسئله "انساندوستانه خالص" قابل بازبینی نیست - در اساس روشی برای باز بینی فعالیتهای انسانی و موقعیتهای وجود ندارد. تنها نقطه شروع آگاهی سیاسی، ایدئولوژیکی و شرایط تاریخی است. من شنیده ام که بسیاری از اسرائیلیها رابطه میان فلسطینیها و اسرائیلیها در کشور را بعنوان "عشق دو مرد به یک زن" نشان میدهند، به نظر می رسد که به این مفهوم باشد، که "زن همانی را انتخاب میکند که میخواهد" یا اینکه "حق" - ه دو مرد بر روی آن زن به یک میزان است و به همین دلایل ناگزیرند که با یکدیگر مبارزه کنند و در این میان بهترین پیروز میشود". این قیاس کاملا نادرست است.

نه انتخابی از جانب طرفین مناقشه وجود دارد و نه حق به تساوی تقسیم شده. آنچه در آنجا وجود دارد استعمار، اخراج، اشغال و تبعیض نژادی است.

"اسرائیلی دیگر"

تنها سازمان غیر صهیونیستی و ضد صهیونیستی آشکاری که در اسرائیل وجود دارد سازمان سوسیالیستی اسرائیل، Matzpen است. از آنجایی که مواضع این سازمان و من در اغلب موارد، نه در همه موارد، یکسان هستند، میخواهم در این رابطه مجموعه ای از نقل قولها را از کتاب آنها "اسرائیل دیگر" ارائه بدهم. اطلاعاتی که در این نقل قولها وجود دارند برای مردمی که برای زمانی طولانی موضعی موافق با اسرائیل داشته اند "توهین آمیز" هستند، چنان توهین آمیز که به تصور من تاکید بر این امر که این اسرائیلیها هستند که آنها ارائه مینمایند ضرورت دارد.

"رابطه میان صهیونیسم و یهودی ستیزی توسط پوششی احساسی احاطه شده است و مانع از این میشود که بسیاری از مردم، از جمله یهودیان، نگرانیهای خود را بیان کنند. این عدم تمایل برای افراد مبلغ - ه صهیونیسم که مداوما از آن استفاده کرده و با آن بازی میکنند شناخته شده است. اغلب گذاردن تفاوت میان این استفاده و باج گیری عاطفی امکان ناپذیر است."

"صهیونیسم یهودی ستیزی را بعنوان نگرش معمولی و طبیعی جهان ضد یهود نسبت به یهودیان میپذیرد. صهیونیسم یهودی ستیزی را بعنوان یک پدیده پیچیده، منحرف شده قلمداد میکند، این پاسخ نیست به یهودی ستیزی اما نه به رویارویی و محکومیت و یا مبارزه ای بر علیه آن.

صهیونیسم در فلسطین جامعه ای ناسیونالیستی را احیاء و در آن یهودیان را جهت اعمال حقوق سیاسی بخصوصی به اکثریت مبدل نمود در حالیکه اقلیت (بویژه اکثریت فلسطینی سابق) مورد تبعیض سیاسی، قانونی، اجتماعی و اقتصادی قرار داده شد.

این شرط اساسی که تعقیب و آزار اقلیتها عنصریست تفکیک ناپذیر و منفی در رفتار انسانی، رفتاری که هیچ تعلیم و تربیتی، هیچ آزاد سازی و یا بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی نمیتواند آنرا از میان بردارد از جانب صهیونیسم پذیرفته میشود. به عنوان یک نتیجه تصور میشود که یهودی ستیزی مسئله ای باشد که یهودیان دستخوش آن میشوند، نه انسانیت. به عبارت دیگر صهیونیسم به لحاظ اخلاقی، روانی و اجتماعی از خود بیگانگی یک اقلیت آسیب پذیر است."

" در نزد صهیونیسم آن مفروضات صهیونیستی منجر به رویکردی سیاسی [عملی] نسبت به یهودی ستیزی منجر شد. بدین ترتیب برای مثال Herzl با Plehve، وزیر داخله - ی یهودستیز - ه بد نام در نزد تزار، که در سال ۱۹۰۳ به او نامه ای داد که در آن آمده بود که جنبش صهیونیستی میتواند بر روی کمکهای "مادی و معنوی دولت تزار در مورد اقداماتی که جنبش صهیونیستی به منظور کاهش جمعیت یهودی اتخاذ نموده بود حساب کند، مذاکره نمود" (دفترچه خاطرات Herzl، Gollancz، ص ۳۹۸).

توافق مشابه ای توسط مذاکرات میان Arlossorof، دبیر کل در Histadrut (سازمان سراسری صهیونیستی)، و نازیها ۱۹۳۴ بدست آمد. شناخته ترین شده ترین - ه این مذاکرات احتمالاً همانی بود که میان R. Kastner، دبیر کمیته صهیونیسم در بوداپست، و آدولف آیشمن، ([حمل و نقل مردان یهودی از اس اس])، در بوداپست ۱۹۴۴ انجام شد. پس از اینکه او Kastner را توسط ارائه اجازه - ی فرار به هزار تن از ثروتمندترین یهودیان به سوئیس مایل به همکاری نمود آیشمن از او جهت متقاعد نمودن ۸۰۰۰۰۰ یهودی سرکش مجاری، برای اعزام به [اردوگاه کار] در سوئیس، که سوار قطار بشوند استفاده کرد."

قتل عام یهودیان در خلال جنگ جهانی دوم تصویر آنهایی را که در فلسطین در راس جامعه یهودی قرار داشتند کاملاً تغییر داد. تا قبل از آغاز جنگ تصور میشد که این رهبری تنها صاحب منصبان، البته منحصر بفرد، جامعه یهودی را نمایندگی میکرد، اما پس از سال ۱۹۴۵ و بویژه پس از استقلال، ۱۹۴۸، آنها کاری کردند که به عنوان تنها نماینده یهودیان جهان به نظر برسند، آنها احزاب دیگر، از جمله خود-ه جنبش صهیونیستی، را کاملاً تحت الشعاع قرار دادند. پس از تثبیت این تصویر، یکبار خوبی، رهبری اعمال نفوذ بسیار عظیمی را در سراسر غرب آغاز نمود. دو مثال نشاندهنده این امر است.

دولت رژیم Adenauer، هنگامیکه واشنگتن بر آن شد که Adenauers* آلمانی را در اتحادیه غرب ادغام، ارتش آلمان را بازسازی و با ناتو هماهنگ نماید، باید "اعاده حیثیت" و به چیزی "قابل احترام" مبدل میشد. انجام این مهم البته بر عهده بن گوریون گذاشته شد. واشنگتن بر اساس مقررات توافقنامه "جبران خسارت" با Adenauer امضاء کرد و بدون اینکه خود را نگران اعتراضات شدید در داخل اسرائیل بنماید آشکارا گفت: "آلمان امروز آلمان دیروز نیست."

*

http://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%A9%D9%86%D8%B1%D8%A7%D8%AF_%D8%A2%D8%AF%D9%86%D8%A7%D9%88%D

8%B1 - مترجم

"در جریان محاکمه آیشمن در اورشلیم شاکلی، بنیابگذار قوانین نژادی در نورمبرگ که مبنای قانون برای تبعیض نژادی در آلمان نازی را تنظیم کرده بود، مراقب بود که از ذکر نام Globke اجتناب نماید. در

غرب، اینکه Globke یکی از همکاران نزدیک Adenauer بود و اینکه در مورد این مسئله مذاکرات شدیدی در پشت صحنه جریان داشت، چندان شناختی وجود ندارد.

آن عمل به تدریج به این رسم و عرف توسعه یافت که سیاستمداران – ه "قابل احترام" که در کشور خودشان محکوم به تبعیض نژادی شده بودند بازدید رسمی را به اسرائیل جهت ارتقاء شناخت خود ترتیب دادند، سه تن از این محترمان Jacques Soustelle، ناسیونالیست افراط گرای فرانسوی، Franz-Joseph Strauss، ناسیونالیست افراط گرای آلمانی، و Enoch Powell، وزیر سابق – ه محافظه کاره انگلیسی هستند. در آوریل ۱۹۶۸ آقای پاول در انگلستان فاجعه ای را، زمانیکه یک سخنرانی نژادپرستانه را ایراد نمود، بپا کرد.

شش هفته بعد او یک دعوتنامه معتبر اسرائیلی را پذیرفت و از اسرائیل بعنوان مقامی رسمی بازدید کرد. مکانیزم تبلیغاتی در این بازدیدها بر اساس این واقعیت بنا نهاده شده اند که افکار عمومی را در غرب وابسته به پذیرش اینکه دولت اسرائیل [سخنگوی وجدان یهودی]، [حامیان شش میلیون یهودی که توسط آلمانیها قتل عام شدند] است بنمایند.

به همین دلیل انتظار میرود که دولت اسرائیل هر گونه راسیستی را افساء و محکوم نماید. اگر Soustelle، Strauss، پاول و دیگران رسماً میتوانند به اسرائیل، بدون برخورد – ه با تظاهرات خصمانه ای، دعوت بشوند – رژیم چگونه میتواند نژاد پرست باشد؟ آقایان فوق الذکر در سکوت میپذیرند که بخاطر تصویر آراسته و مهذب خود باید با حمایت مستقیم و غیر مستقیم جبران نمایند.

این امر تا حد زیادی یک توافق محرمانه مانند درک دو طرفه میان صهیونیسم و یهودی ستیزی، اگر چه در لباس رسمی جدید، به حساب میآید.

"تمدن غربی یهودی ستیزی را بعنوان فرزند مشروع و نازیسم را بعنوان غیرمشروع خود بوجود آورد. یهودیت اروپایی ناتوان از دیدن یهودی ستیزی بعنوان محصولی از یک تمدن که خود بخشی از آن بود، آنرا بعنوان "سرشت طبیعی انسانی" و صهیونیسم را جهت غالب آمدن بر (cope with) (مقابله با) این از خود بیگانگی مطرح نمود.

زمانیکه این دو نظریه – ی از خود بیگانگی بر ذهن بشریت غالب آمدند قتل عام یهودیان و کشور اسرائیل به واقعیت مبدل شد. سرانجام این هرم – ه از خود بیگانگیهای تمدن غربی توسط پذیرفتن کشور صهیونیستی بعنوان "وجدان کشور غربی" تاجگذاری شد.

در چنین شرایطی این قابل درک است که افکار عمومی در غرب تمایلی به انتقاد، افساء و محکوم نمودن صهیونیسم نشان نمیدهد، اما آنهایی که از این وضعیت خشنود هستند باید دستکم آگاه باشند که در سکوت مفروضات اساسی نژاد پرستی را پذیرفته اند.^{۸۵}

85 Israeli Socialist Organization, ibid., s. 8-10

مشکل کسی که انتقاد میکند

من، هنگامیکه که کسی انتقاد را به سیاست صهیونیستی میپذیرد، همواره مظنون شده و تامل میکنم تا ببینم که او مرد/زن چرا و بر اساس کدام دیدگاه سیاسی خرده گیری میکند.

زمانیکه فردی از اسرائیل از طریق بازگشت به این جمله که "ما یک بدهی به مردم یهودی داریم" و "من خود را در این بدهی شریک میدانم" حمایت میکند، من برآشفته و گاهی هراسناک میشوم.

در هفته نامه یهودی شماره ۸ ، ۱۹۶۸ ، نطقی از یک سفیر مستعفی اسرائیلی، Yaacov Shimoni، تحت عنوان "ایدنولوژی در بسته یا چپ جدید گمراه شده" منتشر شد. سه نقل قول:

"من تصور میکنم که موضع ضد اسرائیلی که غرب - ه جدید را مشخص مینماید یک تراژدی است - نه برای اسرائیل بلکه برای این رادیکالهای جوان، به دلیل اینکه این موضع در مورد فقر فرهنگی شهادت میدهد که آنها توسط آن نظرات خود را از پیش بسته بندی شده، بدون اینکه مسائل را مطالعه و تجزیه و تحلیل کنند و به دنبال درک آنها بروند، خریداری میکنند...."

"اینکه حتی در این گروهها تعدادی جوان یهودی وجود دارند بصورتی مضاعف تاسف آور است. میان هر نسلی و هر کشوری وجود داشته اند برخی از یهودیان که توسط پشت کردن به مردم خودشان در جستجوی اطمینان خاطر در مورد بلوغ فکری خود بوده اند. اما این به فصل آسیب شناسی روانی اجتماعی یهودی تعلق دارد. این پدیده نتیجه هزاران سال آوارگی بوده و ارتباط بسیار کمی با حق حیات اسرائیل دارد."

درک وضعیت اسرائیل برای یک سوندتقریبا غیرممکن است، شیمونی مینویسد، "یک سوئدی - کامیاب در کشور صلح آمیز و ثروتمند خود، یک سوئدی که ۱۵۰ سال است جنگی را در کشور خودش تجربه نکرده است، کشوری که هستی، آزادی و استقلالش از جانب کسی مورد سوال قرار نمیگیرد، کشوری که مرزی با کشورهای متخاصم ندارد، کشوری که در آن تخریب و ترور رخ نمیدهد.."

انتقاد به سیاست اسرائیل میتواند ناشی از فقر فکری باشد - در ضمن اگر کسی همانی باشد که شیمونی بعنوان یهودی در ک میکند و صهیونیسم را مورد انتقاد قرار میدهد از نظر روانی آسیب دیده است. ضمناً اگر کسی سوئدی است از چیزی خبر ندارد و بهترین کاری که ظاهراً میتواند بکند اینست که ضد عرب باشد.

آسیب پذیری صهیونیسم

"مزیتی" در صهیونیسم بودن وجود دارد: از انتقاد میهراسد. توسط سیاست استعماری و نژاد پرستانه اسرائیل به کشوری مبدل شده است که نمیتواند خود را بدون دریافت یک کمک گسترده اقتصادی از خارج اداره کند (۱۹۴۹ - ۱۹۶۷ اسرائیل ۸۰۹۲ میلیون دلار=۴ میلیارد کرون سوئدی کمک خارجی دریافت نمود - و اینکه برپا کردن جنگ برای صهیونیستها مفید است از اینکه کمک برای ماه ژوئن ۱۹۶۷ تا ۲،۵ میلیارد کرون کاهش یافت ثابت میشود^{۸۶}) و دامنه کمکهای اقتصادی البته وابسته به حسن نیتی است که کشور از آن برخوردار است.

86 *Financial Times* 30 april 1968

به عبارت دیگر انتقاد از سیاست افراطی صهیونیستی میتواند چشمان بسیاری از ارانه دهنده گان کمک مالی را باز کند - و بنابراین نتیجه اش میتواند هر دو، فشار روانی و اقتصادی باشد که به نوبه خود سیاست اسرائیل را تغییر بدهد.

حساسیت صهیونیستها برای مثال از تظاهراتی به اثبات میرسد که بر علیه وزیر امور خارجه Aba Eban در خلال بازدیدش از استکهلم در می ۱۹۶۸ انجام و منجر به مباحث جدی و تفاسیر رادیویی در اسرائیل شد، مفسری در *Kol Israel* از جمله گفت: به دلیل اینکه ظاهراً احساسات طرفدار عربی در سوند وجود دارد (برای صهیونیستها البته هر گونه هواداری از اعراب عرب هواداری از اسرائیل نیست) باید یقیناً در ادامه از قلمداد نمودن هر یک از کشورهای اسکاندیناوی بصورتی جداگانه پرهیز و در عوض به آنها بعنوان مجموعه ای نگاه کرد. بنا بر اظهارات مفسر از طریق این رویکرد جامع میشد که در عبارات دلگرم

کننده ای که توسط وزیر امور خارجه نروژ John Lyng ادا شد حمایت دریافت نمود (که بیانات او ظاهراً آنچنان مثبت بود که بتواند جبران کننده تظاهرات در اسلو باشد).

چه کسی بر روی تخته مینویسد؟

اشغال مداوم و گسترده قلمرو عربی، مصادره اورشلیم، استفاده اسرائیل از بخش بزرگی از منابع نفتی مصر و غیره شمار فراوانی از مردم را وادار به انتقاد و یا دستکم مشکوک و بدبین نموده است.

حمله به فرودگاه بیروت در ۲۸ دسامبر ۱۹۶۸ بسیاری را، ظاهراً، ناگزیر نمود که به سیاست اسرائیل به شیوه جدیدی نگاه کنند - اگر چه نشریات تلاش خود را به نحو احسن نموده اند که حمله را بعنوان یک اقدام دفاعی برحق جلوه دهند. مهم اینست که انتقاد - ه در حال رشد تحت تاثیر احساسات قرار نگیرد و در عوض بر روی اطلاعات به شیوه ای بنا شود که از نظر سیاسی قابل هدایت باشند - ابتدا از آن طریق است که میتوان از تقویت ضد صهیونیسم اجتناب ورزید.

مانو میگوید: "از نظر تاریخی برای کلیه نیروهای ارتجاعی که در آستانه تباهی قرار دارند آخرین علاج مبارزه ناامید کننده بر علیه نیروهای انقلابی است." - حمله به فرودگاه بیروت اقدامی از روی یاس بود، در مبارزه خود بر علیه جنبش آزادیخواه فلسطین صهیونیستها احتمالاً مستاصل تر خواهند شد. در این مرحله درک آنچه که در حال وقوع است اهمیت دارد.

گسترش آگاهی در مورد اینکه تبلیغات صهیونیسم چگونه عمل مینماید، اینکه صهیونیسم با دریافت حمایت از ما ادامه حیات میدهد، اینکه صهیونیسم از یهودی ستیزی استفاده میکند یکی از اهداف این کتاب است.

در میدان Sergel در استکهلم، کاملاً روشن نیست که شعار ضد یهودی نوشته شده بر روی تخته شعار نویسی، توسط یک ضد یهود نوشته شده باشد.

در پاییز ۱۹۶۸ صهیونیستها کارزاری را برای دلسرد نمودن ما از اینکه اسرائیل را مورد انتقاد قرار دهیم آغاز نمودند. Nahum Goldman، آنزمان رئیس کنگره جهانی یهودی، شایع نمود که "عناصر ضد یهود در به اصطلاح جریان چپ جدید وجود داشتند" (DN 30.11 - یکی روزنامه های سوئدی - مترجم). - این مسئله ایست که سازمان سوسیالیست اسرائیلی آنرا "باج گیری عاطفی" میخواند (ص ۱۱۶).

Alvar Alsterdal جزوه ای را به نام "اسرائیل و یهودیان در اتحاد جماهیر شوروی" منتشر نموده است. او در این جزوه خواننده گان را به ملاحظه ۳۵ نقاشی سیاسی از نشریات شوروی دعوت میکند و از آنها میخواهد که "تعیین کنند که تصاویر یهودی ستیزیند یا صرفاً [ضد صهیونیستی]". در اینجا نیز انتقاد از احساسات ضد یهودی در اتحاد جماهیر شوروی در خدمت لجن پراکنی به انتقاد چپ از اسرائیل قرار میگیرد به دلیل اینکه نقاشیهای سیاسی صرفاً بعنوان احساسات ضد یهودی تشریح میشوند (علیرغم احساسات ضد یهودی در اتحاد جماهیر شوروی، علیرغم وجود امپریالیسم روسیه در جهان عرب و علیرغم اینکه روسها تا بحال علیه فلسطینیها کار کرده اند، تشابهات بسیاری میان اتحاد جماهیر شوروی و دیگر تجزیه و تحلیلهای سیاسی سوسیالیستی وجود دارند).

قدرت سیاه و صهیونیسم

صهیونیستها معتقدند که پنج میلیون یهودی در آمریکا وجود دارد (بسیاری از آنها خود را نه بعنوان یهودی بلکه فقط آمریکایی درک میکنند). در میان آنهایی که خود را یهودی درک میکنند بخشی به طبقه مرفه آمریکایی تعلق داشته و وقت خود را صرف تقویت حمایت آمریکا از اسرائیل میکنند.

مانند بقیه نیروهای مترقی در "جهان سوم" جنبش قدرت سیاه، **Black Power**، - ه آمریکایی آشکارا به حمایت از اعراب بر علیه صهیونیستها برخاسته است.

این وضعیت خطرات آشکاری را برای یهودی ستیزی در میان سیاهان آمریکا در بر دارد، یک یهودی ستیزی که ضد صهیونیسم را اساس و پایه خود دارد، اما، بصورت ساده ای، تحت تاثیر تعداد زیادی از یهودیانی قرار میگیرد که بخشی از مقامات آمریکایی هستند، یهودیانی که سیاه پوستان با آنها مبارزه میکنند.

آیا صهیونیسم مسئله ای را حل کرده است؟

این امر مسائل بسیاری را ایجاد نموده و میتواند ایجاد نماید. این تهدید نیست، در هر جایی که هستند، بر علیه یهودیان.

۸. فلسطینیها و مبارزه آنها

در راه هویت

مردم فلسطین پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ برای ایجاد دوباره هویت انکار شده خود تلاش نموده اند و میتوان جنبش مقاومت فلسطین را بعنوان یکی از فعالترین نیروهای ضد امپریالیستی در غرب آسیا قلمداد نمود.

این جنبش اجازه نمیدهد که توسط هیچیک، نه عمان، دمشق و نه توسط قاهره رهبری بشود و با صهیونیسم با هدفی دوگانه که بخشا فلسطین را بازسازی نماید و بخشا بر علیه تلاشهای ابرقدرتهای امپریالیستی که میخواهند خلق عرب را متلاشی نمایند مبارزه میکند. بنابراین این جنبش برای یک هویت دوگانه نیز تلاش میکند: حق مردم فلسطین بر اساس قانون محل اقامت، و حق مردم عرب بر اساس وحدت مردم عرب. به یهودیان در اسرائیل حق شهروندی در فلسطین ارائه میشود و به یهودیانی که در گذشته در دیگر کشورهای عربی زندگی کرده اند امکانات لازم جهت بازگشت به مناطق مسکونی قدیمی خودشان ارائه خواهد شد.

طبقه کشاورز - ه تحت ستم

توسعه تا یک جنبش توده ای فلسطینی دشوار بوده و بخشا هنوز بسیار دشوار است.

مانند دیگر مناطق - ه تحت کنترل سلطان عثمانی در استانبول فلسطین طی صدها سال توسط فرمانداران سلطان (پاشاها) و زمینداران بزرگ فنودال به وسیله ای برای رقابت در استعمار مبدل شده بود. بخش بزرگی از مردم توسط این استعمار به بردگی کشیده شده بودند در حالیکه کشور به دلیل جنگل زدایی، اصراف در استفاده از امکانات آبی و استفاده گسترده از زمین سقوط نموده بود.

پس از آن انگلیسیها و صهیونیستها آمدند، هر دو تمایلی به تغییر شرایط اجتماعی نداشتند اگر چه یهودیان در برخی موارد - برای مثال در مورد حمل و نقل - و کارگر بندر - به این علاقه داشتند که کارگران فلسطینی را به نحوی سازماندهی کنند که بتوانند با شرایطی برابر در مورد فرصتهای کاری رقابت کنند.

همزمان با اینکه انگلیسیها و یهودیان ایده ها و فن آوریهایی را معمول نمودند که البته روابط اجتماعی فلسطینیان را نیز تغییر داد، انگلیسیها بخصوص، زمانی که مسئله به خودشان و سیستم سیاسی در فلسطین مربوط میشد، جهت اعمال سیاستهایی محافظه کارانه تلاش نمودند. به منظور حفظ به اصطلاح نظم و قانون در کشور انگلیسیها سیاست تقویت جایگاه اربابان فنودال و حفظ روابط دوستانه خود با آنها را انتخاب کردند. بدین ترتیب همراه با ترمیم سیستم سیاسی روابط اجتماعی نیز تغییر کرد.

یکی از دلایلی که این سیستم به آن نظم و قانون مورد نظر دست نیافت مهاجرت یهودیان و ساخت و ساز جامعه یهودی بود که صنعتی شدن تدریجی، سیستم ارتباطی - و بازاری پیشرفته تر و سیاست بطور کلی نژاد پرستانه تأثیرات منفی اجتماعی بر روی، هر دو، مردم و اربابان فنودال محافظه کار داشت. پس از آن اولین جنگ آزادیبخش ملی در دهه های ۳۰ برهبری اربابان فنودال، رهبران مذهبی و برخی از گروهها در میان طبقه صاحب منصب تحصیل کرده رخ داد. مردم فلسطین، ۱۹۴۷، تا بیش از ۸۰ درصد هنوز یک طبقه کشاورز - ه تحت ستم بودند.

پروفسور جامعه شناس Morroe Berger در "The Arab World Today" در مورد نقش قدرتهای بزرگ در غرب آسیا مینویسد و تایید مینماید که همه آنها مشارکت خود را در منطقه توسط اتحاد با "گروههای محلی آغاز نمودند که ارزشهای سیاسی متعلق به آنها را نمایندگی میکردند: انگلیسیها با زمینداران بزرگ محافظه کار، آمریکاییها با طبقه مطلع از فن آوری که به فعالیت تجاری خصوصی علاقمند بودند، و روسهای شوروی با طبقه ای که به ایجاد حاکمیتی ملی از طریق دولت و جایگاهی که امکان سازماندهی و دستکاری در توان انقلابی که در ادغام با فقر توده ای و تغییرات بزرگ اجتماعی وجود دارد علاقمند بود.^{۸۷}

87. Berger, *ibid.*, s. 296

بیابانها به آسانی شکوفان نمیشوند

فلسطینیها، در حالیکه فلسطین هنوز بعنوان کشورشان وجود داشت، فقط در معرض شکل انگلیسی امپریالیسم قرار داده شده بودند، اما با گذشت زمان این شکل به استعمار مستقیم مبدل شد.

میان سالهای ۱۹۴۸ - ۴۹ مطمئناً اغلب زمینداران بزرگ و روشنفکران فلسطینی نیز فرار کردند، اما اکثریت قریب به اتفاق پناهنده گان از کشاورزانی تشکیل میشدند که امکانات زندگی برای آنها در خارج از محل اقامتشان بسیار محدود بود. اغلب آنها فاقد تحصیلات و زندگی خود را تحت ستم مستقیم فنودالیسم و مذهب سپری کرده بودند. جهانی که آنها به آن وارد شدند به دلیل اینکه کلیه کشورهای عربی در آنزمان از نظر اجتماعی عقب مانده، فنودالی، و از بیکاری آشکار و نهان گسترده ای رنج میبردند، جایی برایشان نداشت. بخش بزرگی از مناطق کشت نشده عظیمی که در غرب آسیا و شمال آفریقا وجود دارند عمدتاً، غیرقابل استفاده هستند و فقط در صورت به اجرا گذاردن پروژه های آبرسانی گسترده قابل استفاده میشوند. (علیرغم تلاشهای اسرائیل برای سرسبز نمودن بیابانها تنها شش درصد از مساحت زمینهای زیر کشت در مقایسه با ۱۹۴۸ گسترش یافت.)

Georg Borgström در مورد کشورهای اطراف رودخانه اردون مینویسد که "آب برای ارضای همه نیازها وجود ندارد، و مسئله اینست که چه کسی ابتدا امکانات را صادره میکند."

او در رابطه با مناطق واقع در شرق آن مینویسد: "عراق برای چند سال پیش، زمانیکه از طرحهای آب Euftrat – ه سوریه با خبر شد، قبل از جاری شدن آن در منطقه mesopotamien*، هیجان زده بود".^{۸۸}

* مترجم- در اینجا میانرودانی، بین‌النهرینی یا میان‌دورودی

88 Georg Borgström, *Gränser för vår tillvaro*, LT:s förlag, Stockholm 1964, s. 165 och 166

*

<http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%DB%8C%D8%A7%D9%86%E2%80%8C%D8%B1%D9%88%D8%AF%D8%A7%D9%86>

در مصر افزایش جمعیت چنان شدید است که مازاد تولید توسط سد Assuan عملاً پیشاپیش بلیعه شده است. در عربستان سعودی جهت بدست آوردن آب آشامیدنی برای مردم پایتخت، ریاض، حلقه های چاه، به عمق کیلومترها، برای ذخیره نمودن آب آشامیدنی تا ۲۵۰۰۰ سال زده شده اند.

اکثر فلسطینیها، حتی اگر مایل بودند – اما نمیخواستند – نمیتوانستند در جای دیگری در جهان عرب زندگی کنند. این که اعراب قادر به مراقبت از پناهنده گان خود نبوده اند، همان چیز است که Tingsten آنرا "یک عدم لیافت باورنکردنی مینامد".

تکذیب شده و منفعل

تا مدتها اغلب فلسطینیهای اخراج شده، در انتظار مذاکرات یا جنگی که میتواند شرایط را برای بازگشت آنها امکاپذیر سازد، منفعل باقی ماندند.

آنها از وجود هر گونه رهبری سیاسی که مسئولیت حل مسئله آنها را بر عهده بگیرد بی بهره بودند. همانطور که گفته شد اسرائیل از همان سال ۱۹۴۸ بازگشت آنها غیرممکن اعلام نموده بود، و پس از آن اسرائیلیها تلاش نموده اند که خود را کاملاً، توسط انکار هویت آنها، توسط متهم نمودن کشورهای عربی به اینکه به جای مراقبت از پناهنده گان از آنها استفاده میکنند، توسط دادن پیشنهاد مبنی بر تلاشهای بین المللی برای مستقر نمودن پناهنده گان در محل دیگری، از شر مسئله خلاص کنند.

پادشاهان در عمان، مانند اسرائیلیها، خواهان محو فلسطینیها از روی نقشه بودند و از نظر اقتصادی ناتوان و از نظر سیاسی وحشت داشتند از اینکه آنها را در جامعه اردون ادغام نمایند – ملکه حسین بارها خود را از شر ناسیونالیستهای فلسطینی خلاص و احزاب سیاسی که حق مردم فلسطین را مطالبه نموده اند ممنوع اعلام کرده است. UNRWA، سازمان امداد رسانی سازمان ملل متحد در منطقه، تلاشی را بعمل آورده است که بر اساس آن به تمام کودکان اجازه داده میشود که دستکم شش سال به دبستان بروند.

فلسطینیها "یهودیان غرب آسیا"

با اینحال سرعت پس از فرار، آنهایی که تحصیلاتی داشتند راهی دیگر نقاط جهان شدند. به دلیل اینکه بسیاری از کشورهای عربی مدت زمان درازی از کمبود مردم تحصیلکرده رنج برده بودند این فلسطینیها اغلب موفق به دریافت کارهای خوب شدند و در نتیجه توانستند به کشورهای برادر خود در روند توسعه ایشان کمک کنند. من فلسطینیهای بسیاری را دیده ام که در کویت مهندس راه و ساختمان، در عربستان سعودی و یمن معلم مدارس ابتدایی و در عراق نویسنده بوده اند. در الجزایر بسیاری از فلسطینیها بر روی این که به الجزایریها عربی بیاموزند، امری که فرانسویها از انجام آن ممانعت بعمل آورده بودند، کار کرده اند.

از بسیاری جهات فلسطینیها نقش خود را با یهودیهانی که به اسرائیل مهاجرت نموده اند عوض کرده اند. آنها را آواره نموده اند، آنهایی که مانده اند مبدل به اقلیتی تحت ستم شده اند که ناامیدانه از سنن قدیمی خود دل نکنده اند، آنهایی که فرار کرده اند در سراسر جهان پراکنده شده اند (بسیاری برای مثال در آمریکا و کانادا وجود دارند)، در کشورهای ارتجاعی عربی آنها بخاطر داشتن وفاداری دوگانه و اهداف سیاسی مشکوک مورد سوء ظن قرار گرفته اند، آنها [مانند کویت] یکبار دیگر اخراج و به این متهم شده اند که مناصبی را تصاحب نموده اند که باید در اختیار کویتهای قرار داده میشد. تقریباً ۲۰۰۰۰ فلسطینی که در امر ساخت و ساز کویت مشارکت داشته اند از کشور اخراج و آنهایی که باقی مانده اند حقوق مدنیشان محدود شده است.

John Marlowe وضعیت فلسطینیهای تحصیلکرده را در کشورهای فنودالی یا سرمایه داری عرب تشریح مینماید:

"بسیاری از این فلسطینیها، بخصوص در لیبی و لبنان، در کشورهای عربی که در آن زندگی و کار، و در حوزههای تجارت و در بازار کار رقابت میکنند، مورد تبعیض قرار گرفته اند، و دلیل ارائه شده اینست که برای فلسطینیها بهتر بود که به آنها کشوری دائمی ارائه میشد چرا که از آن طریق تمایل آنها و دیگر اعراب برای بدست آوردن مجدد فلسطین کاهش میافتد. این تبعیض خود را احتمالاً به دیگر شیخ نشینهای حوزه خلیج فارس، که بخش اعظم مردم آنجا نیز تلاششان را برای واجد شرایط نمودن خود جهت تصاحب پستهایی که اکنون در اختیار فلسطینیها قرار دارد آغاز نموده اند، گسترش میدهد.^{۸۹}

89 Marlowe, *ibid.*, s. 213

این دلایل اگر چه بعنوان بهانه ای برای اعمال تبعیض ارائه شده اند، اما با اینحال، به این که فلسطینیهای آموزش دیده در راس جنبش آزادیبخش قرار بگیرند یاری رسانده است.

"مادرم را لعنت کن"

Salem Jubran یک شاعر فلسطینی ساکن اسرائیل است. یکی از اشعار او که به قسمت عرب نشین قاچاق شده است "مادر" نام دارد:

مادرم را لعنت کن

۹۰ شعر مقاومت در فلسطین اشغال شده، بغداد ۱۹۶۸

او پستان خود را به یک بیگانه داد

که از او تغذیه میکند

و من گرسنه ام

او منحوس است

که تخت خواب مرا به یک بیگانه داد

و من نمیتوانم بخوابم

چرا که من میلرزم

او منحوس است

او قلب خود را به یک بیگانه داد

و مرا بیگانه انگاشت

یک پناهنده عاشق

مادرم را لعنت کن
او را لعنت کن
همه زنان را لعنت کن.^{۹۰}

90 Poetry of resistance in occupied Palestine, Baghdad 1968

آگاهی سیاسی رشد میکند

در آغاز دهه های ۱۹۵۰ گروه‌های کوچک و مجزای فلسطینی سلاح در دست از خطوط آتش بس عبور کردند. بنا بر اطلاعات ارائه شده از جانب اسرائیلیها، ۱۹۵۱، ۱۳۷، ۱۹۵۴، ۱۸۰، ۱۹۶۲، ۱۶۲ اسرائیلی کشته شدند. اطلاعاتی در مورد شمار کشته شده گان فلسطینی در دست نیست. اسرائیلیها با حملات نظامی پاسخ دادند.

در خلال اشغال غزه توسط اسرائیل ۱۹۵۶-۵۷ شماری از فلسطینیها خود را برای اقدامات بر علیه حکومت اشغالگر سازماندهی نمودند. این پیش از تاسیس الفتح (= فتح) و در نتیجه نطفه جنبش مقاومت فلسطین بود.

به توسعه سیاست فلسطینیها باید در رابطه با حوادثی که حول آنها رخ داد توجه بشود. در سال ۱۹۴۹ هیچ دولت عربی وجود نداشت که بتوان آنرا با واژه ای مترقی مشخص نمود، بسیاری از آنها حتی اسما نیز به استقلال دست نیافته بودند. اغلب آنها سلطنتی فنودالی بودند و برخی در ادغام با روابط مالکیت فنودالی سیستمی شبه پارلمانی داشتند. تحت چنین شرایطی هیچ نیروی سیاسی نیرومندی وجود نداشت که از نظر سیاسی مستقیماً به مسئله فلسطین علاقه داشته باشد. همبستگی که با فلسطینیها ابراز شد بر روی احساسات ملی و غرور آسیب دیده بنیان نهاده شده بود. نیروهای مترقی در کشورهای خودشان مشغول مبارزه با امپریالیسم و فنودالیسم بودند.

در روند توسعه، ۱۹۴۹ - ۱۹۶۷، از نظر سیاسی مهمترین و الهام بخش ترین برای فلسطینیها انقلاب-۵ مصر، ۱۹۵۲، و ظهور ناصر بعنوان مبارزی برجسته برای سیاست ضد امپریالیستی اعراب بود ("بیطرفی در ظاهر و سوسیالیسم در باطن"). علاوه بر این جنگ آزادیبخش و طولانی الجزایر (۱۹۵۴-۶۲)، کودتای دولتی در عراق و ظهور و سقوط حزب کمونیست عراق در دوران پرزیدنت قاسم، و توسعه تدریجی حزب سوسیالیستی بعث و بدست گیری قدرت، ۱۹۶۳، در سوریه. رهبران جدید مصر، الجزایر، عراق و سوریه نه تنها توانستند اسرائیل را بعنوان یک دشمن، حکومت اشغالگر و یک تهدید نگاه کنند، بلکه توانستند رابطه میان صهیونیسم و قدرتهای امپریالیستی سرمایه داری را نیز ببینند. برای اولین بار آنها توانستند اسرائیل را، هر دو، بعنوان یک تهدید نظامی و بعنوان ابزاری در دست قدرتهای بزرگ ببینند که مانع از استقلال و توسعه مترقی در جهان عرب میشود.

فلسطینیهایی که در کشورهای مختلف عربی زندگی کرده و یا به تحصیل مشغول بودند ناصریست، بعثیست، کمونیست شدند و این امکان را پیدا کردند که وضعیت خود را با واژه هایی بجز ملی - احساسی تعریف کنند.

(از طرف دیگر بیداری آگاهی سیاسی در اردوگاههای پناهنده گان دشوارتر و ناصر در چشمان ناامید و منفعل پناهنده گان به نوعی نیمه خدا مبدل شده بود.) و پس از پیروزی الجزایر در ژوئن ۱۹۶۲ تصور اینکه فلسطین باید از طریق یک جنبش مقاومت - ه از نوع پارتیزانی، آزاد میشد بصورت فزاینده ای

افزایش یافت. تخمین زده میشود که در سال ۱۹۶۵، ۳۸ گروه پارتیزانی جداگانه وجود داشته است، اگر چه برخی از آنها تنها متشکل از ۵ یا ۶ نفر بودند.

تا قبل از حمایت مصر، ۱۹۵۵، که برای اولین بار از اقدامات مسلحانه در مناطق تحت کنترل اسرائیل حمایت نمود، اقدامات مسلحانه بصورتی پراکنده و سازمانیافته تا ۱۹۵۶ ادامه یافت - ضمناً مصریها، سوریه ایها و اردونیها در تطابق با شرایط سیاسی عملیات را تحریم و یا در جهت ممانعت از انجام آنها تلاش نمودند.

درخواست فلسطینیها "هدایت میشود"

در اجلاس سران عرب در ژانویه ۱۹۶۴ (که به دنبال سقوط اتحاد میان مصر، سوریه و یمن و تلاشی دوباره برای متحد نمودن مصر، سوریه و عراق برگزار شد) رژیمهای ارتجاعی و مترقی عربی مشترکاً تصمیم گرفتند که سازمانی فلسطینی را- برای هدایت مطالبات رو به افزایش از جانب فلسطینیها - تاسیس نمایند. مرد سرسخت ثروتمندی به نام Ahmed Shukairy به رهبری این سازمان انتخاب شد. (تنها مزیت انتخاب او این بود که مفتی و کمیته نالایق فلسطینی اش بدین ترتیب از صحنه خارج میشدند - داستانهای بسیاری وجود دارد در مورد اینکه مفتی کاهل، در خلال سالهای آخر کار خود بعنوان رهبر فلسطینیها، در جریان بازرشیهایش از اردوگاههای پناهنده گان چگونه در معرض تظاهرات و حملات مسخره دانش آموزان و کودکان دبستانی قرار گرفت.)

پس از آن Shukairy هنیتهای نمایندگی را با روشی از نظر دمکراتیک بی ارزش برای یک کنگره ملی فلسطینی که در می ۱۹۶۴ در اورشلیم برگزار شد انتخاب نمود، و در آنجا سازمان آزادیبخش فلسطین، ساف تاسیس شد. اتحادیه عرب Shukairy را باعنوان نماینده فلسطین در سازمان ملل انتخاب نمود، ساف نیز بعنوان عضوی از اعضای اتحادیه عرب شمرده شد، و دیگر کشورهای عربی با پول به سازمان نظامی فلسطین، PLA، کمک کردند.

Shukairy برای ملک حسین، البته بسرعت، یک دشمن شد - Shukairy خود را مسلماً رهبر یک میلیون مردم در اردون میدانست و حسین را بعنوان فردی که غرب ساحل اردون را اشغال کرده بود. به همین دلیل PLA در اردون اجازه حضور پیدا نکرد.

Shukairy دفتر لوکسی در قاهره و ویلایی تجملی در لبنان داشت، فریاد میکشید که یهودیان را به دریا میریخت و جهت برقراری ارتباط با مانو تسه دونگ و کاسیگین به سفر میرفت. قبل از جنگ ژونن یکی از بزرگترین اقدامات ساف تلاش ناموفقی بود جهت سرنگون نمودن ملک حسین. در عراق و در سینا چند گروهان از سربازان فلسطینی آموزش داده میشدند.

Shukairy صحبت میکرد و فریب میداد، چیز زیادی بوجود نیاورد، اما تقریباً تمام رهبران عرب را که به ساف بعنوان سازمانی قابل استفاده برای بهره برداری و کنترل مشکلات فلسطین نگاه میکردند مسخره میکرد - اما ساف نه قابل استفاده بود و نه قابل کنترل.

الفتح عملیات خود را آغاز میکند

همزمان الفتح توسعه یافت. آنها خودشان اعلام میکنند که پس از عملیات بر علیه اشغالگران اسرائیلی در غزه، ۱۹۵۶-۵۷، وقت خود را صرف ساخت و ساز سازمانی با نقاط تماس در سراسر جهان، جمع آوری پول، تهیه سلاح و تنظیم یک استراتژی نمودند. بخشی از فلسطینیها در جنگهای الجزایر نیز شرکت کردند. شاخه نظامی الفتح، ال آسیفا (= طوفان)، برای اولین بار در سال ۱۹۶۵ به انجام عملیات مبادرت ورزید.

در حالیکه ساف، بر این اساس، توسط بقیه کشورهای عربی تاسیس شد الفتح بدگمان به تمایل و امکانات دیگران که به آنها کمک کنند بسرعت مبادرت به اداره خود نمود. این ایدئولوژی سیاسی، از طرف دیگر، عمدا مبهم نگاه داشته شد برای اینکه فلسطینیها و دولتهای عربی را از خود روی گردان نکند.

"در انقلابات کلاسیک این کارگران، مانند کشاورزان، هستند که انقلابیند. اما در حال حاضر انقلاب ما سوسیالیستی نیست به دلیل اینکه کلیه طبقات آواره شده اند. در اینجا مسئله آزاد نمودن انسان در کشور خودش نیست بلکه نابودی اشغالگران است."^{۹۱}

91. Les Temps Modernes, ibid., s. 217

کلیه دولتهای عربی بدون رژیم بعثی سوریه از ابتدا به عملیات غیر قابل کنترل الفتح بصورتی انتقاد آمیز برخورد نمودند - ۱۹۶۵-۶۷ در ضمن سازمانهای پارتیزانی کوچک بسیاری خارج از کنترل اتحادیه تاسیس شده بودند. نه مصر، اردون و نه لبنان کمکی به سازمانهای فلسطینی مستقل، ۱۹۶۵-۶۷، ننمودند، از طرف دیگر سوریه آشکارا آمادگی خود را برای حمایت از آنها اعلام نمود، بویژه پس اینکه رژیم در آنجا، ۱۹۶۶، گام دیگری بسوی گرایشات چپ برداشته بود. (میتوان این مشارکت سوریه را با تحریم لوله های نفت میان عراق و دریای مدیترانه، پاییز ۱۹۶۶، مقایسه نمود - سوریه ایها در آنزمان عراق را ناگزیر به ملی کردن شرکتهای نفتی متعلق به امپریالیستها نمودند.)

Maxime Rodinson تفسیر مهمی ارائه میدهد که بر اساس آن حمایت سوریه از الفتح از انگیزه های غیر سیاسی نیز برخوردار بود:

"نباید فراموش کرد که فلسطین در دهه های ۱۹۲۰ هنوز بعنوان بخشی در جنوب سوریه قلمداد میشد، که روابط میان دو قوم بسیار و نزدیک بود، که سوریه ۱۳۵۰۰۰ فلسطینی پناهنده را در داخل مرزهای خود جای داده بود."^{۹۲}

92 Rodinson, ibid., s. 168

سوریه با مبارزه آزادیبخش فلسطینیها احساس یگانگی مینمود. رهبران سوریه در مورد مبدل نمودن جنگ اسرائیل به جنگ جهانی دیگری، "جنگی مردمی برای آزادی" صحبت میکردند.^{۹۳}

93 V. Beckman, ibid., s. 14

رژیم سوریه در خلال دو سال - ۵ دقیقا قبل از جنگ ژوئن در معرض ماهرانه ترین کمپین های افترا آمیز، به رهبری اسرائیل، اردون و دفاتر خبری "جهان غرب" قرار گرفت. رهبران سوریه گاهی فاشیست، کمونیست و دیوانگان ساده و بی تکلف خوانده شدند، هر گونه اختلافی برای اینکه بتوان رژیم را به بهترین شکل ممکن به سخره گرفت برجسته میشد، و سخنان آنها در مورد جنگ ویتنام دیگری با توهین و ریشخندهای کنایه آمیز تفسیر میشد. سرانجام سوریه مرزهای خود را به روی روزنامه نگاران غیر سوسیالیست سفید و دیگرانی که تصور میشد همدست امپریالیسم سرمایه داری باشند بست.

با گذشت زمان تا بهار ۱۹۶۷ علمیات فتح فشرده تر شد - آنها از قلمرو سوریه و در ضمن بر خلاف تمایل حسین از اردون آغاز شدند. حدود ۲۰ گروه کوچکتر به الفتح پیوستند. اسرائیل این نقطه نظر رسمی را که سوریه مسئول کلیه اقدامات خرابکارانه بود اتخاذ نمود و بارها و بارها با دخالت نظامی تهدید نمود - برای مثال قبل از بهار ۱۹۶۶، اما اسرائیلیها در آهنگام خود را با منفجر نمودن ساختمان کانال عربی در کنار مرز لبنان- سوریه راضی کردند. در ۴ نوامبر ۱۹۶۶ سوریه و مصر یک توافقنامه دوطرفه نظامی به امضاء رساندند.

در ۱۳ نوامبر ۱۹۶۶ پس از کشته شدن ۳ سرباز اسرائیلی و زخمی شدن ۶ تن دیگر، بر اثر انفجار یک مین، ۸۰ تانک اسرائیلی با پشتیبانی هواپیماهای شکاری از مرز علامت گذاری شده اسرائیل و اردون گذشتند و ۱۲۵ خانه را در روستای Samua تخریب کردند - ۱۸ تن کشته و ۱۳۴ تن زخمی شدند. زمان هنوز برای حمله به رژیم - ه به گفته اسرائیل و آمریکا مورد حمایت روسیه در دمشق آماده نبود. اما حسین به اندازه کافی ضعیف بود برای اینکه به هشدار که بخشا باید نفوذ را متوقف و بخشا از گرفتن ارتباط با سوریه و مصر دوری مینمود عکس العمل نشان بدهد. - اما حمله Samua با روزهای اضطراب آوری دنبال شد. چیزی نمانده بود که ملک حسین در خلال بحران ناشی از تظاهرات و برخوردهای خونین که حمله در اردون ایجاد نموده بود سرنگون بشود.

اما حسین جان سالم بدر برد، و تا جایی که او به ناصر پشت کرد و او را متهم به این نمود که یک حراف منفعل است، همه چیز مطابق با خواست اسرائیل بخوبی پیش رفت - در ضمن جالب است که حسین ناصر را متهم به این نمود که پشت سر نیروهای نظامی سازمان ملل که از خطوط آتش بس - ه میان مناطق مصر و اسرائیل محافظت میکردند سنگر گرفته بود، جالب به دلیل اینکه عقب نشینی این نیروها، شش ماه بعد، نقش بسیار مهمی را ایفاء نمود.

در اولین سال فعالیت الفتح سازمان تلاش کرد که هویت مردم فلسطین را از طریق دوری جستجوها مکرر از پان عربیسم و سوسیالیسم عربی و بین المللی بازسازی نماید. اما دستگاه تبلیغاتی آنها در مقایسه با دستگاه تبلیغاتی اسرائیلیها بسیار ضعیف بود.

صهیونیستها مردم یهود و جهان سفید سرمایه داری را متقاعد نموده بودند که الفتح ابرازی بود در دست پان عربیسم، سوسیالیسم عربی و خارجی (به عبارت دیگر منافع روسیه). فرماندهان فلسطینی - و سربازان پارتیزان سوریه ای، اردونی - معمولاً - عربی، عملاً هرگز فلسطینی، نامیده میشدند.

از این طریق صهیونیستها به دوهدف دست میافتند: بخشا مانع از این میشدند که مردم جهان به اینکه مردم فلسطین وجود دارند پی ببرند، بخشا بهانه هایی برای توجیه حملات خود به کشورهای همسایه بدست میاورند. توسط سکوت در مورد تخریبهای متمرکز شده بر روی تاسیسات نظامی یا برقی و در عوض برجسته نمودن خرابکاری هایی که در آن افراد غیر نظامی کشته میشدند اسرائیلیها موفق شدند، در ضمن، تا مدت درازی تصویری از اینکه الفتح یک گروه قاتل بود ارائه بدهند.

اما جنگ ژونن وضعیت را تغییر داد - این جنگ برای مردم فلسطین و هویت مردم فلسطین به یک موفقیت با اهمیت مبدل شد.

بخشا برای تمام اعراب روشن شد که اسرائیل را نمیشد در جنگی مرسوم شکست داد. بخشا امکانات برای جنگ پارتیزانی توسط فتوحات اسرائیلی بشدت افزایش یافته بود، که در آنزمان به معنای وجود ۱،۳ میلیون فلسطینی در مناطق تحت کنترل اسرائیل بود (شمار اندکی از آگاهان سیاسی و تحصیلکرده در سال ۱۹۶۷ گریخته بودند). بخشا جرقه ای شد برای دهها هزار رانده شده فلسطینی، که در آنزمان از اروپا، آمریکا و دیگر کشورهای عربی به اردوگاههای آموزشی فلسطینی هجوم آوردند. بخش بزرگی از آنهایی که بازگشتند دانشجویانی هستند که در دانشگاههای مختلف به نظرات سوسیالیستی - ه از چین الهام گرفته علاقمند بودند.

الفتح رشد کرد و رادیکالتر شد. شماری از گروههای پارتیزانی در شاخه Kawmeen el Arab (جنبش ملی عرب) ادغام شدند و the Front for Popular Liberation of Palestine (FPLP) یا al Jabha (=جبهه) را تاسیس نمودند، که خود را بعنوان عربی - مارکسیستی قلمداد مینمودند. ساف نیز تا

حدی رادیکالتر، و Shukairy سرنگون شد. یک گروه کوچکتر مترقی گروه بعثی- سوسیالیستی - ۵ است، که از نظر ایدئولوژیکی با رژیم سوریه ارتباط دارد.

حتی موشه دایان تصادفا، آشکارا، اعلام نمود که ماهیت پارتیزانها تغییر نموده بود، که در آنزمان انسانهای آگاه سیاسی جایگزین "تروریستهای ساده" شده بودند. - اما حتی در آن شرایط اسرائیلیها حاضر به پذیرفتن این نبودند که اینها نماینده گان مردم فلسطین بودند که با آنها مبارزه مینمودند و اینکه تنها توسط یک توافقنامه با آنهاست که میتوان در غرب آسیا به صلح دست یافت (اگر چه نامشخص است که اسرائیلیها خواهان صلح هستند).

ایدئولوژی جنبش مقاومت

نماینده گان سازمانهای مختلف فلسطینی شمار فداییان آموزش دیده را در پاییز ۱۹۶۸ تا تقریباً ۱۰۰۰۰ نفر تخمین میزنند. کنترل یکچنین رقمی البته امکان ناپذیر است - اما بنظر میرسد که در هر مورد صحبت از هزاران نفر باشد.

بدست آوردن تصویری روشن از برنامه سازمانهای مختلف و تفاوتها میان آنها دشوار است. یکی از نماینده گان al Jabha، جبهه، میگوید: "نداشتن برنامه خودش یک برنامه است، یک روش. جنبش آزادیخواه فلسطین هنوز چندان نیرومند نیست و ما به کمک کلیه گروههای اجتماعی نیازمندیم. در الجزایر FLN برای اعلام اهداف خود پس از آزادی سالها انتظار کشید."

مثالی بر این تفاوتها که در هر شرایط در خلال تقریباً دوران پس از جنگ ژونن اهمیت داشت این بود، در حالیکه الفتح خواهان آغاز عملیات مسلحانه در مناطق تحت کنترل اسرائیل بود al Jabha بخاطر انجام کار سیاسی - ایدئولوژیکی در میان فلسطینیان مناطق اشغال شده مدت زمان بیشتری را طلب مینمود - به عبارت دیگر همکاری با آنها را قبل از اینکه کنترلهای اسرائیل بخاطر اقدامات کماندویی تشدید میشد تضمین نماید.

به نظر میاید که al Jabha و الفتح از نظر ایدئولوژیکی بسیار بهم نزدیک شده بودند. میتوان برای مثال دو بیانیه آنها را که هر دو در اکتبر ۱۹۶۸ اعلام شدند مقایسه نمود (هر دو سخنگو نه بعنوان نماینده گان سازمانهای مربوطه بلکه بعنوان مردم فلسطین سخن گفتند).

یکی از رهبران al Jabha اینچنین گفت:

"ما خواب نمی بینیم و قادر به دیدن مشکلات پیش رویمان هستیم. ما میدانیم که مبارزه ما بسیار بسیار طولانی خواهد شد. هیچکس بخاطر خودش نمیجنگد.

ما وزیر انتخاب نمیکنیم، ما فدایی انتخاب میکنیم. و فدایی به عربی به معنای انسانیتست که آماده است بخاطر هدفی جان خود را فدا کند. در نتیجه هدف اصلی ما بازگرداندن نسل حاضر به خانه هایشان در فلسطین نیست، این عاملی نیست که ما را به جلو میراند.

ما تصور میکنیم که هدفمان بسیار بزرگتر و پیچیده تر از این باشد. اگر موفق بشویم، و موفق خواهیم شد، ممکن است که انسان عرب را انقلابی نموده و فقط فلسطینیها به کشور خودشان بازگردانده ایم.

چیزی که ما به آن نیاز داریم یک انقلاب واقعی در میان مردم است، و انقلاب فلسطین قادر به ارائه ابزاری برای آن است..... استفاده از زمان بیشتر جهت متقاعد نمودن مردم فلسطین برای شرکت در مبارزه یکی از مهمترین وظایف ماست. پس از ۲۰ سال از آوارگی، زندگی مهاجری، جامعه فلسطین البته از بیماریهای

بسیاری رنج میبرد. ما تحمل داریم و آنهایی را که ندارند سرزنش نمیکنیم. ما میخواهیم تمام فلسطینیها را با فداییان همسان کنیم پس از آن انقلاب میتواند آغاز بشود."

و یکی رهبران الفتح:

"ما در گذشته مخالف اجماع اعراب، ایجاد شده توسط ادغام کشورهای مختلف بودیم، اما در حال حاضر خواهان اتحادی توسط ادغام و انعقاد هستیم. ابتدا جوامع ساکن عربی سابق باید از طریق جنگ نابود بشوند. این نه امنیت کشورهای مجزا، بلکه امنیت کل ملت عرب مورد علاقه ماست."

از طرف دیگر از بقیه سخنان این دو "سخنگو" تفاوتی ظاهر میشود که در بیانیه های دیگر اعضای دو گروه تکرار میشوند. هواداران الفتح مخالف شدید استفاده از ارتشهای منظم هستند و به باور آنها آزادی تنها توسط جنگ پارتیزانی امکان پذیر است - به باور افراد al Jabha در فضای انقلابی که ایجاد خواهد شد ارتشهای عربی نیز به نحوی که بتوانند در انقلاب شرکت کنند تغییر خواهند کرد.

اینکه پس از جنگ آزادیبخش بر سر اسرائیلیها چه خواهد آمد عاملی برای "جدایی حزبی" نیست - در داخل هر گروهی عقاید مختلفی وجود دارد. همه در مورد این امر اتفاق نظر دارند که حکومت فعلی اسرائیل باید منحل و توسط یک دولت فلسطینی، که از ابتدا یا بعدها به منطقه یا ایالتی در داخل ملت عرب مبدل خواهد شد، جایگزین بشود. اساساً، این دولت اسرائیلی و نه مردم اسرائیل است که با آن مبارزه میشود. تعداد زیادی از فلسطینیها به نظریه ای که چندین سال - ه قبل ارائه شد اعتقاد دارند، که اسرائیلیهایی که قبل از تاسیس اسرائیل به فلسطین آمدند حق خواهند داشت که باقی مانده و با حقوقی برابر با بقیه فلسطینیها شهروند فلسطین بشوند - در حالیکه مهاجران و کودکان آنها که بعدها آمدند باید ناگزیر به ترک کشور بشوند. از طرف دیگر درک دیگری در حال غلبه است، درکی که میگوید یهودیانی که میخواهند میتوانند بمانند، البته، اگر میپذیرند که با حقوقی برابر با دیگر شهروندان زندگی کنند.

درک دومی اغلب با این نظریه ادغام میشود که به یهودیان شرقی، که توسط صهیونیستها اغوا شده و یا فریب خورده اند که کشورهای عربی زادگاه خود را ترک کنند، باید فرصتی جهت بازگشت به آنجا داده شود - این نظریه در بیانیه ای از جانب الفتح در اکتبر سال ۱۹۶۸ ارائه شد.

فلسطینیانی نیز وجود دارند که میتوانند اعطای نوعی از خودمختاری به یهودیان در داخل فلسطین را بپذیرند، اما این نظریه بندرت بیان میشود.

آنچه که من بعنوان مهمترین تمایل میبینم اینست که اکثر فلسطینیها، در داخل و خارج از سازمانها، وضعیت را در واژه های سیاسی - سوسیالیستی تشریح مینمایند، که در این رابطه بخشا به معنای اینست که آنها میتوانند همکاری با گروههای ضد صهیونیستی در اسرائیل را تصور کنند و بخشا هدف اینست که دولتی را تاسیس نمایند که در آن گروههای مختلف مردم توسط یک ایدئولوژی مشترک متحد بشوند - "یک ایدئولوژی واقعی سوسیالیستی قادر به حل مسئله است، آنگاه مذاهبشان آنها را به یک اقلیت مبدل نخواهد نمود"، برای اینکه از یکی از اعضای al Jabha نقل قولی آورده باشیم.

عملیات فعلی فلسطینیها نه بعنوان بخشی از یک جنگ پارتیزانی، بلکه بعنوان حملات سریع ("ضربه بزن و فرار کن") قلمداد میشود. در حال حاضر بسیج و آموزش اهمیت دارد، و فعالیتهای سریع عمدتاً در خدمت ایجاد عدم امنیت و نشان دادن اینکه فلسطینیها وجود دارند قرار میگیرد. هدف اصلی، هنگامیکه al Jabha یک بونینگ ۷۰۷ اسرائیلی را در ۲۳ جولای ۱۹۶۸ ربود، سیاسی-اطلاعاتی بود - و روشن است که ادغام این هواپیما دزدی، حمله به فرودگاه آتن و اسرائیلیها به فرودگاه بیروت (به ترتیب ۲۶ دسامبر و ۲۸ دسامبر ۱۹۶۸) به افزایش شدید آگاهی عمومی در مورد موجودیت فلسطین انجامید.

از زمانی که اقدامات توسط فداییان، بصورت فردی، انجام شد وضعیت برای اسرائیلیها تغییر نموده است. در آنزمان اسرائیلیها میتوانند ابتکار عمل را در دست خود نگاه داشته و از ضد حمله ها برای اهداف سیاسی مختلف استفاده کنند. در حال حاضر نظر به اینکه عملیات - ه سریع سازمان داده شده رشد میکنند بخشی از این ابتکار، در هر مورد، به سمت فلسطینیها میگذرد، اسرائیلیها به دلایل نظامی ناگزیر به تلافی میشوند (مانند Karameh ۲۱ مارس ۱۹۶۸ و مانند ۴ اوت - ه همان سال) و امکانات کمتری را جهت استفاده از حملات برای دیگر اهداف تاکتیکی دارند.

"در حال حاضر انجام حملات برای اسرائیل پر هزینه تر است. برای آنها* Karameh، به دلیل افزایش روحیه و تجهیزات بهتر در اردون هزینه بیشتری از عملیات قبلی در بر داشت. "حملات آنها فداییان بیشتری به ما میدهد."

* یکی از شهرهای اردون- مترجم

"زیانهای ما نشان میدهند که اسرائیل تهدیدبست برای ما... به فشار بیشتر بر روی دولتهای عربی منجر میشود. ما باید تشدید کنیم. "ما نمیخواهیم به آن ترتیبی که اسرائیلیها میکشند بکشیم - یا مانند آنچه که آمریکاییها در سایگون انجام میدهند. آنکسی که انقلابی را تدارک میبیند مانند یک مغازه دار محاسبه نمیکند."

تلاشهای هماهنگ

ساف، PLO، توسط دولتهای عربی هنوز بعنوان نماینده رسمی فلسطینیها قلمداد میشود. Shukairy از کار برکنار شده است، اما برای دشوارتر نمودن همکاری با الفتح و al Jabha هنوز، به اندازه کافی، اعضای محافظه کار در سازمان وجود دارند. (از طرف دیگر سازمان نظامی فلسطین، PLA، نیز برای انجام عملیات نظامی بازسازی شده است). PLO مانند دیگر سازمانها از تن در دادن به فرامین "فرماندهی عربی شرق" که در سپتامبر ۱۹۶۸ در عربستان سعودی تاسیس شد امتناع ورزیده است،

اردون، سوریه و عراق

در ماه جولای "مجلس ملی فلسطین" که از ۱۰۰ نماینده تشکیل میشود، ۳۰ نفر انتخاب شده از جانب ساف و ۷۰ نفر سازمانهای پارتیزانی را نماینده گی میکردند، نشستی را در قاهره برگزار نمود.

نشست به دلیل مناقشات میان اعضای ساف و نماینده گان الفتح - Jabha تقریباً ناموفق قلمداد شد. گروه دوم ساف را به داشتن تمایل برای اعمال سلط متهم نمود. طرحها برای یک جنبش آزادیخواه متحد باید تا اطلاع ثانوی کنار گذاشته میشدند، از طرف دیگر کمیته ای به منظور آماده نمودن یک برنامه عملیاتی مشترک برای کنگره ای ۱۹۶۹ منصوب شد - و پاییز ۱۹۶۸ ساف، الفتح و Jabha دفتری را در عمان برای هماهنگ نمودن فعالیتها تاسیس نمودند.

اکنون، در برخی از موارد، یک طرح نظامی مشترک و جبهه سیاسی یکدست در مقابل ملک حسین و دیگر رژیمهای عربی که به دنبال بدست آوردن کنترل بر روی فعالیتهای مقاومتی فلسطین تلاش مینمایند وجود دارد.

قضاوت در مورد گستردگی پایگاههای فداییان در مناطق اشغال شده توسط اسرائیل دشوار است. اینکه آنها نقاط حمایت دارند و از پشتیبانی مستقیم و اخلاقی - ی فلسطینیهای تحت اشغال برخوردارند روشن است، و در حال حاضر اسرائیلیها ناگزیر شده اند که به روستاهایی که آنها اصطلاحاً "روستاهای عربی

اسرائیل میخوانند حمله کنند" (به عبارت دیگر بر علیه فلسطینیهایی که از سال ۱۹۴۸ در اسرائیل زندگی کرده اند).

از نقطه نظر جغرافیایی مناطقی که توسط اسرائیل نگاهداری میشوند برای جنگ چریکی ایده آل نیستند. بخش بزرگی از آنها لخت هستند، بدون جنگل یا پوشش گیاهی دیگری که بتواند در خدمت محافظت عمل نماید. تپه ها نیز هموارتر از آن هستند که امکان نقل و انتقال در روشنایی روز را امکانپذیر سازند.

یک مانع دیگر تعداد زیاد جاده هایست که بخشا عبور از آنها خطرناک هستند و بخشا نقل و انتقال سریع نیروهای نظامی اسرائیل را امکانپذیر میسازند.

اسرائیلیها در امتداد ساحل غربی رودخانه اردون دیوار آهنینی ساخته اند که ازجاده های گشت زنی اسفالت شده با موانع سیم خارآردار در هر دو طرف تشکیل میشود. میان ایستگاههای بازرسی گشتهای موتوری مداوما گشت میزنند و در ضمن نگهبانی توسط هلی کوپترهای تجسسی تکمیل میشود.

عدم انسجام میان فلسطینها کار مقاومت را دشوار میسازد: در ترانس اردون، در ساحل غربی، در غزه – و در میان مناطقی که اسرائیلیها قبل از جنگ ژوئن در اختیار داشتند. "خشونت کمتر پذیرفته شده"

مبارزه آزادیبخش فلسطین برای جلب حمایت اخلاقی بخش سرمایه داری جهان سفید دشواریهای آشکاری دارد، امری که البته، عمدتا، در ارتباط با همدردی قرار دارد که پس از جنگ جهانی، همراه با حمایت امپریالیستی سرمایه داری به صهیونیسم، و با بازدهی بالای تبلیغاتی صهیونیستی، به کمک مردم یهود آمد. دشواریها از اینکه فلسطینیها ناگزیر به استفاده از تخریب و روشهای پارتیزانی، که در مقایسه با جنگهای تمام عیار که صهیونیستها به توسط آنها قلمرو اسرائیل را گسترش داده اند شکل کمتر پذیرفته شده اقدامات خشونتبار است، کاهش نمیابد. (با قضاوت در مورد اطلاعات متناقضی که از جانب دو طرف در مورد اقدامات فلسطینها ارائه میشوند تبلیغات صهیونیستی جهت برجسته نمودن مواردی که افراد غیرنظامی و غیره در آن آسیب دیده اند اغلب از ذکر تخریبهایی که تاسیسات نظامی دچار آنها شده اند پرهیز مینماید.)

تبلیغات داخلی صهیونیستی

تبلیغات صهیونیستی در داخل اسرائیل انکار هویت فلسطینی، ایجاد تنفر از "تروریستهای عرب" و تضعیف روحیه فلسطینیها در شرق و غرب رودخانه اردون را بعنوان یکی از اهداف خود دارد.

یک بیان ظاهرا معمولی برای این تبلیغات مصاحبه های رادیویی - و نشریه ای با فلسطینیهای زندانی است – که بدون در نظر گرفتن آنها به کجا متعلقند مداوما "خرابکاران فتحی" یا "فتحیها" خوانده میشوند. من مصاحبه ای را قیچی میکنم که در ۳۰ اوت ۱۹۶۸ به زبان عربی در Kol Israel پخش و سپس در اورشلیم پست در ۲ سپتامبر منتشر شد:

I: در گروه تو چند نفر کشته شدن؟

A: پنج نفر.

I: آهایی که جون سالم بدر بردن چه کسانی بودن؟

A: ابو عامد و من.

I: چطوری تونستین خوتونو نجات بدین؟

A: من نمیخواستم بمیرم. این خواست خدا بود.

I: خوب پس به همین دلیل تسلیم شدی و سلاحتو تحویل دادی؟

A: بله

I: وقتی اسیر شدی سربازان اسرائیلی چطوری با تو رفتار کردن؟

A: آنها به خوبی با من رفتار کردن.

I: خونه ای که افراد الفتح منفجر کردن چطوری بود؟

A: ما خونه ای منفجر نکردیم

I: الفتح میگه که شما تعداد زیادی سرباز کشتین و چندتا خونه منفجر کردین. حقیقت داره؟

A: نه. ما قبل از اینکه به هدفمون برسیم کشف شدیم.

I: آیا تو و دوستانت قبل از اینکه کشف بشین خرابکاری دیگه هم کرده بودین؟

A: ما هیچ خرابکاری نکردیم.

۱: تونزدیک بود که کشته بشی. حالا، از آنجاییکه اسیر شدی، برای کمک به رفقات که به پیشواز یک مرگ حتمی نرن مایلی که چه پند و اندرزی بهشون بدی؟

A: خدا منو از مرگ نجات داد. من به مردان جوونی که با الفتح یا سازمانهای دیگه رفتن در مورد رد شدن از روی رودخانه و حمله به ارتش اسرائیل هشدار میدم چرا که این یک اقدام بی معنی و پوچه که به مرگ بی معنی انسانهای جوان منجر میشه. اون کسی که میمیره نمیتونه شکم خانواده خودش یا برادران خودشو سیر کنه. تمام بحثها فقط کلمات خالی هستن. توصیه من به هر فدایی که از رودخانه به ساحل غربی میره اینه که سلاحشو قایم و خودشو به نزدیکترین سرباز تسلیم کنه، و اینکه مخفیگاه سلاحشو نشون بده و تسلیم بشه. این بهترین راهه. هر گروهی که به اونطرف میره سعی میکنه که از دست ارتش اسرائیل چون سالم بدر ببره، اما نمیتونه کاری بکنه چرا که گروهها در مقایسه با ارتش اسرائیل ضعیف هستن. ارتش اسرائیل خیلی قویه و از دست ما کاری برنمیداد. من به همین دلیل پیشنهاد میکنم بجای اینکه بیهوده بمیرین تسلیم بشین. ما نباید به مرگ فکر کنیم. ما حتی یک گلوله هم نباید شلیک کنیم بلکه سلاحمونو زمین بذاریم و خودمونو تسلیم کنیم.

نفر دومی که زنده مانده بود (اگر در این داستان چیزی وجود دارد که حقیقت باشد) همزمان مصاحبه شد و آن بدین ترتیب تمام شد:

I: تونزدیک بود بمیری. حالا که اسیر شدی، چه نصیحتی داری که به رفقات بکنی؟

B: درخواست من از خدا اینه که کسی از شما در عملیات الفتح شرکت نکنه برای اینکه این عملیات نتیجه و آینده ای نداره. این کارها آدمو مشغول به کارهای بی معنی و بی نتیجه میکنه. دعای برادرانه من اینه که آنها دست از این کار بردارن. من میخوام به اون خرابکارا که به منطقه فتح شده یا ساحل غربی میرن بگم که این کار بی معنیه. به همون ترتیب هر گشتی که به رودخانه میاد و خودشو به ساحل غربی میرسونه نباید اسلحه نشون بده. وقتیکه یک سرباز اسرائیلی نزدیک میشه، آنها باید برن پیش اون، اسلحه شونو تحویل بدن و سرنوشت خودشون را به دست اونا بسپرن. اینکارو باید انجام بدن به دلیل اینکه همه این چیزها پوچه. قبل از هر چیز من میخوام بگم که ارتش اسرائیل، از نظر اخلاقی و تجهیزاتی، از ما قویتره. در ضمن من میخوام تاکید کنم که هیچکس نباید شلیک کنه، به دلیل اینکه بی معنیه و فقط چون خودشو به خطر میندازن. او نه باید چون خودشو به خطر بندازه و نه تیری شلیک کنه، بلکه اسلحه شو زمین بذاره و تسلیم بشه."

این به خودی خود غیر طبیعی نیست که دشمنان با استفاده از چنین روشهایی در جهت بی آبرو نمودن و تضعیف یکدیگر تلاش میکنند - چیزی که من میخوام به آن اشاره کنم اینست که چنین مصاحبه هایی در روزنامه های عبری زبان و در اورشلیم پست منتشر میشوند، در آنجا آنها خود را نه بر روی فداییان بلکه بر روی اسرائیلیها و گردشگران متمرکز میکنند. و نتیجه در نظر گرفته شده آنها اینست که خواننده گان باید با نفرت از بزدلی و فقدان اخلاق قربانیان مصاحبه لبریز شوند.

نقل قولی مستقیم از کتابچه یاداشت - نوشته شده در خلال مصاحبه ای پس از دو روز از انتشار مصاحبه های نقل قول شده:

"اسرائیلیها باید به اعراب احترام بگذارند - اما به ترتیبی که فداییان اسیر شده رفتار میکنند ما نمیتوانیم." "ما نمیتوانیم با کسی که از او نفرت داریم رابطه برقرار کنیم."

جهت مقایسه با سخنان - ه در گذشته نقل قول شده از جانب Aaron Keddar - ه اقتصاددان، مشاور Levi Eshkol:

"حمایت از هویت فلسطینی، دادن نیرو به جریانات مترقی توسط برقراری ارتباط با آنها به معنای تهدیدی رو به افزایش است بر علیه خودمان. درخواست آنها متناسب با اعتماد به نفسشان افزایش خواهد یافت - به همین دلیل ما بضاعت این نداریم که با آنها مهربان باشیم."

صهیونیسم با این روش برای مردم یهود و جهان سفید امپریالیستی اینکه مسئله اصلی در غرب آسیا اساسا بر سر چیست را پنهان میکند. آنها فلسطینیها را انکار میکنند و به تمسخر میگیرند - و بدین ترتیب آزادانه میتوانند تظاهر به این کنند که صلح میتواند توسط پیمانی با قاهره، عمان و دمشق بدست بیاید. دکتر Jarring* کاری پرزحمت و منزلت خود را وقف بوجود آوردن مذاکراتی کرد که هرگز نمیتوانست صلحی را برای اشغالگران اسرائیلی به ارمغان بیاورد. و اشغالگران میدانند که کار او از همان ابتدا بیهوده بود، آنها از صمیم قلب بر این امر واقفند که فقط با فلسطینیها میتوانند به توافق دست یابند.

* http://en.wikipedia.org/wiki/Jarring_Mission - مترجم

۹. نتایج

اسرائیل و امپریالیسم

اسرائیل کشوری استعمارگر، تاسیس شده، نگهداری شده و توسعه یافته به هزینه انسانهای دیگر، با استفاده از برتری موقتی اقتصادی و صنعتی مردم سفید، است. (مردم ویتنام در گذشته نشان داده اند که این برتری اقتصادی و صنعتی برای یک مبارزه آزادیبخش، که با کار اجتماعی و سیاسی ادغام میشود، مانع غیر قابل عبوری نیست.)

اسرائیل یک کشور امپریالیستی نیست، اما از امپریالیسم استفاده میکند و اجازه میدهد که مورد استفاده قرار گیرد. اسرائیل بدون اینکه خود کشوری امپریالیستی باشد بخشی از ساختار امپریالیستی سرمایه داری شده است. صهیونیستها همراه با ساختارهای امپریالیستی با پیشرفت سیاسی جهان مقابله و از رژیمهای ستمگر حمایت میکنند

از آنجاییکه ابرقدرهای بزرگ در غرب آسیا منافع سیاسی - استراتژیک دارند گاهی تضادهایی میان صهیونیستها و آنها پدیدار میشود - اما این تضادها موقتی هستند - در برخی از موارد امپریالیستها باید در مقابل درخواستهای رژیمهای مرتجع عرب جهت حفظ آنها و منافع خودشان سر تسلیم فرود آورند.

راه امپریالیسم شوروی (سیاست مسکو پس از دوران استالین با دفاع خودخواهانه و توسعه سوسیالیسم "در یک کشور مجزا" مشخص میشود") از طریق وجود اسرائیل صهیونیستی در غرب آسیا، جایی که منافع سیاسی و استراتژیکی، و در دراز مدت همچنین ذخائر نفت جهان بسرعت کاهش میابد، باز شد.

کشورهای مترقی عرب، که به دنبال رهایی خود از نفوذ رو به افزایش قدرتهای بزرگ تلاش میکنند، در خطر هر چه سختتر وابسته شدن به سیاست روسیه قرار دارند - و همچنین بهمین ترتیب وجود و هستی صهیونیسم مانع از توسعه مستقل در جهان عرب را میشود.

ویژگیهای امپریالیستی نیز در سیاست مستقل صهیونیستی وجود دارد: تمایلات توسعه طلبانه، درخواست - ه حفظ جولان، غزه و اورشلیم، سیاست صلح موهومی که با محاسباتی از این قبیل که اسرائیل از طریق حفظ شبه جزیره سینا تا قبل از ۱۹۷۵ قادر به صدور نفت خواهد بود ادغام میشود. - اما اصولا مناسبتر است که اسرائیل را بجای دولتی امپریالیستی اشغالگر بنامیم.

طبقه مرفه سفید

اسرائیل در مبارزه میان مردم سفید و غیر سفید بخشی از طبقه مرفه سفید است، و این حقیقت که به صورتی غیر عادلانه در میان کشورهای در حال توسعه قرار داده میشود این مبارزه طبقاتی را در مقایسه با دیگر نقاط محسوستر میسازد. عقده برتری - و حقارت افزایش میابد، همکاری اقتصادی در میان جهان سفید مشهودتر و توان سیاسی و سازمانی نیز در نزد مردم سفید (بر اساس توسعه ای برابرتر و سطح آموزش و پرورشی همگونتر) روشنتر میشوند. عقده برتری فرهنگی جهان سفید نیز آشکار میگردد - اسرائیل از اعراب بسیاری از همکاریهای فرهنگی را که در غیر اینصورت باید وضعیت جغرافیایی و سنن فرهنگی آنها آنرا بطور طبیعی ارانه بدهد محروم مینمایند.

نتیجه از جمله یک امپریالیسم روانی نیرومندتر، همراه با عقده های حقارت مشخص، ناامیدی، خودخواهی و فقدان همبستگی در نزد شمار فراوانی از اعراب، در بسیاری از نقاط دیگر میشود - و، همانطور که گفته شد، از طرف دیگر افزایش امکانات برای دیگر اشکال امپریالیسم.

همه اینها یک ویژگی عادی، یا میان اقوام مختلف رخ میدهد یا در میان یک ملت، برای مبارزه طبقاتی است.

یک از آشنایان اردونی من که به دلیلی یک پاسپورت انگلیسی دارد، زمانی به اسرائیل وارد و در آنجا موفق شد که با یک سرباز زن اسرائیلی بخوابد. - هدف از بازدید همین بود.

تو خواننده سفید، میفهمی که منظور من چیست، یا فکر میکنی که فقط مسخره یا رقت انگیز است؟ تو دیر یا زود خواهی فهمید.

اروپا در مقابل یهودیان شرقی

اسرائیل جامعه ای بشدت ناهمگون، تحت تسلط طبقه مرفه اروپایی، است. طبقه کارگر از فلسطینیها و sefard (=یهودیان شرقی) تشکیل میشود، و این دو گروه توسط سوسیالیستهای اسرائیلی معمولا بعنوان "شهروندان درجه دو" توصیف میشوند - sefard طبقه ۲A و فلسطینیها طبقه ۲B.

در نتیجه از بسیاری جهات sefard - ها و فلسطینیها در شرایط یکسانی بسر میبرند، آنها در ضمن، اساسا، دارای سنتی مشابه هستند - و sefard به زبان عربی تکلم میکنند.

Sefard و فلسطینیها باید، در نتیجه، منافع مشترکی داشته باشند - در ضمن sefard - هایی که از کشورهای عربی به آنجا آمده اند به میزان بسیار کمی تحت ظلم و ستم اقلیت قرار گرفته بودند.

اما تبلیغات صهیونیستی تا بحال در مورد ایجاد این درک که وجوه مشترک یهودیان شرقی و اروپایی بیش از یهودیان شرقی و اعراب است نیز کاملا موثر بوده است. "خانواده های یهودی شرقی از اینکه دختر آنها با عربی ازدواج کند شدیداً میترسند، بینهایت وحشت دارند" (Alisa Lewenburg). نشان دادن تشابهاتی با آمریکا آسان است، هیچ آمریکایی سفید پوستی به اندازه "سفید پوستان فقیر" آمریکایی از سیاه پوستان متنفر نیستند.

هر دو، سوسیالیستهای فلسطینی و اسرائیلی به این مبارزه طبقاتی داخلی و توسعه نیافته بعنوان ابزاری نگاه میکنند که میتوان از آن در جهت مبارزه با صهیونیسم بهره برداری نمود. اگر آگاهی طبقاتی sefard از نظر سیاسی هدایت شود آنها متوجه خواهند شد که فلسطینیها، بر علیه طبقه مرفه صهیونیسم، در جبهه آنها قرار دارند.

(جای تعجب نیست که نماینده گان طبقه مرفه در جهت حفظ افسانه "اسرائیل مورد تهدید" و بسیج "مهاجران متمدن" تلاش میکنند.)

سیستم پارلمانی در اسرائیل و در بسیاری از نقاط دیگر در خدمت منافع طبقات حاکم عمل مینماید.

تاکتیک الجبا

اما اعراب موسوم به "اعراب اسرائیلی"، به عبارت دیگر فلسطینیهایی که میان سالهای ۱۹۴۸ تا ۴۹ نگرینتند، نیز باید مورد توجه قرار گیرند. توسط تبلیغات صهیونیستها و در اوایل گمراه کننده عربی به بسیاری از آنها "اعراب اسرائیلی" این باور تلقین شده است که آنها روزی، که اسرائیلیها پیروز شوند، بعنوان خائن بشمار خواهند رفت. بر این اساس این فلسطینیها خود را بعنوان مظلوم تلقی نموده و همزمان ناگزیر شده اند که خود را به بقای اسرائیل امیدوار سازند.

از آنجاییکه فلسطینیان ساکن اسرائیل از همان ابتدا توسط اسرائیل بعنوان خائن بالقوه قلمداد شده اند و توسط افکار عمومی در اسرائیل مسنول هر بمب گذاری و یا تخریب دیگری بشمار رفته اند، برای جنبش مقاومت فلسطین مطمئناً متقاعد نمودن آنها تا بدان سطحی که بتوانند حمایت مستقیم آنان را دریافت نمایند چندان دشوار نیست. جنبش در حال حاضر از حمایت آگاهی سیاسی آنها برخوردار است.

بر اساس اعلامیه های منتشر شده از جانب الجبا بمبهایی که در سپتامبر ۱۹۶۸ در مرکز تل آویو منفجر شدند بجز این انگیزه که وضعیت را برای حکومت اشغالگر اسرائیل دشوار نمایند، این هدف را دنبال مینمودند. بمبها به کشته شدن یک نفر و زخمی شدن ۵۰ نفر دیگر که در آن نزدیکی بودند منجر شد و به دنبال آن ارادل و اوباش یهودی به تمام اعرابی که در آن نزدیکی بودند حمله کردند، و سپس در بعد از ظهر آنروز چند گروهی خود را از تل آویو به جافا رساندند و شورش کوچکی نیز برآه انداختند. به همان ترتیبی که خرابکاریهای سابق فلسطینیها در بیت المقدس به شورش دانشجویان یهودی در شهر قدیمی منجر شده بود.

بدین طریق مبارزه در داخل اسرائیل تشدید شد، "اعراب اسرائیلی" هویت فلسطینی خود را با حملات یهودیان دوباره بدست آوردند. این تشدید مبارزه همچنین میتواند در دراز مدت به sefard - ها برای درک

همبستگی و خویشاوندی با فلسطینیها یاری رساند: در جریان شورش در بیت المقدس، تل آویو و جافا sefard-ها مورد ضرب و شتم توده های یهودی قرار گرفتند- در ظاهر تفاوتی میان اعراب و sefard وجود ندارد، و آنها زبان عبری را با لهجه ای مشابه صحبت میکنند....

شرایط تا چه مدت میتواند ادامه پیدا کند؟

یک پاسخ اسرائیلی از دفترچه یادداشت:

"بسیاری در میان ما از خود سوال میکنند که ما تا چه مدتی میتوانیم بدین طریق ادامه بدهیم بدون اینکه وحشی، بی فرهنگ و قاتل محسوب بشویم."

علت اینکه صهیونیسم در راه مبدل نمودن یهودیان به " وحشی، بی فرهنگ و قاتل " است فقط این نیست که صهیونیسم یک جنبش افراطی ناسیونالیستی است – آن همچنین در نظرات " مثبت " خودش نیز کاملا بیهوده، امکان ناپذیر است.

بر اساس محاسبات صهیونیستها در خارج از اسرائیل ده میلیون یهودی زندگی میکنند. کشوری که دارای منطقه و منابع طبیعی محدود است نمیتواند بعنوان استدلال برای موجودیت خودش این درک را داشته باشد که بیشترین شمار ممکن از این ده میلیون به آنجا بیایند. حتی تصور در مورد اسرائیل بعنوان "خانه ملی" – حتی تصور اینکه دو، سه یا چهار میلیون بیشتر به آنجا بیایند – این کشور را به یک بمب جغرافیایی – جمعیتی مبدل مینماید. و این امر ساکنان این کشور را هر چه بیشتر به سویی که بیرحمتتر، ظالمتر و به فرهنگ تر بشوند هدایت میکند.

افسانه بزرگ صلح

آنچه که نشریات تعلیم دیده صهیونیستی " راهی برای مناقشه خاورمیانه " مینامند، به عبارت دیگر مذاکره صلح میان اسرائیل و کشورهای اطرافش، همواره امکان ناپذیر و در حال حاضر امکان ناپذیرتر از هر زمان دیگر است. به این دلیل ساده که اسرائیل از ۱۹۴۸ هسته اصلی مشکل را هرگز به رسمیت نشناخته است: نادیده گرفتن حق فلسطینیها در بر روی زمینهای خودشان.

از همان آغاز اسرائیلیها تظاهر به این امر نموده اند که تمام ماجرا مناقشه ایست میان آنها و کشورهای عربی اطرافش – و تبلیغات صهیونیستی موفق به متقاعد نمودن مردم جهان شده است.

این اختلافیست میان فلسطینیها و اسرائیلیها – و احتمالا میتوان به آن بعنوان اختلافی میان اعراب و اسرائیلیها نیز نگاه کرد، اما پس از اینکه اسرائیلیها بخشهایی از مناطق سوریه، اردون و مصر را در سال ۱۹۶۷ به اشغال خود درآوردند، به مناقشه ای میان اسرائیلیها و کشورهای حول و حوش آن نیز مبدل شده است.

در ژوئن ۱۹۶۸ محمد ریاض، وزیر امور خارجه مصر، چنین گفت: "جمهوری متحد عربی تنها با اسرائیل میتواند در مورد قلمرو مصر مذاکره نماید. اسرائیل باید با فلسطینیها در مورد آینده فلسطین – اسرائیل مذاکره کند."

روزنامه های ما پاک و پاکیزه، به دلیل تبلیغات صهیونیستی، با مزخرفات پر میشوند. روزنامه اخبار امروز، Dagens Nyheter، (یک روزنامه سوئدی – مترجم) در ستون رهبری در ۲۹ اکتبر ۱۹۶۸ نوشت:

"اسرائیل جهت شکستن جبهه عربی و متقاعد نمودن حسین برای مذاکرات چه میتواند بکند؟ بهترین استدلال مذاکره باید این باشد که در پنهان روشن کنیم که اسرائیل اینک آماده است که در آینده شرایط صلح بهتری به اردون اعطاء کند - چنان خوب که وضعیت حسین را مستحکمتر نماید."

این یک استدلال بیهوده، بر اساس تبلیغات صهیونیستی و حسینی-انگلیسی-آمریکایی، است. روزنامه اخبار امروز با رهبر خود میخواید نشان بدهد که مناقشه غرب آسیا میتواند ابتدا از طریق سازشی میان حسین و اسرائیلیها حل بشود، سپس با سازشی میان جمهوری متحده عربی، و سرانجام شاید با سازشی میان سوریه و اسرائیلیها. و با پذیرش وضعیت از جانب لبنان و کشورهای عربی مناقشه حل خواهد شد.

از طرف دیگر ملک حسین تحت فشار شدید انگلیسیها و آمریکاییها در تنگنا قرار دارد و جهت ادامه دریافت حمایت انگلیسی-آمریکایی برای حفظ سلطنت خود محتاطانه برای اسرائیلیها دم تکان میدهد. دقیقاً او اگر فقط جرات میکرد باید بیش از اینها دم تکان میداد چرا که او نیز به اندازه اسرائیلیها خواهان به زیر سلطه کشیدن هویت فلسطینیهاست. اما فشار از جانب کشورهای عربی دیگر و فلسطینیها شدید است، (در آغاز دهه های ۱۹۵۰ پدر بزرگ او عبدالله هنگامیکه کمی پیش از حد مجاز دم تکان داد ترور شد)

روزنامه اخبار امروز مانند اغلب روزنامه های دیگر در غرب اروپا و شمال آمریکا هر دو، ناآگاه و توسط صهیونیستها تعلیم دیده اند. کمی مطالعه در مورد علل تعارض میتوانست به آنها نشان بدهد که از مذاکرات صلح میان حسین و اسرائیل هیچ نتیجه پایداری بدست نمیاید. (در آغاز دهه های ۱۹۶۹ این روزنامه و دیگران بصورتی احمقانه برای یک "دولت" فلسطینی - تنظیم شده توسط اسرائیل تبلیغات نمودند - همزمان جنبش آزادیبخش هنوز "سازمانهای تروریستی بطرز رسمی مستقل" نامیده میشدند.)

امری که دقیقاً به آن اشاره کرده ام دلیلیست بر اینکه Syden، از Gunnar Jarring استقبال نکرد. ماموریت Jarring یک افسانه بود، شرایط برای افسانه توسط تبلیغات صهیونیستی ایجاد شد، تبلیغاتی که از طریق آن اسرائیلیها جهت نوسازی و نقل و انتقالات استراتژیکی که مناطق اشغال شده مطالبه مینمود فرصتی را بدست آوردند. اینکه مصریها افسانه را پذیرفتند به دلیل اینست که در آنجا به دلیل اشغال خسارات فراوانی را تحمل نموده است (کانال سوئز و نفت صحرای سینا) و اینکه مانند اسرائیلیها نیازمند - ه مرمت و توسعه بود.

فلسطین باید تاسیس بشود

جنبش مقاومت فلسطین و سوسیالیستهای اسرائیلی Matzpen به دنبال این هستند که توده ها در غرب آسیا و آفریقای شمالی به آزادی و استقلال دست یابند. در مسیر دستیابی به این هدف بازگرداندن مجدد هویت فلسطین از همان درجه اهمیت - ه حیاتی برخوردار است که آگاهی طبقاتی در نزد مردم یهود و عرب. ابتدا پس از دستیابی به این هویت اجتماعی و ملی تکامل جامعه میتواند بسویی ادامه پیدا کند که در آن انسانها میتوانند آزادانه در تصمیماتی که زندگیشان را تعیین مینماید مشارکت نمایند.

حق مردم فلسطین برای تعیین سرنوشت خود در تجدید حیات فلسطین نهفته است. حق مردم اسرائیلی-یهودی در تعیین سرنوشت خود نه در حفظ یک کشور استعمارگر بلکه در تاسیس جامعه ای که در آن به هزینه شخص دیگری زندگی نکنند نهفته است. فلسطینیها و یهودیان برای آزادی انسانها باید درک کنند که دشمنان مشترک آنها چه کسانی هستند: امپریالیسم، فئودالیسم و صهیونیسم استعمارگر.

آنها باید با هم انقلاب کنند، ابتدا پس از آن میتوانند حق تعیین سرنوشت یکدیگر را به رسمیت بشناسند - آزمان تمایل و اشتیاق مشترک آنها در مورد حق تعیین سرنوشت راهی را برای یک فلسطین عربی-یهودی یا شکلی از تفکیک پیدا خواهد کرد. انقلاب آنها شرط لازم برای آزادی و صلح در غرب آسیاست.

مبارزه آزادیبخش فلسطین تازه آغاز شده است، اقدامات صهیونیستها مایوس کننده تر از هر زمان دیگری شده اند. ما میتوانیم از طریق افشای صهیونیسم و از طریق حمایت از فلسطینیها و ضد صهیونیستها در اسرائیل به صلح و آزادی یاری رسانیم.

پیام پرتوی

۲۰۱۲۱۲۱۰